

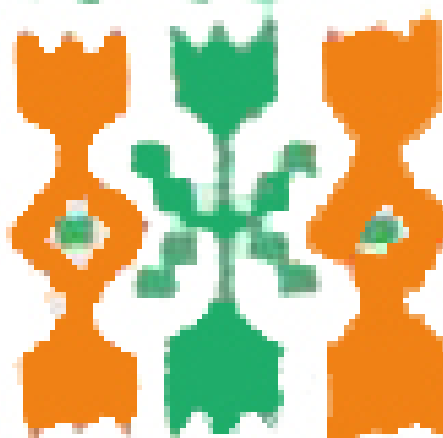
ادب و فن

۱۱



شاعر صبح

پژوهشی در شعر خاقانی شروانی



انتخاب و توضیح: دکتر سید ضیاء الدین سجادی

شاعر صبح

پژوهشی در شعر خاقانی شروانی

(افضل الدین بدیل بن علی نجار ۵۲۰-۵۹۵ هـ ق)

انتخاب و توضیح

دکتر سید ضیاء الدین سجادی



انتشارات سخن



این کتاب با تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.
خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۹۲ تلفن ۶۴۶۸۹۳۸

شاعر صبح (پژوهشی در شعر خاقانی شروانی)
انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاء الدین سجادی
چاپ سوم: پائیز ۱۳۷۴
ویرایش فنی، حروفچینی، صفحه‌آرایی، نمونه خوانی: سینانگار
چاپ: چاپخانه حیدری
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

مرکز پخش تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران،
شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۴۶۰۶۶۷

یادداشت ناشر

از میراث ادب فارسی، مجموعه‌ای است برای آشنا گرداندن علاقه‌مندان، از هر گروه و در هر سن، با آثار زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، به نوعی که این آشنایی مقدماتی بتواند انگیزه مطالعه و تتبع بیشتر در این زمینه و انس با آن آثار شود. بدین منظور گزیده‌های مزبور طوری فراهم می‌آید که از نظر اندیشه و موضوع و رغبت‌انگیزی و دلپذیری و نیز از لحاظ زبان فارسی توجه خوانندگان را به خود جلب کند و در عین حال بصورتی ساده و مطبوع عرضه گردد. مقدمه فراهم آورنده متن در معرفی و ارزیابی اثر نیز بدان منظور بقلم می‌آید که به این مقصود کمک کند.

این گزیده‌ها به اهتمام دانشمندان صاحب نظر و بر اساس متنی مصحح و انتقادی و معتبر فراهم می‌شود. بعلاوه ضبط و تلفظ کلمات و اعلام مشخص است و اصول نقطه گذاری در آن رعایت می‌گردد تا مطالعه متن برای خوانندگان آسان باشد. آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و عبارات عربی که در متن آمده باشد نیز با اعراب گذاری است.

در پایان کتاب، لغات و ترکیبات و اصطلاحات، اسامی خاص، عبارات عربی یا دشوار و پیچیده بترتیب شماره صفحات و سطور (یا ابیات) توضیح داده می‌شود. این توضیحات بسیار مختصر و ساده و در حد ضرورت خواهد بود.

فهرستی از منابع و مراجع مورد استفاده فراهم آورنده — که در بخش توضیحات از آنها یاد شده — نیز در آخر کتاب آمده است.

پیشنهاد کننده این خدمت فرهنگی استاد و دانشمند گرانقدر و ادب پرور، دکتر غلامحسین یوسفی بودند که طی سالیان عمر پربرکت خود خدمات شایان و ارزنده به زبان فارسی و فرهنگ ایران کردند؛ و از راه لطف پذیرفتند که آغازگر این مجموعه باشند.

امید آن است که این مجموعه به صورت دعوت و مدخلی باشد برای ورود همگان بخصوص جوانان به جهان زیبای ادب و فرهنگ ایران.

علی اصغر علمی

فهرست مندرجات

۳	یادداشت ناشر
۹	مقدمه
۲۵	قصاید
۱۵۹	ترجیعات
۱۶۷	قصاید کوچک
۱۸۷	غزلیات
۲۱۳	رباعیات
۲۲۱	قطعات
۲۴۷	توضیحات و تعلیقات
۳۸۷	راهنمای شرح لغات و ترکیبات

فهرست قصاید

۱. ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا ۲۶
۲. نیست اقلیم سخن را بهتر از من پاداش ۳۰
۳. فلک کژ روترست از خط ترسا ۳۳
۴. مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا ۳۷
۵. عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا ۴۱
۶. زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب ۴۶
۷. راحت از راه دل چنان برخاست ۵۲
۸. شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند ۵۵
۹. مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند ۶۱
۱۰. مرا صبحدم شاهد جان نماند ۶۵
۱۱. جام طرب‌کش که صبح کام برآمد ۷۰
۱۲. چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند ۷۴
۱۳. آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ۷۸
۱۴. صبحگاهی سرخوناب جگر بگشاید ۸۱
۱۵. هر صبح سر به گلشن سودا برآورم ۸۶
۱۶. هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم ۹۱

۱۷. صبح وارم کآفتابی در نهران آورده‌ام..... ۹۴
۱۸. از آن قبل که سر عالم بقا دارم..... ۹۹
۱۹. به دل در خواص وفا می‌گریزم..... ۱۰۲
۲۰. آن پیر ما که صبح لقائیست خضر نام..... ۱۰۶
۲۱. بی‌باغ رخت جهان مبینام..... ۱۱۱
۲۲. بس وفا پرورد یاری داشتم..... ۱۱۳
۲۳. همین کز جهان علامت انصاف شد نهران..... ۱۱۵
۲۴. زاین بیش آبروی نریزم برای نان..... ۱۱
۲۵. ضمان دار سلامت شد دل من..... ۱۲۰
۲۶. نکهت حوراست یا هوای صفاهان..... ۱۲۳
۲۷. هان ای دل عبرت بین از دیده عبرکن هان..... ۱۲۷
۲۸. عشق بهین گوهریست، گوهر دل کان او..... ۱۳۱
۲۹. ما را دلیست زله خور خوان صبحگاه..... ۱۳۳
۳۰. در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته..... ۱۳۶
۳۱. ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه..... ۱۴۰
۳۲. نثار اشک من هر دم شکر ریزیست پنهانی..... ۱۴۳
۳۳. در این منزل اهل وفایی نیابی..... ۱۴۸
۳۴. چو گل بیش ندهم سران را صداعی..... ۱۵۲
۳۵. گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی..... ۱۵۶

باسمه تعالی

مقدمه

افضل الدین بدیل بن علی نجّار شروانی^۱، معروفترین شاعر قرن ششم و از نام آوران شعر فارسی است که در ۵۲۰ ه‍.ق در شروان به جهان آمده و در ۵۹۵ ه‍.ق درگذشته است.

نام او بدیل بوده چنانکه گفته^۲:

بدل من آدمم اندر جهان سنایی را بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
بنا بر این قول بعضی تذکره نویسان که نام او را ابراهیم^۳ یا عثمان^۴ ذکر
کرده‌اند درست نیست، و لقب او هم «افضل الدین» بوده چنانکه خود اشاره
کرده است:

افضل از زین فضولها راند نام افضل بجز اضل منهد^۵
لقب دیگری هم داشته که «حسان العجم» بوده و آن را به مناسبت مدّاحی
رسول اکرم ص یافته در برابر «حسان العرب» که مدّاح پیامبر بوده است. او
«حسان العجم» را از عمّ خود کافی الدین عمر بن عثمان دریافت کرده، چنانکه
گوید^۶:

چون دید که در سخن تمام حسان عجم نهاد نامم

۲- دیوان، ص ۸۵۰.

۱- مقدمه دیوان خاقانی، به قلم نگارنده، ص شش.

۳- آتشکده آذر، مجمع الفصحا.

۵- دیوان، ص ۱۷۳.

۴- محمد بن داود علوی شادی آبادی، شرح دیوان.

۶- تحفة العراقین، ص ۲۲۱.

پدر خاقانی پیشه درودگری (نجاری) داشته چنانکه می‌گوید:
 شیخ مهندس لقب، پیر دروگر علی کآزر و اقلیدس‌اند، عاجز برهان او^۱
 و مادرش نسطوری تازه مسلمان و پیشه او طبّاحی بوده است.
 تخلص شاعر ابتدا «حقایقی» بوده و پس از راه یافتن به دربار خاقان اکبر
 منوچهر شروانشاه تخلص خاقانی گرفته است. از تخلص نخستین خود دو
 مورد در دیوانش یاد کرده از جمله:

چون کار به کعبتین عشق افتد شش پنج زنش حقایقی باید^۲
 با این همه در دیباجه مثنوی تحفة العراقین، عنوان «خاقانی الحقایقی» به
 خود داده اما در همه اشعارش تخلص خاقانی را آورده است. و این تخلص را
 پس از معرفی به دربار شروانشاه، به وسیله ابوالعلاء گنجوی دریافت کرده و
 ابوالعلاء در این باره گفته است:

چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان به خاقانیت من لقب برنهادم^۳.
 مولد خاقانی شروان بوده چنانکه همه جا در شعرش به «شروان» اشاره
 کرده؛ مثلاً:

عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کابتداهش شر است^۴
 پس شیروانی خواندن او از قرن یازدهم^۵ به بعد (نیز «شیروان» را به جای
 «شروان» گذاشتن)، اشتباه است و «شیروان» نام شهر دیگری در شمال خراسان
 است.

تاریخ تولد خاقانی بنا بر تحقیق دقیق، سال ۵۲۰ هـ ق است و اینکه در
 بعضی اشعارش به سال پانصد اشاره کرده، مقصود عقد کامل است؛ مثلاً^۶:
 پانصد هجرت چو من نژاد یگانه باز دوگانه کنم دعای صفاهان
 یکی از دلایل که سال تولد او ۵۲۰ هـ ق است، این است که قدیم‌ترین

۱- دیوان، ص ۳۶۵

۲- دیوان، ص ۵۹۲.

۳- مقدمه دیوان، ص هشت.

۴- دیوان ص ۶۸.

۵- رک: مقدمه دیوان، نیز مقاله سعید نفیسی در مجله ارمنان، سال ۲۲.

۶- دیوان، ص ۳۵۷.

قصیده‌ای که گفته در مدح اتسز خوارزمشاه است و ظاهراً آن را به سال ۵۴۴ هـ ق سروده^۱ و به بیست و چهار سالگی خود اشاره کرده و گفته است:

ساعت روز و شب است سال حیاتم بلی

جملة ساعات هست بیست و چهار از شمار

و سال ۵۴۵ هـ ق فوت عمویش کافی الدین عمر بن عثمان بوده و در

این سال در قصیده‌ای خطاب به رشید الدین وطواط^۲ به بیست و پنج سالگی خود اشاره کرده است.

نخستین معلّم و مربّی او همین عمویش بوده، و عربی و طب و نجوم و

فلسفه و ادب را از او آموخته، و پس از فوت او به نزد مربّی دیگرش یعنی

ابوالعلاء گنجوی رفته و شاگردی او را پذیرفته و نوشته‌اند که خاقانی داماد

ابوالعلاء شده، اما بعدها به هجو ابوالعلاء پرداخته و استادش را از خود

رنجانیده است.

حوادث و وقایع زندگی خاقانی بسیار بوده که همه را در شعر آورده، و

مسافرتها و گرفتاریهای زندان و مرگ زن و فرزند و خویشان از موضوعات و

مضامین شعر اوست.

او در فاصله سالهای ۵۴۹ و ۵۵۰ هـ ق از شروانشاه اجازه خواسته که به

خراسان برود، اما چون به ری رسیده، بیمار شده و از رفتن به خراسان

بازمانده و در مذمت آب و هوای ری قصیده‌ای گفته به این مطلع^۳:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری

و در ری از حمله غزان به خراسان و مخصوصاً شهر نیشابور و حادثه قتل

امام محمد بن یحیی خبر یافته و در قصیده‌ای در مرثیت امام محمد یحیی به

مطلع^۴

آن مصرمملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

۱- سخن و سخنوران، تألیف فروزانفر، ج ۲ ص ۳۳۷، حاشیه ۱؛ چاپ دوم، ص ۶۳۵، حاشیه ۱.

۲- دیوان ص ۳۰. ۳- دیوان، ص ۴۴۳. ۴- دیوان، ص ۱۵۵.

گفته است:

عزمت که زی جناب خراسان درست بود برهم شکن که بوی امان زآن جناب شد
و حادثه حمله غزان در سال ۵۴۹ هـ ق روی داده است. و باید دانست که
خاقانی هرگز به دیدار خراسان و زیارت روضه رضوی نایل نیامده و این آرزو
برآورده نشده، چنانکه در سال ۵۸۰ هـ ق نیز به خیال این سفر افتاده اما باز هم
توفیق نیافته است.

پس از سفر ری، از شروانشاه اجازه گرفته و در سال ۵۵۱ هـ ق به سفر حج
رفته و در عراق به خدمت سلطان محمد سلجوقی بار یافته و در موصل
جمال‌الدین محمد موصلی، وزیر صاحب موصل را دیدار کرده^۱ و در این سفر
قصیده‌ای در صفت مکه و مناسک آن گفته که خواص مکه آن را به آب زر
نوشته‌اند^۲:

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
و ضمن این قصیده گفته که ماه ذی قعدة که برابر با دیماه ۵۳۵ شمسی^۳ بوده،
بادیه می‌سپرد، و در همین سفر تحفة العراقین را سروده و در بازگشت به
اصفهان آمده است.

اما در سال ۵۶۹ هـ ق باز به میانجی‌گری عصمة‌الدین، خواهر منوچهر
شروانشاه، اجازه سفر حج گرفته و پس از زیارت بیت الله به زیارت مرقد
حضرت ختمی مرتبت نایل شده و در بازگشت از این سفر، خرابه‌های مدائن را
دیده و قصیده عبرت‌انگیز ایوان مدائن^۴ را سروده است، و ظاهراً در همین
سفر توفیق یافته که از بالین مقدس خاتم النبیین مشتی خاک به تبرک آورد،
چنانکه در این باره قصیده‌ای طولانی گفته که مطلعش این است^۵:

۱- سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۳۲۶؛ چاپ دوم، ص ۶۲۸. ۲- دیوان، ص ۲۱۵.

۳- رک: مقدمه دیوان، ص هفده. ۴- دیوان، ص ۳۵۸-۳۶۰.

۵- دیوان، ص ۲۵۴.

صبح وارم کآفتابی در نهان آورده‌ام آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام

زندانی شدن شاعر

نوشته‌اند که خاقانی بدون اجازه شاه، از شروان فرار کرده و به امر منوچهر شروانشاه زندانی شده، اما این اشتباه است و بنا بر پژوهش کامل، به زندان افتادن خاقانی به دستور اخستان بن منوچهر و در سال ۵۶۹ هـ ق^۱ بوده که در این سال خاقانی به قصد زیارت حج از شروان خارج شده و اخستان به او نامه‌ای نوشته و او را فراخوانده و او در جواب به شاه شروان نامه‌ای نوشته که در دست است.

مدت زندانی بودن او هفت ماه یا یک سال بوده چون در قصیده مسیحیت یا ترسائیه از پنجاه سالگی خود سخن می‌گوید و گفتیم که در ۵۲۰ هـ ق متولد شده و در این سال، ۵۶۹ یا ۵۷۰ هـ ق، پنجاه سال می‌شود، و در این سال اخستان بن منوچهر شاه شروان بوده نه پدرش منوچهر شروانشاه^۲.

پنج قصیده از قصاید خاقانی حبسیه است که در آنها از رنج و تعب زندان حکایت و شکایت می‌کند. یکی از آن قصاید، قصیده مسیحیت یا ترسائیه است که ممدوح او طبق تحقیق مینورسکی، آندروونیکوس کُمنینوس^۳، شاهزاده مسیحی، بوده و خاقانی ممدوح را واسطه قرار داده و از او خواسته که آزادیش را از شاه شروان بگیرد و مطلع قصیده مسیحیت این است^۴:

فلک کژ روتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از زندانی شدن، از حوادث رنج‌آور و ناملایم دوران زندگی خاقانی، مرگ زن و فرزند و خویشان اوست.

نخستین سوک و ماتم او از مرگ کافی الدین عمر بن عثمان، عمّش، دست

۱- مقدمه دیوان، ص ۲۰، نقل از سخن و سخنوران.

۳- «ترجمه و شرح قصیده ترسائیه از مینورسکی»، ترجمه دکتر زرین کوب، فرهنگ ایران زمین،

تابستان ۱۳۳۲، دفتر ۲. ۴- دیوان، ص ۲۳.

۲- همان.

داده که مرثیه و معلّم خاقانی بوده، و خاقانی در مرگ او بسیار اندوهناک شده و قصاید سوزناک در مرثیه او گفته؛ از آن جمله قصیده‌ای به این مطلع^۱ :
 راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب کو هم نفسی تا نفسی رانم از این باب
 بعد از مرگ عمویش، حادثه ناگوار مرگ فرزندش رشید الدین روی داده
 که در سال ۵۷۱ هـ.ق^۲، پس از بازگشت خاقانی از سفر حج، بوده است.
 مرگ رشید الدین، پدر را سخت داغدار کرد و قصیده‌ای چند در مرثیه و هم
 در بیماری و مرگ او گفت؛ از آن جمله قصیده «ترنم المصاب» است به مطلع^۳
 صبحگاهی سر خوناب جگر بگشاید

ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید
 پس از مرگ فرزندش، در مرگ همسر و فرزند خردسالش سوگوار شد و
 برای آنان شعر غم‌انگیز سرود، و آنگاه وحید الدین پسر عمش درگذشت که
 هم‌چنان آزرده خاطر و رنجورش ساخت. و ظاهراً وحید الدین فرزند عم
 دیگرش بوده است.

مذهب و اخلاق خاقانی

خاقانی شافعی مذهب بوده و این نکته از گفته‌های او ثابت می‌شود، و
 اینکه بعضی مانند قاضی نور الله شوشتری^۴ او را شیعه دانسته‌اند اشتباه است و
 دلیلی قاطع ندارد.

خاقانی دیندار متعصبی است و به همه اصول و قواعد شرع مقدس اسلام
 ایمان و اعتقاد تمام دارد. بیش از همه شاعران درباره حضرت رسول اکرم ص و
 مخصوصاً وصف کعبه و زیارت بیت الله شعر گفته است.

او در عین حال در همه ادیان و مذاهب مطالعه کرده، چنانکه آیین مسیح
 در اشعارش زیاد آمده و شاعران دیگر در این باره کمتر شعر دارند؛ البته

۱- دیوان ص ۵۶ ۲- مقدمه دیوان، ص بیست و سه.

۳- دیوان، ص ۱۵۸.

۴- چاپ کتابفروشی اسلامیة، ج ۲، ص ۶۱۷ به بعد.

مادرش نسطوری تازه مسلمان بوده و خود او هم در محیط مسیحیت می‌زیسته و با مسیحیان مربوط بوده است. و باید اضافه کنیم که خاقانی صوفی و عارف نیست^۱ اما اصطلاحات تصوف را بسیار به کار برده است. او علوم عقلی و فلسفه را انکار می‌کند و آن علوم را برای شرع و فقه اسلامی و علم دین زبان‌آور می‌داند.

خاقانی شاعری است آزاده و بلند نظر و با احساسات لطیف و همت عالی و بی‌اعتنا به امور دنیوی، و همین صفات او را زود رنج و حساس کرده و به کوچک‌ترین سبب از دوستان و خویشان رنجیده و از آنان دوری گزیده و بسا که به هجو آنان پرداخته است و این مسأله در مورد پدرش علی نجّار و ابوالعلاء گنجوی^۲ پدر زن و مربّی او و رشید الدین و طواط، شاعر و ادیب معروف قرن ششم، پیش آمده و در اشعارش منعکس است.

در اشعار خاقانی تضاد افکار و اندیشه‌ها دیده می‌شود. او همه وقایع و حوادث زندگی‌اش را در شعر آورده و از این جهت اوضاع و احوال اجتماعی زمان او را می‌توان دریافت.

قسمت عمده از قصاید کوچک^۳ دیوان او شکایت از اهل زمان و مردم زمانه و دوستان نااهل و بی‌وفاست؛ مثلاً می‌گوید:

تا جهان است از جهان اهل وفایی برنخاست
نیک‌عهدی برنیامد آشنایی برنخاست

ممدوحان خاقانی

خاقانی شاعر دربار شروانشاهان است. این خاندان ایرانی بودند و نسب آنان به بهرام گور می‌رسید و مؤسس آن سلسله محمد بن یزید بامسعودی،

۱- قول فروزانفر در سخن و سخنوران.

۲- رک: مقدمه دیوان ص ۴۷ و هفت؛ نیز مقاله نگارنده در دانشنامه ایران و اسلام، ج ۷.

۳- دیوان، ص ۷۴۴ - ۸۱۰.

مؤلف مروج الذهب^۱، معاصر بوده، به این جهت خاقانی شروانشاهان را یزیدیان یا آل یزید خوانده است.

این سلسله تا زمان صفویه حکومت کردند و آخرین آنان شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه با شاه طهماسب اول معاصر بود و با او جنگ کرد و اسیر شد و در ۹۳۶ هـ ق وفات یافت و این سلسله منقرض^۲ شد.

دو تن از شروانشاهان ممدوح خاقانی بودند: یکی خاقان اکبر ابو الهیجا فخرالدین منوچهر شروانشاه بوده که تا حدود سال ۵۵۵ هـ ق / ۱۱۶۰ م^۳ سلطنت کرده، و گفتیم که خاقانی به وسیله ابوالعلاء گنجوی به این پادشاه معرفی شده و مجموعاً دوازده قصیده در مدح و یک ترکیب بند در رثای او دارد.

دومین ممدوح او از شروانشاهان، خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان^۴ بن منوچهر است که تا سال ۵۶۳ هـ ق فرمانروایی کرده، و در فاصله سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ هـ ق که نظامی گنجوی شرفنامه را می سروده، در گذشته بوده، زیرا نظامی از مرگ او یاد کرده است.

اُخسِتان در حق خاقانی اکرام و انعام فراوان داشته و صله‌ها و جوایز بسیار به او بخشیده، و دیدیم که زندانی شدن شاعر هم به امر همین شاه بوده است. از این خاندان دو زن هم ممدوح خاقانی بوده‌اند: یکی عصمت الدین خواهر منوچهر و دیگری صفوة الدین بانوی اخستان که درباره نخستین چهار قصیده و درباره دومی پنج قصیده سروده است.

ممدوحان دیگر خاقانی از سلاطین عبارتند از^۵: اتابک مظفرالدین قزل ارسلان ایلدگیز (۵۸۱-۵۸۷ هـ ق)، دیگر علاء الدین آتیسز بن محمد

۱- سخن و سخنوران، چاپ اول، ج ۲، ص ۲۸۹، حاشیه ۲؛ چاپ دوم، ص ۶۰۵، حاشیه ۱.

۲- سخن و سخنوران.

۳- ترجمه رساله مینورسکی، ص ۱۴۰، حاشیه ۶.

۴- مقدمه دیوان، ص سی و هفت تا سی و نه؛ و مقاله نگارنده در دانشنامه ایران و اسلام، ج ۱۰،

مخصوصاً بحث درباره نام او. ۵- مقدمه دیوان، ص سی و نه تا چهل و یک.

خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱ هـ ق) که گفتیم قصیده‌ای در ستایش او به سال ۵۴۴ هـ ق سروده و به بیست و چهار سالگی خود اشاره کرده است.

دیگر غیاث الدین محمد بن محمود بن ملک‌شاه سلجوقی (۵۴۷-۵۵۴ هـ ق) که خاقانی او را در سفر حج در عراق دیدار کرده است.

جز اینها امیر دربند و فرمانروای طبرستان و حاکم شماخی را نیز مدح گفته، و اشاره کردیم که ممدوح قصیده مسیحیت خاقانی آندرونیکوس گمنوس، از بنی اعمام امانوئل امپراتور بزرگ بوزنطیا بوده است. مینورسکی، خاورشناس معروف، در شرح قصیده مسیحیت به تفصیل درباره او صحبت کرده است.

چند تن از وزیران و دبیران نیز ممدوح خاقانی^۱ بوده‌اند که مهم‌تر از همه جمال الدین وزیر صاحب موصل معروف به جواد اصفهانی (متوفی ۵۵۹ هـ ق) است بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی هم از آن جمله است.

بسیاری از دانشمندان زمان مورد احترام و تکریم خاقانی بوده‌اند و خاقانی درباره آنان مدح و مرثیه گفته است: یکی از آنان امام محمد بن یحیی نیشابوری^۲ فقیه بزرگ شافعی بوده که در ۵۴۹ هـ ق در حمله غزان خاک در دهانش کرده و او را خفه کرده‌اند و خاقانی در رثای او چندین قصیده دارد که یکی با ردیف «خاک» سروده شده است.

دانشمند دیگر ابو منصور محمد بن اسعد عطاری^۳ طوسی معروف به «خَفْده» است که در واقعه غزان، از نیشابور گریخت و به آذربایجان رفت و بنا بر قول ابن خلکان در ربیع الاول سال ۵۷۱ هـ ق در تبریز درگذشت.

خاقانی در قرن ششم می‌زیست و این قرن، عصر شکوفایی و کمال شعر و ادب فارسی^۴ و دوران ظهور شاعران بزرگ و نام‌آور زبان فارسی به شمار

۱- همان، ص ۴۷ و سه و ۴۸ و چهار. ۲- همان، ص ۴۷ و پنج.

۳- همان، مقدمه، ص ۴۷ و شش.

۴- رک: مقاله «شعر فارسی در قرن ششم هجری»، به قلم نگارنده، در مجموعه سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۲۲.

می‌رود: سنائی غزنوی^۱ شاعر عارف بزرگ، در نیمه اول این قرن و به احتمال بسیار قوی در ۵۲۵ یا ۵۴۵ ه‍.ق درگذشته و خاقانی خود را بدل او می‌دانسته و به او ارادت می‌ورزیده و خود را جانشین او به حساب آورده و گفته است: چون زمان عهد سنائی درنوشت آسمان چون من سخن گستر بزد رشید الدین محمد وطواط^۲ (متوفی به سال ۵۷۳ ه‍.ق) در آغاز مورد احترام خاقانی بود و بعد میان آنان اختلاف به وجود آمد و خاقانی و وطواط را هجو گفت، اما وطواط در ابتدا قصیده‌ای در ۳۱ بیت در مدح خاقانی سرود و خاقانی هم جواب داد.

ظاهراً یک علت اختلاف، علاقه خاص خاقانی به سنائی بود که وطواط در شعر سنائی طعن می‌زد علاوه بر این هر دو شاعر گرفتار رعونت و خودخواهی نیز بوده‌اند.

جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی^۳ قصیده‌ای در پیام به خاقانی ساخته و مجیر الدین بیلقانی^۴، که او را شاگرد خاقانی دانسته‌اند، قصیده‌ای در هجو مردم اصفهان ساخته و به خاقانی نسبت داده و خاقانی قصیده‌ای در وصف اصفهان سروده و به این گستاخی مجیر اشاره کرده و او را «دیو رجیم» خوانده است.

اثیرالدین اخسیکتی^۵ نیز با خاقانی معارضه داشته، و مؤیدالدین فلکی شروانی^۶ هم با خاقانی معاصر بوده و خاقانی قطعه‌ای در رثای او ساخته و اینکه او را استاد خاقانی دانسته‌اند اشتباه است و خاقانی و فلکی هر دو

۱- رک مقدمه دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی؛ تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا، ج ۲؛ سخن و سخنوران، تعلیقات چهار مقاله.

۲- رک مقدمه حدائق السحر، تصحیح عباس اقبال؛ مقدمه دیوان خاقانی، ص ۳۷ و هفت.

۳- مقدمه دیوان خاقانی، مقدمه دیوان جمال الدین، چاپ وحید دستگردی.

۴- مقدمه دیوان خاقانی؛ مقدمه دیوان مجیر الدین، تصحیح دکتر محمد آبادی.

۵- مقدمه دیوان خاقانی، ص ۳۷ و نه؛ مقدمه دیوان اثیر اخسیکتی، تصحیح رکن الدین

همایون فرخ. ۶- مقدمه دیوان خاقانی.

شاگرد ابوالعلاء گنجوی بوده‌اند. بعضی از محققان نوشته‌اند^۱ که خاقانی و نظامی در سفر حج همراه بوده و قرار گذاشته‌اند هر یک زودتر فوت کند دیگری او را مرثیه گوید و چون خاقانی زودتر درگذشته نظامی درباره‌اش گفته است:

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی

و این گفته و شعر با همه شهرتی که دارد باز با احتمال پذیرفته می‌شود.

سبک شعر خاقانی^۲

خاقانی بدون شک در شاعری دارای مکتب خاص و شیوه بدیع و تازه و ابتکاری است، و بیشتر تذکره نویسان نیز او را مبتدع و مبتکر خوانده‌اند. اگر او در آغاز شاعری پیرو شاعران سبک خراسانی مانند عنصری و سنائی بوده، بعداً خود دارای سبکی ممتاز و خاص شده و دیگران از او تقلید کرده‌اند. او برای افکار و اندیشه‌های تازه و بدیع خود، ترکیبات و تعبیرات مخصوصی ساخته که در شعر دیگران دیده نمی‌شود.

در اینجا مناسب است که نوشته استاد فقید فروزانفر را درباره سبک خاقانی از سخن و سخنوران^۳ نقل کنیم که بهترین معرف سبک شاعر است:

«توانائی او در استخدام معانی و ابتکار مضامین از هر قصیده او پدید است... آن معانی و مضامینی که قدما از نظم کردن آن به واسطه وجود زمینه‌های روشن‌تر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند

۱ - سعید نفیسی، مجله ارمغان، سال پنجم، شماره ۳ و ۴، شرح حال نظامی؛ نیز دیوان قصاید و غزلیات نظامی با شرح احوال او، به کوشش سعید نفیسی، ص ۳۴۹:

«به دل بودم که خاقانی دریغاگوی من گردد دریغا ز آنکه من گشتم دریغاگوی خاقانی»

۲ - راجع به سبک شعر خاقانی، در مقدمه دیوان، در صفحات پنجاه و دو تا پنجاه و هشت، به تفصیل سخن گفته‌ایم. به آنجا مراجعه شود.

۳ - چاپ اول، ج ۲، ص ۳۰۳؛ چاپ دوم، ص ۶۱۴.

به نظم درآورده و در عرصه شاعری روش و سبک جدید به ظهور آورد که مدتها سرمشق گویندگان پارسی به شمار می‌رفت.»

شعر خاقانی دارای صلابت و فخامت و استواری، و در بسیاری از موارد نیز ساده و یکدست و روان، حتی به زبان محاوره نزدیک است، و اشعارش فراوان به مثل درآمده است. و به خلاف بعضی از شاعران قرن ششم هجو و ناسزا و هزل در شعر کم دارد.

خاقانی در شعر، مانند سایر شاعران قرن ششم، از علوم زمان خود، نیز از صنایع بدیعی بسیار استفاده کرده، اما غالب اشعار او هم سنگین و دشوار و نیازمند شرح و تفصیل است. از خصوصیات شعر او گرفتن ردیفهای مشکل در شعر و تجدید مطلع^۱ است.

دو صنعت ایهام و تناسب در شعر خاقانی فراوان به چشم می‌خورد و همان است که حافظ، غزلسرای بزرگ، بدان توجه داشته و ترکیبات و تعبیرات خاقانی را با این صنعت در غزلهایش^۲ آورده است.

ما خاقانی را «شاعر صبح» نامیده‌ایم زیرا از همه مظاهر طبیعت به صبح و دمیدن آفتاب نظر داشته و قصاید او غالباً با وصف صبح شروع شده و در تحفة العراقرین^۳ اشعاری خطاب به آفتاب دارد. و نکته قابل توجه آن است که چون آفتاب و مهر و خورشید در آسمان چهارم با مسیح همخانه است، این ارتباط را هم در اشعارش بسیار می‌آورد و تعبیر و توصیف^۴ می‌کند.

غزلهای خاقانی به تقلید سنائی سروده شده و در غزلیات بیانی لطیف و

۱- المعجم شمس قیس، ص ۳۰۹.

۲- رک مقاله «ایهام و تناسب در شعر خاقانی و حافظ» به قلم نگارنده، مجموعه مقالات درباره حافظ، انتشارات دانشگاه شیراز / ۱۳۵۰، مجموعه حافظ شناسی ج ۲.

۳- تصحیح دکتر یحیی قریب، ص ۱۴ - ۲۲

۴- رک: مقاله «مهر و مسیح»، به قلم نگارنده در شماره ۱۰۰ مجله تماشا، نیز در حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی به کوشش این جانب.

روان دارد، و غزلسرایان بعد، مانند مولوی و حافظ، هم غزل‌های او را استقبال کرده‌اند.

خاقانی شعرش را «منطق الطیر»، «منطق الطیور» و «لسان الطیور» خوانده؛ چنانکه گفته است^۱:

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو که چون او معانی سرایی نیابی
 او به شاعران پیش از خود از عرب و عجم نظر داشته و گاهی در مقام
 تفاخر خود را برتر از آنان شمرده و آن شاعران را ریزه خور خوان سخن خود
 شمرده و به جواب تعریض کسی که عنصری را بر او برتری داده قطعه‌ای
 طولانی ساخته که مطلعش این است^۲:

به تعریض گفتمی که خاقانیا چه خوش داشت نظم روان عنصری
 با این همه در دیوانها و اشعار بیشتر شاعران مطالعه کرده و سخنان آنان را
 در شعر خود آورده یا اشعار آنها را تضمین کرده است. تقریباً تمام داستانهای
 شاهنامه و قهرمانان حماسی در شعر خاقانی عنوانی و جایگاهی دارند.
 مقام شاعری او نزد معاصران و گویندگان و ادیبان بعد از او بسیار والا و
 شامخ بوده. و همه از او به احترام یاد کرده‌اند.

بسیاری از اشعار او مورد استقبال شاعران قرار گرفته و از او پیروی
 کرده‌اند؛ چنانکه قصیده «مرآت الصفا» که از امهات قصاید خاقانی است به
 مطلع:

مرا دل پیرِ تعلیم است و من طفلِ زبانِ دانش

دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش
 به وسیله چندین شاعر از جمله امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی
 استقبال شده است.^۳

از شاعران دوره قاجاریه، قآنی شیرازی، بیش از همه به خاقانی نظر

۱- دیوان، ص ۴۱۹ و موارد دیگر رک: ص ۵۶ مقدمه دیوان. ۲- همان، ص ۹۲۶.

۳- رک: مقاله «سیر یک قصیده در نه قرن»، به قلم نگارنده در نامه مینوی.

و توجه داشته و در مقام معارضه و مقابله او برآمده و خود را «خاقانی ثانی» خوانده است.

شعر خاقانی از زمان خود او شهرت یافته و در کتب زمان او مانند راحة الصدور راوندی که در ۵۹۹ هـ ق نوشته شده نقل شده، و کتب بعد از آن، مانند مرزبان نامه و المعجم فی معانی اشعار العجم و فیه مافیة و مرصاد العباد از اشعارش نقل کرده‌اند.

شروح بسیاری هم بر اشعار خاقانی نوشته‌اند^۱؛ مانند شرح شادی آبادی و شرح عبدالوهاب حسینی و شرحی چند بر قصیده مسیحیت نوشته شده؛ مانند شرح شیخ آذری طوسی، و شرح شمس الدین محمد لاهیجی^۲ و شرح مینورسکی بر همین قصیده که به قلم استاد دکتر زرین کوب ترجمه شده و ما از آن در شرحها و توضیحات و تعلیقات دیوان نقل کرده، و پیش از این هم به آن اشاره نموده‌ایم.

حواشی دکتر محمد معین هم بر اشعار خاقانی به کوشش نگارنده این سطور به چاپ رسیده و از خود این جانب هم گزیده‌ای با شرح و تفصیل کامل، با معنی لغات و اصطلاحات و معنی ابیات انتشار یافته و تعلیقات دیوان، نیز شرح تعبیرات و اشعار را متضمن است.

فرهنگ کامل لغات و تعبیرات و اعلام با شرح اشعار خاقانی، تألیف نگارنده این سطور، زیر چاپ است و بزودی انتشار خواهد یافت.

چند تن از خاورشناسان^۳ نیز از دیرباز درباره خاقانی و آثار او کار کرده‌اند؛ مانند خانیکوف روسی، و مینورسکی، و زالمان که رساله‌ای درباره رباعیات خاقانی نوشته و یان ریپکا^۴ نیز درباره خاقانی به تحقیق

۱- رک: مقاله «شروح اشعار خاقانی» از نگارنده در مجموعه سخنرانیهای نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، نیز در کتاب حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی.

۲- این شرح با مقدمه و حواشی به کوشش این جانب در فرهنگ ایران زمین، ج ۱۸، سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده است. ۳- رک: مقدمه دیوان، ص شصت و شش و شصت و هفت.

۴- تاریخ ادبیات ریپکا، ترجمه عیسی شهابی، ص ۳۲۰-۳۲۶.

پرداخته است.

آثار خاقانی

۱. دیوان اشعار که حدود هفده هزار بیت دارد و بار اول به سال ۱۲۹۳ هـ ق در لکنهو چاپ شده، و بعد در سال ۱۳۱۶ شمسی به تصحیح مرحوم علی عبدالرسولی در تهران به چاپ رسیده، و چاپ دیگر آن در سال ۱۳۳۸ شمسی با مقدمه و حواشی و تعلیقات به کوشش این جانب چاپ شده^۱ و این تصحیح با مقابله چهار نسخه خطی و متن چاپی علی عبدالرسولی انجام گرفته است.
۲. تحفة العراقین، مثنوی است دارای سه هزار بیت که خاقانی آن را در سفر دوم حج به نظم در آورده و بار اول در ۱۸۸۵ م در هند و بار دیگر به تصحیح دکتر یحیی قریب در تهران به چاپ رسیده است.
۳. نامه‌های خاقانی، که به بزرگان زمان خود نوشته، و ابتدا دو نامه او در مجله ارمغان درج شده و پنج نامه به کوشش نگارنده در فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۴۲، چاپ شده، و بعداً سی و یک نامه با مقدمه و تصحیح این جانب در سلسله انتشارات دانشسرای عالی در سال ۱۳۴۶ هـ ق انتشار یافته و پس از آن شصت و یک نامه به کوشش آقای محمد روشن با عنوان منشآت خاقانی در انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.
۴. یک مثنوی کوتاه موسوم به «ختم الغرائب» منسوب به او است، که نسخه منحصر به فرد آن را نگارنده این سطور تصحیح کرده و با مقدمه‌ای در فرهنگ ایران زمین^۲ به چاپ رسانده است. خاقانی در سال ۵۹۵ هـ ق در تبریز در گذشته و در مقبرة الشعراء تبریز دفن شده و این جانب درباره تاریخ وفات و اقوال مختلف در این باره، همچنین محل دفن او، به تفصیل در کتاب کوی سرخاب تبریز و مقبرة الشعراء^۳ بحث کرده‌ام.

۱- تاکنون (۱۳۷۳ شمسی) سه چاپ دیگر آن منتشر شده است. ۲- ج ۱۲ سال ۱۳۴۴.

۳- از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۱۷-۳۲۵.

کتابی که اکنون در دست دارید، مجموعه‌ای است از انواع شعر خاقانی که از دیوان او برگزیده و فراهم آورده‌ایم و با شرح و توضیح لازم عرضه می‌داریم. امید است که دانشجویان و دانش پژوهان و دوستداران شعر و ادب را سودمند واقع شود، و از آقای علی‌اصغر علمی مدیر انتشارات سخن سپاسگزاریم که وسیله چاپ و انتشار این کتاب را فراهم ساخته‌اند. برای ایشان و همه خدمتگزاران فرهنگ و ادب از خداوند بزرگ، توفیق مسألت دارم.

دکتر ضیاءالدین سجادی

مرداد ۱۳۷۳ شمسی / ربیع الاول ۱۴۱۵ قمری

قصاید

بسم الله الرحمن الرحيم

در توحید و موعظه و حکمت و معراج حضرت ختمی مرتبت ص

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا
لا در چهار بالش وحدت کشد ترا
از عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق
از تیه لا به منزل الا الله اندر آ
دروازه سرای ازل دان سه حرف عشق
دندانۀ کلید ابد دان دو حرف لا
حد قدم مپرس که هرگز نیامده است
در کوچۀ حدوث عماری کبریا
از جلۀ حدوث برون شو دو منزلی ۵
تا گویدت قریشی وحدت که مرحبا
پیوند دین طلب که بهین دایه تو اوست
آن دم که از مشیمه عالم شوی جدا
این دم شنو که راحت از این دم شود پدید
و اینجا طلب گه حاجت از اینجا شود روا
کسری از این ممالک و صد کسری و قباد
خطوی از این مسالک و صد خطۀ خطا
فیض هزار کوثر وزین ابر یک سرشک
برگ هزار طوبی وزین باغ یک گیا
فتراک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک ۱۵
عیسیت دوست به که حواریت آشنا

بینی جمال حضرت نور الله آن زمان
 کآینه دل تو شود صادق الصفا
 در دل مدار نقش امانی که شرط نیست
 بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا
 دنیا بعرض فقر بده وقت من یزید
 کان گوهر تمام عیار ارزد این بها
 همت ز آستانه فقرست ملک جوی
 آری هوا ز کیسه دریا بود سقا
 ۵ شاخ امل بزن که چراغیست زود میر
 بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا
 گر سر «یوم یحیی» بر عقل خوانده‌ای
 پس پایمال مال مباش از سر هوا
 حق می‌کند ندا که به ما ره دراز نیست
 از مال لام بفکن و باقی شناس ما
 از عافیت مپرس که کس را نداده‌اند
 در عاریت سرای جهان عافیت عطا
 خود مادر قضا ز وفا حامله نشد
 و ر شد به قهرش از شکم افکند هم قضا
 ۱۰ از کوی ره زنان طبیعت بیر قدم
 وز خوی ره روان طریقت طلب وفا
 بر پنج فرض عمر برافشان و دان که هست
 شش روز آفرینش ازین پنج بانوا
 با سایه رکاب محمد عنان در آر
 تا طرّقوا زنان تو گردند اصفیا

آن ب و ت شکن که بتعریف او گرفت
 هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها
 هم موسی از دلالت او گشته مصطنع
 هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی
 نطقش معلّمی که کند عقل را ادب
 خُلُقش مفرّحی که دهد روح را شفا
 دل گرسنه در آمد بر خوان کائنات
 چون شبهتی بدید برون رفت ناشتا
 ۵ مریم گشاده روزه و عیسی بیسته نطق
 کو در سخن گشاده سر سفره سخا
 ذاتش مراد عالم و او عالم کرم
 شرعش مدار قبله و او قبله ثنا
 از آسمان نخست برون تاخت قدر او
 هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا
 پس آسمان بگوش خرد گفت شک مکن
 کان قدر مصطفی است علی العرش استوی
 آن شب که سوی کعبه خُلّت نهاد روی
 این غول دار بادیه را کرد زیر پا
 ۱۰ گردون پیر گشت مرید کمال او
 پوشید بر ارادتش این نیلگون و طا
 روحانیان مثلث عطری بسوخته
 از عطرها مسدّس عالم شده ملا
 یا سید البشر زده خورشید برنگین
 یا احسن الصور زده ناهید بر نوا

روح القدس خریطه کش او در آن طریق
 روح الامین جنبیه بر او در آن فضا
 زو بازمانده غاشیه دارش میان راه
 سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا
 بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم
 بگذشته از مسافت و رفته به منتها
 زان سوی عرش رفته هزاران هزار میل
 خود گفته این انزل و حق گفته هیئنا
 ۵ در سور سرّ رسیده و دیده بچشم سر
 خلوت سرای قدمت بی چون و بی چرا
 داده قرار هفت زمین را بیازگشت
 کرده خبر چهار امین را ز ماجرا
 هر چار چار حد بنای پیمبری
 هر چار چار عنصر ارواح اولیا
 بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر
 نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا
 ای فیض رحمت تو گنه شوی عاصیان
 ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا
 ۱۰ با نفس مطمئنه قرینش کن آن چنان
 کآواز ارجعی دهدش هائف رضا
 بر فضل تست تکیه امید او از آنک
 پاشنده عطائی و پوشنده خطا
 ای افضل ار مشاطه بکر سخن تویی
 این شعر در محافل احرار کن ادا

در مباحثات و نکوهش حُساد

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
 در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
 مریم بکر معالی را منم روح القدس
 عالم ذکر معالی را منم فرمان روا
 شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل
 نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
 درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال
 خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا
 ۵ نکته دوشیزه من حرز روحست از صفت
 خاطر آبستن من نور عقل است از صفا
 رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر
 دست نثر من زند سبحان وائل را قفا
 عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه
 قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
 هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من
 آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا
 پیشکار حرص را بر من نبینی دست رس
 تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا
 ۱۰ من زَمَن چون سایه و آیات من گرد زمین
 آفتاب آسا رود منزل به منزل جابجا

این از آن پرسیان که آخر نام این فرزانه چه
 و آن بدین گویان که گویی جای این ساحر کجا
 ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر
 از عنب می پخته سازند وز حصرم توتیا
 هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش
 وین دو دعوی را دلیست از حدیث مصطفی
 من قرین گنج و اینها خاک بیزان هوس
 من چراغ عقل و اینها روز کوران هوا
 دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد
 منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا
 ۵ حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس
 قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا
 من همی در هند معنی راست همچون آدمم
 وین خران در چین صورت کوژ چون مردم گیا
 من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان
 غر زنان بر زنند و غرچکان روستا
 گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک
 من سهیلم کآدمم بر موت اولاد الزنا
 جرعه خوار ساغر فکر منند از تشنگی
 ریزه چین سفره راز منند از ناشتا
 ۱۰ خویشان هم نام خاقانی شمارند از سخن
 پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا
 نی همه یک رنگ دارد در نیستانها ولیک
 از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا

دانم از اهل سخن هر که این فصاحت بشنود
در میان منکر افتد خاطرش یعنی خطا
گوید این خاقانی دریا مثبت خود منم
خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

در شکایت از حبس و تخلص بمدح مخلص دین المسيح عظیم الروم
عزالدوله قیصر و شفیع گرفتن او برای خلاص از زندان

فلک کژ رو ترست از خط ترسا
 مرا دارد مسلسل راهب آسا
 نه روح الله برین دیر است چون شد
 چنین دجال فعل این دیر مینا
 تتم چون رشته مریم دو تا است
 دلم چون سوزن عیسی است یکتا
 من اینجا پای بست رشته مانده
 چو عیسی پای بست سوزن آنجا
 ۵ لباس راهبان پوشیده روزم
 چو راهب زان بر آرم هر شب آوا
 بمن تا مشفق اند آبای علوی
 چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
 مرا از اختر دانش چه حاصل
 که من تاریکم او رخشنده اجزا
 چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی
 که همسایه است با خورشید عذرا
 گر آن کیخسرو ایران و تور است
 چرا بیژن شد این در چاه یلدا
 ۱۰ سخن بر بکر طبع من گوا هست
 چو بر اعجاز مریم نخل خرما

چو من ناورد پانصد سال هجرت
 دروغی نیست ها برهان من ها
 چو مریم سر فکنده ریزم از طعن
 سرشکی چون دم عیسی مصفی
 چنان استاده ام پیش و پس طعن
 که استاده است الفهای اطعنا
 چو یوسف نیست کز قحطم رهاند
 مرا چه ابن یامین چه یهودا
 ۵ مرا اسلامیان چون داد ندهند
 شوم بر گردم از اسلام حاشا
 پس از تحصیل دین از هفت مردان
 پس از تأویل وحی از هفت قرآ
 پس از الحمد و الرحمن و الکهف
 پس از یاسین و طاسین میم و طاها
 پس از چندین چله در عهد سی سال
 شوم پنجاهه گیرم آشکارا
 بگردانم ز بیت الله قبله
 به بیت المقدس و محراب اقصا
 ۱۰ مرا از بعد پنجه ساله اسلام
 نزیید چون صلیبی بند بر پا
 مرا بینند در سوراخ غاری
 شده مولوزن و پوشیده چو خا
 چو آن عود الصلیب اندر بر طفل
 صلیب آویزم اندر حلق عمدا

مرا اسقف محقق تر شناسد
 ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
 کشیشانرا کشش بینی و کوشش
 به تعلیم چو من قسیس دانا
 وگر قیصر سکالد راز زردشت
 کنم زنده رسوم زند و استا
 بگویم کان چه زندست و چه آتش
 کزو پازند و زند آمد مسما
 ۵ چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی
 خلیل الله در او افتاد در وا
 بس ای خاقانی از سودای فاسد
 که شیطان می کند تلقین سودا
 مگو این کفر و ایمان تازه گردان
 بگو استغفر الله زین تمنا
 فقل و اشهد بان الله واحد
 تعالی عن مقولاتی تعالی
 چه باید رفت تا روم از سر ذل
 عظیم الروم عز الدوله اینجا
 ۱۰ به روح القدس و نفخ روح و مریم
 به انجیل و حواری و مسیحا
 به مهد راستین و حامل بکر
 به دست و آستین باد مجرا
 بخرمسن و بدنح و لیلۃ الفطر
 بعید هیکل و صوم العذارا

به بیخ و شاخ و برگ آن درختی
 که آمد میوه‌ش از روح معلا
 به ماه تیر کانگه بود نیشان
 به نخل پیر کانا گشت برنا
 به تثلیث بروج و ماه و انجم
 به تربیع و بتسدیس ثلاثا
 که بهر دیدن بیت المقدس
 مرا فرمان بخواه از شاه دنیا
 ۵ ز خط استوا و خط محور
 فلک را تا صلیب آید هویدا
 ز تثلیثی کجا سعد فلک راست
 به تربیع صلیبیت باد پروا
 سزد گر راهب اندر دیر هرقل
 کند تسبیح از این ایات غرّا

این قصیده در جواب قصیدهٔ امام رشیدالدین و طواط گوید

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا
 که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا
 فسردگانرا همدم چگونه بر سازم
 فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا
 درخت خرما از موم ساختن سهل است
 ولیک ازو نتوان یافت لذت خرما
 مرا ز فرقت پیوستگان چنان روزیست
 که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا
 ۵ اگر بگوش من از مردمی دمی برسد
 بمژده مردمک چشم بخشمش عمدا
 به گوش هوش من آید خطاب اهل بهشت
 نصیب نفس من آید نوید ملک بقا
 ندای هاتف غیبی ز چار گوشهٔ عرش
 صدای کوس الهی به پنج نوبهٔ لا
 لطافت حرکات فلک بگاہ سماع
 طراوت نعمات ز بورگاه ادا
 صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع
 صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا
 ۱۰ نوای بار بدو ساز بربط و مزمار
 طریق کاسه گر و راه اغنون و سه تا

صغیر صلصل و لحن چکاوک و ساری
 نفیر فاخته و نغمه هزار آوا
 نوازش لب جانان به شعر خاقانی
 گزارش دم قمری پرده عنقا
 مرا از اینهمه اصوات آن خوشی نرسد
 که از دیار عزیزی رسد سلام وفا
 چنانکه دوشم بی زحمت کبوتر و پیک
 رسید نامه صدرالزمان بدست صبا
 ۵ درست گویی صدرالزمان سلیمان بود
 صبا چو هدهد و محنت سرای من چو سبا
 از آن زمانکه فرو خواندم آن کتاب کریم
 همی سرایم یا ایها الملاء بملا
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 دو نوبهار کز آن طبع و عقل یافت نوا
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
 بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
 سزد که عید کنم در جهان بفرّ رشید
 که نظم و نثرش عید مؤبدست مرا
 ۱۰ اگر بکوه رسیدی روایت سخنش
 زهی رشید جواب آمدی بجای صدا
 ز نظم و نثرش پروین و نعش خیزد و او
 بهم نماید پروین و نعش در یک جا
 عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
 که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
 جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا
 معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی
 مفرح از زر و یاقوت به برد سودا
 طویله سخنش سی و یک جواهر داشت
 نهادمش به بهای هزار و یک اسما
 بسال عمرم ازو بیست و پنج بخریدم
 شش دگر را شش روز کون بود بها
 ۵ مگر که جانم از این خشکسال صرف زمان
 گریخت در کنف او بوجه استسقا
 که او به پنج انامل بفتح باب سخن
 ز هفت کشور جانم ببرد قحط و وبا
 حیات بخشا در خامی سخن منگر
 که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما
 شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
 که در میانه خاراکنی ز دست رها
 فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
 چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا
 ۱۰ جهان بخیره کشی در کسی کشید کمان
 که بر کشیده حق بود و بر کشنده ما
 از این قصیده نمود ار ساحری کن از آنک
 بقای نام تو است این قصیده غرّا
 بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد
 خنک تو کاین همه دولت مسلم است ترا

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
محققان سخن زین درخت میوه برند
وگر شوند سراسر درختک دانا
دعای خالص من پس رو مراد تو باد
که به زیاد توام نیست پیشوای دعا

در صفت عشق و مدح خواجه امام ناصرالدین ابراهیم گوید

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا
 برد بدست نخست هستی ما را ز ما
 ما و شما را بنقد بی خودیی در خور است
 زآنکه نگنجد در او هستی ما و شما
 چرخ در این کوی چیست حلقه درگاه راز
 عقل در این خطه کیست شحنه راه فنا
 هست بمعیار عشق گوهر تو کم عیار
 هست بیبازار دل یوسف تو کم بها
 ۵ دیده ظاهر بدوز بارگه آنک بین
 جوشن صورت بدر معرکه اینک درآ
 از سوی درگاه دان هم خطر و هم خطاب
 بهر شهنشاه دان هم صفت و هم صفا
 در صف مردان بیار قوت معنی از آنک
 در ره صورت یکیست مردم و مردم گیا
 اول غسلی بکن زینسوی نیل عدم
 پس بتماشا گذر ز آنسوی مصر بقا
 خیز که استاده‌اند راهروان ازل
 بر سر راهی که نیست تا ابدش منتها
 ۱۰ مرکب همت بتازیک ره و بیرون جهان
 از سرتاق فلک تا محل استوا

در کنف فقر بین سوختگان خام پوش
 بر شجر لانگر مرغ دلان خوش نوا
 هر یکی از رنگ و رای چون فلک و آفتاب
 هر یکی از قدس و قرب چون ملک و پادشا
 خادم این جمع دان و آب ده دستشان
 قبه ازرق شعار، خسرو زرین غطا
 از گه عهدالست چیره زبان دربلی
 پیش در لاله بسته میان همجولا
 رسته دهر و فلک دیده و بشناخته ۵
 رایج این را دغل، بازی آنرا دغا
 رو بهنر صدر جوی بر در صدر جهان
 رو بصفت بازگرد بر در اصحاب ما
 جاه براهیم بین گشته براهیم وار
 مکرم اخوان فقر بر سر خوان رضا
 حافظ اعلام شرع ناصر دین رسول
 کز مدد علم اوست نصرت حزب خدا

مطلع دوم

ای صفت زلف تو غارت ایمان ما
 عشق جهان سوز تو بر دل ما پادشا
 بر در ایوان تست پای شکسته خرد ۱۰
 بر سر میدان تست دست گشاده هوا
 از رخ تو کس نداد هیچ نشانی تمام
 وز مژه تو نکرد هیچ خدنگی خطا

ای تو ز ما بی خبر ما بتمنای تو
 بس که بیموده‌ایم عالم خوف و رجا
 گاه بدزدیم چشم از تو ز بیم رقیب
 گه بنظر بشکنیم چشم رقیب ترا
 بر سر کوی تو من نایب خاقانیم
 بو که بدیوان عشق نام برآید مرا
 موی شکافم بشعر، موی شدستم ز غم
 لیک ننگجم همی در حرم مقتدا
 ۵ صدر براهیم نام، راد سلیمان جلال
 خواجه موسی سخن، مهتر احمد سخا

مطلع سوم

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا
 عقد دو پیکر شده است پیکر باغ از هوا
 طلق روانست آب بی عمل امتحان
 زر خلاص است خاک بی اثر کیمیا
 شاخ شکوفه فشان سنقر کاند خرد
 هر نفسی بال و پر ریخته‌شان از قضا
 دفتر گل را فلک کرد بشنگرف رنگ
 زرین شیرازه زد هر ورقی را جدا
 ۱۰ دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد
 گفتم کان کیست گفت قاصدیم آشنا
 گفتم کاسرار باغ هیچ شنیدی بگوی
 گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

گفتم کامروز کیست تازه سخن در جهان
گفت که خاقانیست بلبل باغ ثنا
مادح شیخ امام عالم عامل که هست
ناصر دین نبی مفتخر اولیا

مطلع چهارم

داد مرا روزگار مالش دست جفا
با که توانم نمود نالش از این بیوفا
در سرم افکند چرخ با که سپارم عنان
بر لبم آورد جان با که گزارم عنا
بر نتوانم گرفت پژه گاهی ز ضعف ۵
گر چه بصورت یکی است روی من و کهربا
گر ز غم صد یکی شرح کنم پیش کوه
آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
پای نهم در عدم بو که بدست آورم
هم نفسی تا کند درد دلم را دوا
اینهمه محنت که هست درد دو چشم منست
هیچ نکو عهد نیست کو شودم توتیا
هیچ نکرده گناه تا کی باشم بگوی
خسته هر ناحفاظ بسته هر ناسزا
هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام ۱۰
اهل سخن را سزد گفته من پیشوا
خصم نگردد بزرگ هم سخن من از آنک
همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا

بر محک رغبتم بیش مزین بهر آنک
رد شده عالم قلب همه دستها
نایدت از بود من هیچ غرض جز سخن
نیستم از نفس تو هیچ عوض جز دعا

این قصیده را منطق الطیر گویند مطلع اول صفت صبح و مدح کعبه و
مطلع ثانی صفت بهار و تخلص بمدح سید کائنات ص

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
 خیمه روحانیان کرد معنیر طناب
 شد گهر اندر گهر صفحه تبغ سحر
 شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
 بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل
 بانگ بر آورد کوس، کوس سفر کوفت خواب
 صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
 ماه برآمد بصبح چون دم ماهی ز آب
 نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود ۵
 نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
 شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
 از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
 بر کتف آفتاب باز ردای زراست
 کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
 حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
 ز آخور سنگین طلب توشه یوم الحساب
 مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز
 چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب
 کعبه که قطب هدی است معتکفست از سکون ۱۰
 خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب

هست به پیرامنش طوف کنان آسمان
 آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب
 خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست
 شاه مربع نشین تازی رومی خطاب

مطلع دوم

رخش بهرآ بتاخت بر سر صفر آفتاب
 رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب
 کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل
 عودی خاک از نبات گشت مهلهل بتاب
 ۵ روز چو شمعی بشب زودرو و سرفراز
 شب چو چراغی بروز کاسته و نیم تاب
 دُردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل
 شیشه بازیچه بین بر سر آب از حباب
 مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته
 بلبل الحمد خوان گشته خلیفه کتاب
 دوش ز نوزادگان مجلس نو ساخت باغ
 مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب
 داد بهر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ
 خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب
 ۱۰ اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
 نرگس با طشت زر کرد به مجلس شتاب
 ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا
 تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب

هر سوی از جوی جوی رقعۀ شطرنج بود
 بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب
 شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار
 سوسن سوزن نمای دوخته خیرالثیاب
 مجمر گردان شمال، مروحه زن شاخ بید
 لعبت باز آسمان، زوین افکن شهاب
 پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
 شب شده چون شکل موی، مه چو کمانچۀ رباب
 ۵ فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل
 سازد از آن برگ تلخ مایۀ شیرین لعاب
 بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است از آنک
 شاخ جنیبت کش است گل شه والاجناب
 قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
 کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
 ساری گفتا که سرو هست ز من پای لنگ
 لاله از او به که کرد دشت بدشت انقلاب
 صلصل گفتا باصل لاله دو رنگست از او
 سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب
 ۱۰ تیهو گفتا بهست سبزه ز سوسن بدانک
 فاتحۀ صحف باغ او ست گه فتح باب
 طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
 بوی ز عنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب
 هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
 کرسی جم ملک او، واقسر افراسیاب

جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
 کو ست خلیفه طیور، داور مالک رقاب
 صاحب ستران همه بانگ برایشان زدند
 کاین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
 فاخته گفت آه من کِلَّة خضرا بسوخت
 حاجب این بار کو ورنه بسوزم حجاب
 مرغان بر در پیای، عنقا در خلوه جای
 فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
 ۵ هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند
 آمد و درخواندشان راند به پرسش خطاب
 بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح
 خود بخودی باز داد صبحک الله جواب
 قمری کردش ندا کای شده از عدل تو
 دانه انجیر رز دام گلوی غراب
 وای که ز انصاف تو صورت منقار کبک
 صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
 ما بتو آورده ایم دردسرا ر چه بهار
 دردسر روزگار برد بیوی گلاب
 ۱۰ دانکه دو اسبه رسید موکب فصل ربیع
 دهر خرف بازیافت قوت فصل شباب
 خیل ریاحین بسی است ما بکه شادی کنیم
 زین همه شاهی کراست کیست بر تو صواب
 عنقا برکرد سر گفت: کز این طایفه
 دست یکی پرحناست جعد یکی پرخضاب

اینهمه نورستگان بچه حورند پاک
 خورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب
 گرچه همه دلکشند از همه گل نغزتر
 کو عرق مصطفاست وین دگران خاک و آب
 هادی مهدی غلام، اُمّی صادق کلام
 خسرو هشتم بهشت، شحنة چارم کتاب
 باجستان ملوک، تاجده انبیا
 کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
 ۵ احمد مرسل که کرد از تپش و زخم تیغ
 تخت سلاطین ز گال گرده شیران کباب
 جمع رسل بر درش مفلس طالب زکوة
 او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب
 عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح
 اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب
 گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز
 تاز پی تبغ او قبضه کنند و قراب
 ذره خاک درش کار دو صد درّه کرد
 راند بران آفتاب بر ملکوت احتساب
 ۱۰ لاجرم از سهم آن بربط ناهید را
 بند رهاوی برفت، رفت بریشم ز تاب
 دیده نه‌ای روز بدر کآن شه دین بدروار
 راند سپه در سپه سوی نشیب و عقاب
 بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
 بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب

از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم
 وز فزع هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب
 از پی تأیید او صف ملایک رسید
 آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب
 در علمش میر نحل نیزه کشیده چو نخل
 غرقه صد نیزه خون اهل طعان و ضراب
 چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر
 چون بن سوزن بقهر کرده خراب و بیاب
 ۵ حامل وحی آمده کامد یوم الظفر
 ای ملکان الغزاة ای ثقلین النهاب
 خاطر خاقانیست مدح گر مصطفی
 زان ز حقیق بی حساب هست عطا در حساب
 کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر
 کی فکند جوهری دانه دُر در خلاب
 یارب ازین حبسگاه باز رهانش که هست
 شروان شرالبلاد خصمان شرالدواب
 زین گره ناحفاظ حافظ جانش تو باش
 کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

در شکایت از حبس و بند

راحت از راه دل چنان برخاست
 که دل اکنون ز بند جان برخاست
 نفسی در میان میانجی بود
 آن میانجی هم از میان برخاست
 سایه‌یی مانده بود هم گم شد
 وز همه عالم نشان برخاست
 آب شور از مژه چکید و بیست
 زیر پایم نمک ستان برخاست
 بر دل من کمان کشید فلک ۵
 لرز تیرم ز استخوان برخاست
 غصه‌یی بر سر دلم بنشست
 که بدین سر نخواهد آن برخاست
 آمد آن مرغ نامه‌آور دوست
 صبحگاهی کز آشیان برخاست
 دید کز جای بر نخاستمش
 طیره بنشست و دل گران برخاست
 ازدها بود خفته بر پایم
 نتوانستم آن زمان برخاست
 پای من زیر کوه آهن بود ۱۰
 کوه برپای چون توان برخاست

پای خاقانی ارگشادستی
 داندی کز سر جهان برخاست
 مار ضحاک ماند بر پایم
 وز مژه گنج شایگان برخاست
 سوزش من چو ماهی از تابه
 زین دو مار نهنگ سان برخاست
 در تموزم ببندد آب سرشک
 کز دمم باد مهرگان برخاست
 ۵ همه شب سرخ روی چون شفقم
 کز سرشک آب ناردان برخاست
 ساقم آهن بخورد و از کعبم
 سیل خونین بناودان برخاست
 بل که آهن ز آه من بگداخت
 ز آهن آواز الامان برخاست
 تن چو تار قزو بریشم وار
 ناله زین تار ناتوان برخاست
 رنگ رویم فتاد بر دیوار
 نام کهگل بزعفران برخاست
 ۱۰ بلبلم در مضیق خارستان
 که امیدم ز گلستان برخاست
 چند نالم که بلبل انصاف
 زین مغیلان باستان برخاست
 جان شد اینجا چه خاک بیزد تن
 کابخوردش ز خاکدان برخاست

جامهٔ گازر آب سیل ببرد
 شایدار درزی از دکان برخاست
 چرخ گویی دکان قصابی است
 کز سحر تیغ خون‌فشان برخاست
 بره زینسو ترازوی زان سو
 چرب و خشکی از این میان برخاست
 هر سقط گردنی است پهلوسای
 زان ز دل طمع گردران برخاست
 گر برفت آب روی ترس برفت ۵
 گله مرد و غم شبان برخاست
 اشتر اندر وحل بیرق بسوخت
 باج اشتر ز ترکمان برخاست
 نیک عهدی گمان همی بردم
 یار بد عهد شد گمان برخاست
 دل خرد مرا غمان بزرگ
 از بزرگان خرده‌دان برخاست
 قوت روزم غمی است سال آورد
 که نخواهد بسالیان برخاست
 اینت کشتی شکاف طوفانی ۱۰
 که از این سبز بادبان برخاست

این قصیده را نهزة الارواح و نهزة الاشباح گویند، در حضرت کعبه
معظمه انشاء کرده. مطلع اول صفت عشق و مقصد صدق و باز شرح
منازل و مناسک راه کعبه از در بغداد تا مکه

شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند
از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده‌اند
خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنک
در دل از خط یدالله صد دبستان دیده‌اند
از کجا برداشته زاول ز بغداد طلب
در کجا دروادی تجرید امکان دیده‌اند
صبحدم رانده ز منزل تشنگان ناشتا ۵
چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده‌اند
در طواف کعبه جان سالکان عشق را
چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده‌اند
کعبه جان زانسوی نه شهر جوی و هفت ده
کاین دو جا را نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند
بر گذشته زین ده وز آن شهر و در اقلیم دل
کعبه جانرا بشهر عشق بنیان دیده‌اند
کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده‌اند
خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند

هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده
زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده‌اند

مطلع دوم

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده‌اند
دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند
بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار
قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند
از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان
بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند
تاج دارش رفته و دندانهای قصر شاه ۵
بر سر دندانهای تاج گریان دیده‌اند
رانده ز آنجا تا بخاک حله و آب فرات
موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند
پس بکوفه مشهد پاک امیرالنحل را
همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند
رانده از رحبه دو اسبه تا مناره یکسره
از سم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند
بختیان چون نو عروسان پای کوبان در سماع
اختران شب پلاس چرخ کوهان دیده‌اند
پختگان بر بختیان افتان و خیزان مست شوق ۱۰
بی نشانی کز می و ساقی و میدان دیده‌اند
وان کژاوه چیست میزانی دو کفه باردار
بازجو زایی دو کفه شکل میزان دیده‌اند

بادیه بحر است و بختی کشتی و اعراب موج
 واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده‌اند
 دست بالا همت مردم که کرده زیر پای
 پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده‌اند
 بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش
 شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده‌اند
 از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
 خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده‌اند
 ۵ بادیه باغ بهشت و بر سر خوانهای حاج
 پیر طاووس بهشتی را مگس ران دیده‌اند
 وز طناب خیمه‌ها بر گرد لشکرگاه حاج
 صد هزار اشکال اقلیدس بیرهان دیده‌اند
 چار صفهای ملک در صفه‌های نه فلک
 بر زباله جای استسقای باران دیده‌اند
 گرمگاهی کآفتاب استاده در قلب اسد
 سنگ و ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده‌اند
 تیز چشمان روان ریگ روانرا در زرود
 شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمّان دیده‌اند
 ۱۰ از پی حج در چنین روزی ز پانصد سال باز
 بر درفید آسمانرا منقطع سان دیده‌اند
 من بدور مقتفی دیدم به دی مه بادیه
 کاندراو ز آب و گیا قحط فراوان دیده‌اند
 پس بعهد مستضی امسال دیدم در تموز
 کز تیمم گاه صد نیلوفر ستان دیده‌اند

از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان
 ناف باحورا بحاجر ماه آبان دیده‌اند
 از بسی پرّ ملک گسترده زیر پای حاج
 حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده‌اند
 خه‌خه آن ماه نو ذوالحجه کزوادی عروس
 چون خم تاج عروسان از شبستان دیده‌اند
 در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق
 خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند
 ۵ دشت محرم صحن محشر گشته و ز لبیک خلق
 نفخه صور اندر این پیروزه پنگان دیده‌اند

مطلع سوم

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اند
 کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده‌اند
 عرضگاه دشت موقف عرض جناتست از آنک
 مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند
 کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او
 کوه قاف و نقطه فاهر دو یکسان دیده‌اند
 هشتم ذی الحجه در موقف رسیده چاشتگاه
 شامگه خود را بهفتم چرخ مهمان دیده‌اند
 ۱۰ شب فراز کوه از اشک شور جمع و نور شمع
 ابر در افشان و خورشید در فشان دیده‌اند
 آفتاب از غرب گفتی بازگشت از بهر حاج
 چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند

وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل
 رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند
 حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم
 خود بعهده نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند
 خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج
 انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند
 ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر
 زاین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده‌اند
 ۵ ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی
 دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده‌اند
 رانده ز اول شب بر آن گه پایه و بشکسته سنگ
 نیمشب مشعل به مشعر نور غفران دیده‌اند
 بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منی
 لیک قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند
 بی زبانان بر زبان بی زبانی شکر حق
 گفته وقت کشتن و حق را زبان‌دان دیده‌اند
 در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف
 سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند
 ۱۰ پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیاز
 و آسمانرا در طوافش هفت دوران دیده‌اند
 رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه
 هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند
 در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال
 عقل را پیرانه سر درام صبیان دیده‌اند

چون ز راه مکه خاقانی بیثرب داد روی
پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده‌اند

این قصیده را کنزالرکار گویند، هم در مدح کعبه عظیم الله برکاتها و
نعت پیغمبر صلوات الله علیه و سلم

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند
بختیانرا ز جرس صبحدم آوا شنوند
عارفان نظری را فدا اینجا خواهند
هاتفان سحری را ندا اینجا شنوند
خاک پر سبحة قرآ شود از اشک نیاز
وز دل خاک همان ناله قرآ شنوند
خاک اگر گرید و نالد چه عجب کآتش را
بانگ گریه ز دل صخره صما شنوند
صبح گل فام شد ارواح طلب تا نگرند ۵
کوس گلبانگ زد ابدال نگر تا شنوند
صبح شد هدهد جاسوس کز او واپرسند
کوس شد طوطی غماز کز او و شنوند
کشته شد دیو بیای علم لشکر حاج
شاید ار تهنیت از کوس مفاجا شنوند
یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست
که ز یک پرده صدالحانش بعمدا شنوند
سخت سر کوفته دارندش و او نالد از آنک
ناله مرد ز سر کوبه اعدا شنوند
خم کوس است که ماه نو ذوالحجه نمود ۱۰
گر ز مه لحن خوش زهره زهرا شنوند

از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین
 بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند
 مشتری قرعه توفیق زند بر ره حاج
 بانگ آن قرعه بر این رقعۀ غبرا شنوند
 عرشیان بانگ واللہ علی الناس زند
 پاسخ از خلق سمعنا واطعنا شنوند
 از سرپای در آیند سرا پا بنیاز
 تا تعال از ملک العرش تعالی شنوند
 ۵ روضه روضه همه ره باغ منور بینند
 برکه برکه همه جا آب مصفا شنوند
 همه را نسخه اجزای مناسک در دست
 از پی کسب جزا خواندن اجزا شنوند
 سفر کعبه نمودار ره آخرت است
 گر چه رمز رهش از صورت دنیا شنوند
 جان معنی است باسم صوری داده برون
 خاصگان معنی و عامان همه اسما شنوند
 کعبه را نام بمیدانگه عام عرفات
 حجره خاص جهان داور دارا شنوند
 ۱۰ عارفان خامش و سر بر سر زانو چوملخ
 نه چو زنبور کز او شورش و غوغا شنوند
 ساریانا بویا بر تو که تعجیل نمای
 کز وفای تو ز من شکر موفا شنوند
 حاش لله اگر امسال ز حج و امانم
 نزا قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند

دوستان یافته میقات و شده زی عرفات
 من بفید وز من آوازه بیطحا شنوند
 هیچ اگر سایه پذیرد منم آن سایه هیچ
 که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند
 بر در کعبه که بیت الله موجوداتست
 که مباحات امم ز آن در والا شنوند
 بارعام است و در کعبه گشاده است کز او
 خاصگان بانگ در جنت ماوا شنوند
 ۵. پس چو رضوان در جنات گشاید ملکان
 بانگ حلقه زدن کعبه علیا شنوند
 ز آن کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپرد
 بانگ پیر ملک و زیور حورا شنوند
 بسلام آمدگان حرم مصطفوی
 ادخلوها بسلام از حرم آوا شنوند
 النبی النبی آرند خلائق بزبان
 امتی امتی از روضه غرا شنوند
 بر در مرقد سلطان هدی زابلق چرخ
 مرکب داشته را ناله هرا شنوند
 ۱۰. موسی ایستاده و گم کرده ز دهشت نعلین
 ارنی گفتنش از بهر تجلا شنوند
 بهر وا یافتن گم شده نعلین کلیم
 والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند
 بنده خاقانی و نعت سر بالین رسول
 تاش تحسین ز ملک در صف اعلی شنوند

فخر من بنده ز خاک در احمد بینند
 لاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
 نعت صدر نبوی به که بغربت گویم
 بانگ کوس ملکی به که بصحرا شنوند
 نکنم مدح که من مرثیه گوی کرمم
 چون کرم مرد ز من بانگ معزّا شنوند
 زنده کردم سخن ار شاکر من شد چه عجب
 که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند
 شاید ار لب بحدّیث قدما نگشایند ۵
 ناقدانی که ادای سخن ما شنوند
 از سر خامه کنم معجزه انشا، بخدای
 گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند
 راویان کآیت انشای من انشاد کنند
 بارک الله همه بر صاحب انشا شنوند

مدح سیف الدین فرمانروای شماخی و ابوالمظفر شر و انشاء

مرا صبحدم شاهد جان نماید
 دم عاشق و بوی جانان نماید
 دم سرد از آن دارد و خنده خوش
 که آه من و لعل جانان نماید
 لب یار من شد دم صبح مانا
 که سرد آتش عنبر افشان نماید
 مگر صبح بر اندکی عمر خندد
 که دارد دم سرد و خندان نماید
 ۵ بخندد چو پسته درون پوست و آنگه
 چو بادام از آن پوست عریان نماید
 اگر پسته سبز خندان خونین
 ندیدی فلک بین کز آن سان نماید
 رخ صبح قندیل عیسی فروزد
 تن ابر زنجیر رهبان نماید
 فلک را یهودانه بر کتف ازرق
 یکی پاره زرد کتان نماید
 بشب گر چه پستان سیاهست و بر تن
 هزاران نقط شیر پستان نماید
 ۱۰ بروز از پی این دو خاتون بینش
 یکی زال آینه گردان نماید

تو و دست دستان و مرغول مرغان
 گر آن غول صد دست دستان نماید
 لگام فلک گیر تا زیر رانت
 کبود استری داغ بر ران نماید
 اگر بویی از جرعه بخشی فلک را
 فلک چون زمین خفته ارکان نماید
 وگر جرعه‌ای بر زمین ریزی از می
 زمین چون فلک مست دوران نماید
 ۵ بین دست خاصان که چون رمح خاقان
 بحلقه ربائی چه جولان نماید
 بخواه از مغان در سفال آتش تر
 کز آتش سفال تو ریحان نماید
 شفق خواهی و صبح، می بین و ساغر
 اگر در شفق صبح پنهان نماید
 ز آهوی سیمین طلب گاو زرین
 که عیدی در او خون قربان نماید
 می احمر از جام تا خط ازرق
 ز پیروزه لعل بدخشان نماید
 ۱۰ چو قوس قزح جام بینی ملمع
 کز او جرعه‌ها لعل باران نماید
 همانا خروس است غمّاز مستان
 که تشنّیع او راز ایشان نماید
 ندانم خمار است یا چشم دردش
 که در چشم سرخی فراوان نماید

بجام صدف نوش بحری که عکسش
 ز تف ماهی چرخ بریان نماید
 بین بزم عیدی چو ایوان قیصر
 که خیکش سیه پوش مطران نماید
 قدح لب کبود است و خم در خوی تب
 چرا زخمه تب لرزه چندان نماید
 ده انگشت چنگی چو فصاد بد دل
 که رگ جوید از ترس و لرزان نماید
 رسن در گلو بربط از چوب خوردن ۵
 چو طفل رسن تاب کسلان نماید
 رباب از زبانها بلا دیده چون من
 بلا بیند آن کو زبان دان نماید
 سیه خانه آبنوسین نایی
 به نه روزن و ده نگهبان نماید
 جهان زیور عید بر بندد از نو
 مگر مجلس شاه شروان نماید
 چو راوی خاقانی آوا بر آرد
 صریر در شاه ایران نماید
 سر خسروان افسر آل سلجق ۱۰
 که سائس تر از آل سامان نماید

مطلع دوم

شه اختران زان زر افشان نماید
 که اکسیر زرهای آبان نماید

برآرد ز جیب فلک دست موسی
 زر سامری نقد میزان نماید
 نه خورشید همخانه عیسی آمد
 چه معنی که معلول میزان نماید
 ز نارنج اگر طفل سازد ترازو
 که نارنج و زر هر دو یکسان نماید
 فلک طفل خوبی است کاندرا ترازو
 ز خورشید نارنج گیلان نماید
 ۵ بدمهای سنجاب نقاش آبان
 بزرنیخ تصویر بستان نماید
 بدامان شب پاره‌ای در فزایند
 از آن صدره روز نقصان نماید
 قرا سنقر آنکه که نصرت پذیرد
 بر آقسنقر آثار خذلان نماید
 خزان از درختان چو صبح از کواکب
 نثار در شاه کیهان نماید
 جهاندار شاه اخستان کز طبیعت
 کیومرث طهمورث امکان نماید
 ۱۰ قبولش ز هاروت ناهید سازد
 کمالش ز بابل خراسان نماید
 ز یک نفخه روح عدلش چو مریم
 عقیم خزان بکر نیشان نماید
 ز گلشگر لفظ و تفاح خلقش
 شماخی نظیر صفاهان نماید

در اقلیم ایران چو خیلش بجنبید
 هزاهز در اقلیم توران نماید
 شبی کز شبیخون کشد تیغ چون خور
 چو ماه از کواکب سپه ران نماید
 در اعجاز تیغ ملک بوالمظفر
 سپهر از سر عجز حیران نماید
 چو روین تن اسفندیار است و هر دم
 بر او فتح روین دژ آسان نماید
 ۵ مرا بین که آیات ایات مدحش
 نه تعویذ جان، حرز ایمان نماید
 بدیهه همی بارم از خاطر این دُر
 کز او سمعها بحر عثمان نماید
 از این سحر خجلت رسد عنصری را
 وگر عنصر جان حسان نماید
 ملک منطق الطیر طیار داند
 ز ژاژ مطین که طیان نماید
 بماناد شاه کیان کز جلالش
 سریر کیان تاج کیوان نماید

در مدح ملک رکن الدین محمد بن عبد الرحمن طغان یزک

جام طرب کش که صبح کام برآمد
 خنده صبح از دهان جام برآمد
 صبح فلک نیز بر موافقت جام
 دم زد و بوی می‌اش ز کام برآمد
 مهره شادی نشست و ششدره برخاست
 نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد
 ساغر گلفام خواه کز دهن کوس
 نعره گلبام وقت بام برآمد
 ۵ بلبله کبکی است خون گرفته بمنقار
 کز دهنش ناله حمام برآمد
 گاو سفالین که آب لاله تر خورد
 ارزن زرّینش از مسام برآمد
 در صف دریا کشان بزم صبوچی
 جام چو کشتی کش خرام برآمد
 بود فلک جام رنگ و جام فلک سان
 روز ندانم که از کدام برآمد
 گوش رباب از هوا پیام طرب داشت
 از سه زبان راز آن پیام برآمد
 ۱۰ حلقه ابریشم است و موی خوش چنگ
 چون مه نو کز خط ظلام برآمد

گر چه تن چنگ شبه ناقه لیلی است
 ناله مجنون ز چنگ مدام برآمد
 بیست و چهارش زمام تافته لکن
 ناله نه از ناقه از زمام برآمد

نای چو شهزاده حبش که ز نه چشم
 بانگش از آهنگ ده غلام برآمد
 از حیوان شکار گاه دف آواز
 تهنیت شاه را مدام برآمد

۵ شاه عجم رکن دین کز آیت عدلش

نام عجم روضة السلام برآمد
 پهلو ایران گرفت رقعۀ ملکت
 وز دگران بانگ شاهقام برآمد
 دام به دریا فکنده بود سلیمان
 خازن انگشتی بدام برآمد

تا جوری یافت تخت ملکت ایران
 تازبرش سید الانام برآمد

گر چه محمد پیمبری بعرب یافت
 صبح کمالش ز حد شام برآمد

۱۰ دیرزی ای بحر کف که عطسه جودت

چشمۀ مهر است کز غمام برآمد
 مژده ده ای تا جور که ينصرک الله
 فال تو از مصحف دوام برآمد

دوش چنان دیده‌ام بخواب که نخلی
 بر لب دریا در آن مقام برآمد

نخل موصل شده ترنج و رطب داشت
 میوه و شاخس فراخ و تام برآمد
 مرغی دیدم گرفته نامه به منقار
 کز بر آن نخل شاد کام برآمد
 بود یکی منبر از رخام بر نخل
 پیری بر منبر رخام برآمد
 نامه ز منقار مرغ بستد و برخواند
 نعره تحسین ز خاص و عام برآمد
 ۵ من بتعجب بخود فروشده ز این خواب
 کز خضر آواز السلام برآمد
 جستم و این خواب پیش خضر بگفتم
 از نفسش اصدق الکلام برآمد
 گفت که نخل است رکن دین که ز نصرت
 شهر عنقاش بر سهام برآمد
 مرغ بقادان و نامه بخت کز این دو
 کار دو ملک از یک اهتمام برآمد
 آرزوی حضرت تو دارم اگر چه
 صبح من از غم به رنگ شام برآمد
 ۱۰ گوهر جانوام کردم از پی تحفه
 تحفه بزرگ است از آن بوام برآمد
 پیش چنین تحفه کوتیمه عقل است
 و ا حزن از جان بو تمام برآمد
 گوهر سحر حلال من شکند آنک
 گوهرش از نطفه حرام برآمد

دزد بیان من است هر که در این عهد
بر سمت شاعریش نام برآمد
نیمشبت چون صف خواص دعا گفت
هر نفس آمینی از عوام برآمد

در اشتیاق خراسان بوقتی که او را از رفتن منع میکردند

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
 عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند
 نیست بستان خراسان را چون من مرغی
 مرغم آوخ سوی بستان شدنم نگذارند
 گنج دُرها نتوان برد بدریای عراق
 گر بیازار خراسان شدنم نگذارند
 نه نه سرچشمه حیوان بخراسان خیزد
 چون نه خضرم بسر آن شدنم نگذارند
 عیسیم منظر من بام چهارم فلک است ۵
 که بهشتم در رضوان شدنم نگذارند
 چه اسائت ز من آمد که بدین تشنه دلی
 بسوی مشرب احسان شدنم نگذارند
 یا جنایست چنان پاک و من آلوده چنین
 با جنابت سوی قرآن شدنم نگذارند
 یا من آن پیل غریوان در ابره‌ام
 که سوی کعبه دیان شدنم نگذارند
 آری افلاک معالیست خراسان چه عجب
 که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند
 من همی رفتم باری همه‌ره شادان دل ۱۰
 دل ندانست که شادان شدنم مگذارند

ری خراس است و خراسان شده ایوان ارم
 در خراسم که بایوان شدنم نگذارند
 درخراس ری از ایوان خراسان پرسم
 گر چه این طایفه پرسیان شدنم نگذارند
 هستم آن نطفه مضغه شده کز بعد سه ماه
 خون شوم باز که انسان شدنم نگذارند
 منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب
 خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند
 ۵ نا بهنگام بهارم که بدی مه شکفم
 که بهنگامه نیسان شدنم نگذارند
 درد دل دارم و درمانش خراسان، ز سران
 خود سزد کز پی درمان شدنم نگذارند
 بهر فردوس خراسان بدر دوزخ ری
 چه نشینم که پنهان شدنم نگذارند
 بوی مشک سخنم مغز خراسان بگرفت
 میرود بوی، گرایشان شدنم نگذارند
 گوی من ضد پی از آن سوی سر میدان شد
 گر چه با گوی بمیدان شدنم نگذارند
 ۱۰ روضه پاک رضا دیدن اگر طغیانست
 شاید از بر ره طغیان شدنم نگذارند
 ور بیسطام شدن نیز ز بی سامانیست
 پس سران بی سر و سامان شدنم نگذارند
 این دو صادق خرد و رای که میزان دلند
 بر پی عقرب عصیان شدنم نگذارند

دارم اخلاص و یقین کام پرستی نکنم
 کان دوشیرند که سگبان شدنم نگذارند
 عقل و عصمت که مرا تاج فراغت دادند
 بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند
 دلم از عشق خراسان کم اوطان بگرفت
 وین دل و عشق باوطان شدنم نگذارند
 از وطن دورم و امید خراسانم نیست
 که بدان مقصدکیهان شدنم نگذارند
 ۵ فتنه از من چه نویسد که مرا دانش و دین
 دو رقیب اند که فتان شدنم نگذارند
 ترس جاه و غم جان دارم و این هر دو سبب
 بخراسان سوی اخوان شدنم نگذارند
 همه بر جاه همی ترسم و بر جان که مباد
 جاه و جانی که تن آسان شدنم نگذارند
 آن بخارم بهوا بر شده از بحر، بیحر
 باز پس گشته که باران شدنم نگذارند
 آن شرارم که بقوت نرسم سوی اثیر
 چون شهاب اختر رخشان شدنم نگذارند
 ۱۰ گیر فرمان ندهندم بخراسان رفتن
 باز تبریز بفرمان شدنم نگذارند
 از پی علم دوجا مکتب و دکان دارم
 نه بمکتب نه به دکان شدنم نگذارند
 هر چه اندوختم این طایفه را رشوه دهم
 بو که در راه گروگان شدنم نگذارند

ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن
گر نه موران بسر خوان شدنم نگذارند

مرثیه امام محمد بن یحیی و حادثه حبس سنجر در فتنه غز

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
 و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
 سر و سعادت از تف خذلان ز گال گشت
 اکنون بر آن ز گال جگرها کباب شد
 از سیل اشک بر سر طوفان واقعه
 خوناب قبه قبه به شکل حباب شد
 چل گز سرشک خون زبر خاک در گذشت
 لابل چهل قدم زبر ماهتاب شد
 ۵ ایام سست رای و قدر سخت گیر گشت
 اوهام کند پای و قضا تیز یاب شد
 عاقل کجا رود که جهان دار ظلم گشت
 نحل از کجا چرد که گیاهر ناب شد
 کار جهان و بال جهان دان که بر خدنگ
 پیر عقاب آفت جان عقاب شد
 افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت
 اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد
 ماتم سرای گشت سپهر چهارمین
 روح الامین به تعزیت آفتاب شد
 ۱۰ وز بهر آنکه نامه بر تعزیت شود
 شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

دیدم صف ملائکه بر چرخ نوحه گر
 چندانکه آن خطیب سحر در خطاب شد
 گفتم بگوش صبح که این چشم زخم چیست
 کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد
 صبح آه آتشین ز جگر بر کشید و گفت
 در دا که کارهای خراسان ز آب شد
 گردون سر محمد یحیی به باد داد
 محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد
 ۵ از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد
 وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد
 ای آفتاب حربۀ زرین مکش که باز
 شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد
 وی مشتری ردابنه از سرکه طیلسان
 در گردن محمد یحیی طناب شد
 ای آدم الغیاث که از بعد این خلف
 دارالخلافة تو خراب و بیاب شد
 ای عندلیب گلبن دین زارنال، زار
 کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد
 ۱۰ ای ذوالفقار دست هدی زنگ گیر، زنگ
 کان بو تراب علم به زیر تراب شد
 خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنک
 در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد
 آن کعبه وفا که خراسانش نام بود
 اکنون به پای پیل حوادث خراب شد

عزمت که زی جناب خراسان درست بود
 بر هم شکن که بوی امان ز آن جناب شد
 در حبسگاه شروان با درد دل بساز
 کآن درد راه توشه یوم الحساب شد
 گل در میان کوره بسی درد سر کشید
 تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد
 از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار
 کان دلوها درید و رسنها ز تاب شد
 معجز عنان کش سخن تست اگر چه دهر ۵
 با هر فسرده‌ای بوفا هم کاب شد
 سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده‌اند
 هر چند هم لباس خلیفه غراب شد
 اول بناقصان نگرد دهر کز نخست
 انگشت کوچک است که جای حساب شد
 بر قصر عقل نام تو خیرالطیور گشت
 در تیه جهل خصم تو شرالدواب شد
 گفتی که یارب از کف آزم خلاص ده
 آمین چه می کنی که دعا مستجاب شد

این قصیده را ترنم المصاب خوانند، در مرثیهٔ فرزند خویش امیر
رشید الدین گوید

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشاید
 ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید
 دانه دانه گهر اشک بیارید چنانک
 گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشاید
 خاک لب تشنهٔ خونست، ز سرچشمهٔ دل
 آب آتش زده چون چاه سقر بگشاید
 سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ
 ناودان مژه را راه گذر بگشاید
 ۵ از زبر سیل بزیر آید و سیلاب شما
 گر چه زیر است رهش سوی زبر بگشاید
 چون سیاهی عنب کآب دهد سرخ، شما
 سرخی خون ز سیاهی بصر بگشاید
 به وفای دل من ناله برآرید چنانک
 چنبر این فلک شعوزه گر بگشاید
 چون دو شش جمع برآید چو یاران مسیح
 بر من این ششدر ایام مگر بگشاید
 دل کبود است چو نیل فلک ار بتوانید
 بام خمخانهٔ نیلی به تبر بگشاید
 ۱۰ از طرب روزه بگیرید و به خون ریز سرشک
 نه بخوان ریزهٔ این خوانچهٔ زر بگشاید

به جهان پشت مبندید و به یک صدمه آه
 مهره پشت جهان یک ز دگر بگشاید
 گریه گر سوی مژه راه نداند مژه را
 ره سوی گریه کز او نیست گذر بگشاید
 لعبت چشم بخونین بچگان حامله ماند
 زه آن حامله وقت شمر بگشاید
 ور بگریید بدرد از دم دریای سرشک
 گوش ماهی را هم راه خبر بگشاید
 ۵ بغم تازه شما بید مرا یار کهن
 سر این بار غم عمر شکر بگشاید
 خون گشاد از دل و شد در جگرم سده بیست
 این بیندید بجهد آن باثر بگشاید
 آگهید از رگ جانم که چه خون میریزد
 خون ز رگهای دل و سوسه گر بگشاید
 همه هم خوابه و همدرد دل تنگ منید
 مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشاید
 خواب بد دیدم و ز بوی خطرناکی خواب
 نیک بد رنگ شدم، بند خطر بگشاید
 ۱۰ آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت بخواب
 سر آن آتش و آن باغ بیر بگشاید
 گردانید که تعبیر کنید آتش و باغ
 رمز تعبیر ز آیات و سور بگشاید
 آری آتش اجل و باغ بیر فرزند است
 رفت فرزند شما زیور و فر بگشاید

نازنینان منا مرد چراغ دل من
 همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشاید
 خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید
 شد جگر چشمه خون چشم عبر بگشاید
 باد غم جست در لهو و طرب بر بندید
 موج خون خاست سر بهو و طزر بگشاید
 گلشن آتش بزیند و ز سر گلبن و شاخ
 نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشاید
 تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید ۵
 طوق مشک از گلوی قمری نر بگشاید
 بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر
 گوش بر نوحه ز اغان به حضر بگشاید
 جیب و گیسوی و شاقان و بتان باز کنید
 طوق و دستارچه اسب و ستر بگشاید
 پرده بر روی سپیدان سمن بر بدرید
 ساخت از پشت سیاهان اغر بگشاید
 کرته بر قد غزالان چو قبا بشکافید
 چشمه از چشم گوزنان چو شمر بگشاید
 در دار الکتب و بام دبستان بکنید ۱۰
 بر نظاره ز در و بام مقر بگشاید
 سر انگشت قلم زن چو قلم بشکافید
 بن اجزای مقامات و سمر بگشاید
 ما در ارشد قلم و لوح و دواتش بشکست
 خون بگریید چو بر هر سه نظر بگشاید

من رسالات و دواوین و کتب سوخته‌ام
 دیده بینش این حال ضرر بگشاید
 پای ناخوانده رسید و نفر مویه گران
 وارشیداه کنان راه نفر بگشاید

مطلع دوم

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشاید
 وز سر موی سر آغوش بزر بگشاید
 ای تذروان من آن طوق ز غبغب ببرد
 تاج لعل از سر و پیرایه زبر بگشاید
 ۵ آفتابم گرو شام و شما بسته حلی
 آن حلی همچو ستاره به سحر بگشاید
 گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز
 بند هر خوشه که آن بافته تر بگشاید
 سکه روی به ناخن بخراشید چو زر
 خون به رنگ شفق از چشمه خور بگشاید
 بامدادان همه شیون به سر بام ببرد
 ز آتشین آب مژه موج شرر بگشاید
 آنک آن مرکب چوبین که سوارش قمر است
 ره دروازه بر آن تنگ مقرر بگشاید
 ۱۰ آنک آن تازه بهار دل من در دل خاک
 از سحاب مژه خوناب مطر بگشاید
 سرو سیمین قلم زن شد و در وصف قدش
 سر زرین قلم غالیه خور بگشاید

مادرش بر سر خاکست بخون غرق و ز خلق
دم فرو بست عجب دارم اگر بگشاید
ای همه عاجز اشکال قدر ممکن نیست
که شما مشکل این غم بهنر بگشاید
این توانید که مادر به فراق پسر است
پیش مادر سر تابوت پسر بگشاید
پدر سوخته در حسرت روی پسر است
کفن از روی پسر پیش پدر بگشاید
۵ تا ببیند که به باغش نه سمن ماند، نه سرو
در آن باغ بآیین و خطر بگشاید
از پی دیدن این داغ که خاقانی راست
چشم بند امل از چشم بشر بگشاید
جای عجز است و مرا نیست گمانی که شما
گره عجز به انگشت ظفر بگشاید

در شکایت و تخلص به مدح نبی اکرم و ذکر کعبه

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم
 وز صور آه بر فلک آوا برآورم
 چون طیلسان چرخ مطرا شود به صبح
 من رخ بآب دیده مطرا برآورم
 از اشک خون پیاده و از دم کنم سوار
 غوغا به هفت قلعه مینا برآورم
 اسفندیار این دژ روین منم به شرط
 هر هفته هفتخوانش به تنها برآورم
 ۵ بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز
 بس آه عنبرین که به عمدا برآورم
 قندیل دیر چرخ فرو میرد آن زمان
 کآن سرد باد از آتش سودا برآورم
 دلهای گرم تب زده شربت کنند سرد
 ز آن خوش دمی که صبحدم آسا برآورم
 هر دم مرا بعیسی تازه است حامله
 ز آن هر دمی چو مریم عذرا برآورم
 تردامنان که سر بگریبان فرو برند
 سحر آورند و من ید بیضا برآورم
 ۱۰ نه نه من از خراس فلک برگزشته‌ام
 سر ز آنسوی فلک بتماشا برآورم

چون در تنور شرق پزدندان گرم چرخ
 آواز روزه بر همه اعضا برآورم
 آبای علوی اند مرا خصم چون خلیل
 بانگ اباز نسبت آبا برآورم
 در کوی حیرتی که همه عین آگهی است
 نادان نمایم و دم دانا برآورم
 چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان
 این دم ز راه چشم همانا برآورم
 ۵ باروزگار ساخته رنگم بیوی آنک
 امروز کار دولت فردا برآورم
 تا چند بهر صیقلی رنگ چهرها
 خود را برنگ آینه رعنا برآورم
 در زرد و سرخ شام و شفق بوده ام کنون
 تن را بعودی شب یلدا برآورم
 چون شب مرا ز صادق و کاذب گزیر نیست
 تا آفتابی از دل دروا برآورم
 بر سوک آفتاب وفا زین پس ابروار
 پوشم سیاه و بانگ معزا برآورم
 ۱۰ شویم دهان حرص بهفتاد آب و خاک
 و آتش زباد خانه احشا برآورم
 قرصی جوین و خوش نمکی از سرشک چشم
 به ز آنکه دم بمیده دارا برآورم
 هم شوربای اشک، نه سكبای چهرها
 کاین شور با بقیمت سکبا برآورم

چون آینه نفاق نیارم که هر نفس
 از سینه زنگ کینه بسیما برآورم
 آن ره روم که توشه زوحدت طلب کنم
 زال زرم که نام به عنقا برآورم
 سر ز آن فرو برم که برآرم دمارنفس
 نفس ازدهاست هیچ مگو تا برآورم
 صهبا گشاده آبی و زر بسته آتشی است
 من آب و آتش از زر و صهبا برآورم
 ۵ دانم علوم دین نه بدان تا بچنگ زر
 کام از شکار جیفه دنیا برآورم
 گر طبع من فزونی عیش آرزو کند
 من قصه خلیفه و سقا برآورم
 اصحاب کهف وارم بیدار خفته ذات
 ممکن که سر ز خواب مفاجا برآورم
 صفرا همه بترش نشاند و من ز خواب
 چون طفل ترش خیزم و صفرا برآورم
 مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار
 از نی کنم ستور و بهرا برآورم
 ۱۰ خاقانیا هنوز نه‌ای خاصه خدای
 با خاصگان مگو که مجارا برآورم
 امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه
 زین حسرت آتشی ز سویدا برآورم
 گر بخت باز بر در کعبه رساندم
 کاحرام حج و عمره مثنّا برآورم

سی ساله فرض بر در کعبه کنم قضا
 تکبیر آن فریضه بیطحا برآورم
 از دست آنکه داور فریادرس نماند
 فریاد در مقام و مصلا برآورم
 زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان
 طوفان خون ز صخره صمّا برآورم
 دریای سینه موج زند آب آتشین
 تا پیش کعبه لؤلؤ لالا برآورم
 ۵ بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر
 زو نعت مصطفای مزکی برآورم
 دیباچه سراچه کل خواجه رسل
 کز خدمتش مراد مهنا برآورم
 سلطان شرع و خادم لالای او بلال
 من سر پپای بوسی لالا بر آورم
 در بارگاه صاحب معراج هر زمان
 معراج دل بجنّت مأوی برآورم
 تا قرب قاب قوسین بر خاک در گهش
 آوازه دنی فتدلی برآورم
 ۱۰ گر مدحتش بخاک سرانندیب اداکنم
 کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم
 کی باشد آنزمان که رسم باز حضرتش
 آواز یامغیث اغننا برآورم
 از غصه‌ها که دارم از آلودگان عهد
 غلغل در آن حظیره علیا برآورم

دارا و داور اوست جهانرا، من از جهان
فریاد پیش داور و دارا برآورم
امروز کز ثنانش مرا هست کوثری
رخت از گوثری بشریا برآورم
فردا هم از شفاعت او کار آن سرای
در حضرت خدای تعالی برآورم

در حکمت و مباحات و نکوهش حاسدان

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون میبرم
 عالمی از عالم فکرت بکف میآورم
 تخت و خاتم نی و کوس رب هب لی میزنم
 طور و آتش نی و دراوج اناالله میبرم
 هر چه نقش نفس می بینم بدریا میدهم
 هر چه نقد عقل می یابم در آتش میبرم
 گه بحد منزل از سدره سربری می کنم
 گه بقدر همت از شعری شعاری می بُرم
 ۵ داده نه چرخ را در خرج یکدم مینهم
 زاده شش روز را بر خوان یکشب می خورم
 ساختم آئینه دل، یافتم آب حیات
 گر چه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر
 گر بپرّم بر فلک شاید، که میمون طایرم
 ور بچربم بر جهان زبید، که موزون جوهرم
 بردم از نژاد گیتی یک دو داو اندر سه زخم
 گر چه از چار آخشیح و پنج حس در ششدرم
 من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است
 لاجرم معذورم از جز خویشتن می ننگرم
 ۱۰ هر چه عقلم در پس آینه تلقین میکند
 من همان معنی بصورت بر زبان میآورم

پیش من جز اختر و بت نیست آزو آرزو
 من خلیل آسانه مردبت نه مرد اخترم
 در مقام عز عزلت در صف دیوان عهد
 راست گویی روستم پیکار و عنقا پیکرم
 فقر کان افکنده خلق است من برداشتم
 زال کان رد کرده سامست من می پرورم
 عالم از آوازه خاقانی افروزم ولیک
 همت از اندازه خاقانی آمد برترم

مطلع دوم

۵ من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم
 کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم
 از صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی
 گویی اول برج گردونم نه مردم پیکرم
 لیس من اهلک بگوش آدم اندر گفت عقل
 آنزمان کز روی فطرت ناف میزد مادرم
 بحر پی پایاب دارم پیش و میدانم که باز
 در جزیره باز مانم ز آتشین پل نگذرم
 همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات
 همچو گلگونه بقائی هم ندارد گوهرم
 ۱۰ شیر برفینم نه آن شیرم که بینی صولتم
 گاوزرینم نه آن گاوم که بینی عنبرم
 در دبستان نسوا الله کرده ام تعلیم کفر
 کاولین حرفست لامولی لهم بر دفترم

لاف دینداری زخم چون صبح آخر ظاهر است
 کاندرا این دعوی ز صبح اولین کاذب ترم
 از در و نسو مار فعلم و زبرون طاووس رنگ
 قصه کوتاه کن که دیو راه زن را رهبرم
 هم زحل رنگم چو آهن هم ز آتش حامله
 وز حریمی چون نعیم آتشین آهن خورم
 زاهدم اما بر همن دین، نه یحیی سیرتم
 شاعرم اما لبید آیین، نه حسان مخبرم
 ۵ شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم
 سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکر
 از سر ضعفم ضعیف القلب اگر زورم دهند
 با اناالاعلی زنان فرش خدایی گسترم
 پیل مستم مغزم از آهن بیاشوبید از آنک
 گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم
 هم در این غرقاب عزلت خوشترم کز عقل و روح
 هم سبک چون بادبانم هم گران چون لنگرم
 رد خاقانم بخاکم کن که قارون غم
 ننگ شروانم بآبم ده که قانون شرم
 ۱۰ نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفت
 و این چنین به چون بجمع ژنده پوشان اندرم
 روشن خاقانی تاریک خوانندم ولیک
 صافیم خوان چون صفای صوفیانرا چاکرم

صفت خاک شریف که از بالین مقدس خاتم النبیین
محمد (ص) آورده بود و بیان فضائل و علو همت خود

صبح وارم کآفتابی در نهان آوردهام
آفتابم کز دم عیسی نشان آوردهام
عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد
خورده قوت و زله اخوان را ز خوان آوردهام
هین صلا ای خشک پی پیران تردامن که من
هر دو قرص گرم و سرد آسمان آوردهام
طفل زی مکتب برد نان من ز مکتب آمده
بهر پیران ز آفتاب و مه دونان آوردهام
۵ من نه پیل آوردهام بس بس نظاره کز سفر
پیل بالا طوطی شکر فشان آوردهام
از سفر میآیم و در راه صید افکندهام
اینت صیدی چرب پهلو کارمغان آوردهام
چشم بد دور از من و راهم که راه آورد عشق
ره روانرا سرمه چشم روان آوردهام
بس که در بحر طلب چل صبح شست افکندهام
تا در آن شست سبک صید گران آوردهام
خاک بیزی کن که من هم خاک بیزی کردهام
تا ز خاک این مایه گنج شایگان آوردهام
۱۰ دیدهام عشاق ریزان اشک داود از طرب
آن همه چون سبحة در یک ریسمان آوردهام

اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع
 من دریده خرقه صبر و فغان آورده‌ام
 شو نمک بر آتش افکن کز سر خوان بهشت
 خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام
 وز پی دندان سپیدی هم‌رهان از تف آه
 دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام
 ز آن جهان می‌آیم از رنجی که دیدم زینجهان
 لیک طغرای نجات آن جهان آورده‌ام
 دیده‌ام سرچشمه خضر و کبوتروار آب ۵
 خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده‌ام
 من کبوتر قیمتم بر پای دارم سر بها
 آن قدر زری که سوی آشیان آورده‌ام
 لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند
 هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده‌ام
 دیده‌ام خلوت سرای دوست و در مهمان سر اش
 تن طفیل و شاهد دل میهمان آورده‌ام
 نقل خاص آورده‌ام ز آنجا و یاران بی خبر
 کاین چه میوه است از کدامین بوستان آورده‌ام
 پاسبان گفتا چه داری نورهان گفتم شما ۱۰
 کان زر دارید، من جان نورهان آورده‌ام
 شیر مردان از شبستان گر نشان آورده‌اند
 من سگ کهم نشان از آستان آورده‌ام
 بر در او چون درش حلقه بگوشی رفته‌ام
 تاپی تشریف سرتاج کیان آورده‌ام

از نسیم یار گندم گون یکی جوسنگ مشک
 بر دل سوزان و چشم سیل ران آورده‌ام
 رفته لرزان همچو خورشید و فروزان آمده
 شب زریری برده و روز ارغوان آورده‌ام
 هشت باغ خلد را در بسته بینی برخسان
 کان کلید هشت در دربادبان آورده‌ام
 بس طربنا کم ندانند این طربناکی ز چیست
 کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام
 گویی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده‌ام ۵
 یا بیباغ جان نهالی از جنان آورده‌ام
 یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه
 از دژ رویین بسعی هفتخوان آورده‌ام
 با شما گویم نیارم گفت با بیگانگان
 کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده‌ام
 داده‌ام صد جان بهای گوهری در من یزید
 و ردو عالم داده‌ام هم رایگان آورده‌ام
 کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست
 خون بهای جان صد خاقان و خان آورده‌ام
 این همه میگویمت «آورده‌ام» باری پرس ۱۰
 تا چه گنجست و چه گوهر و ز چه کان آورده‌ام
 باز پرسى شرط باشد تا بگویم کاین فتوح
 در فلان مدت ز درگاه فلان آورده‌ام
 تو پرسى من بگویم نز کسی دزدیده‌ام
 کز در شاهنشهی گنج روان آورده‌ام

یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی
 خاک مشک آلود بهر حرزجان آورده‌ام
 خاک بالین رسول‌الله همه حرز شفاست
 حرز شافی بهر جان ناتوان آورده‌ام
 وقف بازوی من است این حرز، نفروشم بکس
 گر چه زاول نام دادن بر زبان آورده‌ام
 گوهر دریای کاف و نون محمدکز ثناش
 گوهر اندر کلک و دریا در بنان آورده‌ام
 ۵ چون زبان ملک سخن دارد من از صدر رسول
 در سر دستار منشور زبان آورده‌ام
 بلکه در مدح رسول‌الله بتوقع رضاش
 بر جهان منشور ملک جاودان آورده‌ام
 مصطفی گوید که سحرست از بیان من ساحرم
 کاندرا عجاز سخن سحر از بیان آورده‌ام
 عقل را در بندگیش افسر خدایی داده‌ام
 ایتکینی برده و آلب ارسال آورده‌ام
 گرچه همچون زال زرپیری به طفلی دیده‌ام
 چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام
 ۱۰ گرچه نیسانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع
 آتش نیسان و بل کآب خزان آورده‌ام
 من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده‌ام
 روز نو را بین ترنج مهرگان آورده‌ام
 پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق
 کاهل دانش راز هر لفظ امتحان آورده‌ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ
شیوه تازه نه رسم باستان آورده‌ام
زامتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم
تیر عیسی نطق را در خر کمان آورده‌ام
تا نشسته بر ره دانش رصداران جهل
در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام
خانه‌دار فضل و روی خاندانی بوده‌ام
پشت در غربت کنون بر خاندان آورده‌ام

در زهد و تجرید و مدح بهاء الدین سعد بن احمد

از آن قبل که سر عالم بقا دارم
 بدین سرای فنا سر فرو نمی‌آرم
 نشاط من همه زی آشیانه فلکست
 اگر چه در قفس پنج حس گرفتارم
 نه آن کسم که در این دامگاه دیو و ستور
 چو عقل مختصران تخم جادوی کارم
 به گاه برگی برگ جهان نخواهم ساخت
 چنانکه نیست به یک جو جهان خریدارم
 ۵ دلا جهان همه باد است و خلق بادپرست
 نه آتشم چه فروزی به باد رخسارم
 طمع مدار که از بهر طعمه ارکان
 عنان جان و خرد را به حرص بسپارم
 مباد کز پی خشنودی چهار رئیس
 دو پادشا را در ملک خود بیازارم
 شد آنکه بست غرور از فروغ آتش از
 میان دیده همت خیال پندارم
 از آن خیال من امروز خلوتی جستم
 وز آن فروغ من اکنون فراغتی دارم
 ۱۰ اگر چه زین فلک آب رنگ آتش باز
 چو باد و خاک سبک سایه و گرانبارم

چو باد از در هر کس نخوانده درنشوم
 چو خاک خود را هم بی خبر بنگذارم
 نیم چو آب که با هر کسی درآمیزم
 نیم چو ابر که بر هر خسی فروبارم
 چو آب درنشوم بهر نان به هر گوشه
 از آن چو شمع همه ساله خویشتن خوارم
 هزار شکر کنم فیض فضل یزدان را
 که داد دانش و دین، گر نداد دینارم
 ۵ ز خلق گوشه گرفتم که تا همی ساید
 کلاه گوشه همت به چرخ دوآرم
 بدان که چون الف وصل باشم از خواری
 که نام نبود و بینند خلق دیدارم
 اگر بدانی سیمرخ را همی مانم
 که من نهانم و پیداست نام و اخبارم
 بدانکه نیست کفم چون دهان گل پر زر
 به دست طعنه چرا هر خسی نهد خارم
 نه مرد لافم خاقانی سخن بافم
 که روح قدس تند تار و پود اشعارم
 ۱۰ ز کس بزیر صلف نیستم بحمدالله
 مگر ز ایزد و استاد صدر احرارم
 به شکر ایزد و استاد در مقام سجود
 نهاده سر به زمین بر چو کلک و پرگارم
 عیار شعر من اکنون عیان تواند شد
 که رای روشن آن مهتر است معیارم

کلیم طور مکارم اجل بهاء الدین
 که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
 سپهر حمد و سعادات سعد بن احمد
 که خاک درگهش افزود آب بازارم
 ملک صفاتی کاندرا ممالک شرفش
 سپهر گفت که من کمترین عمل دارم
 پیام داد به درگاهش آفتاب که من
 ترا غلامم از آن بر نجوم سالارم
 ۵ ایا غیاث ضعیفان و غیث درویشان
 به باغ مدح تو بر شاخ معرفت بارم
 اگر چه نام من اندر حساب والشعر است
 ز مدحت تو به الا الذین سزاوارم
 صور نگار حدیثم ولی هر آن صورت
 که جان در او نتوانم نمود ننگارم
 کدام علم کز آن عقل من نیافت اثر
 بیازمای مرا تا ببینی آثارم
 بدین قصیده که یکسر غرائب و غرر است
 سزد که خوانی صد چون لبید و بشارم
 ۱۰ بمان به دولت جاوید تا به حرمت تو
 زمانه زی حرم خرمی دهد بارم

در شکایت و عزلت

به دل در خواص وفا می‌گریزم
 به جان زین خراس فنا می‌گریزم
 چو بازارچه سر کوچکم دل بزرگم
 نخواهم کله وز قبا می‌گریزم
 درخت وفا را کنون برگ ریز است
 ازین برگ ریز وفا می‌گریزم
 گه از سایه غیر سر می‌رهانم
 گه از خود چو سایه جدا می‌گریزم
 چو بیگانه‌ای مانم از سایه خود ۵
 ولی در دل آشنا می‌گریزم
 دلم دردمند است و هم درد بهتر
 طبیب دلم کز دوا می‌گریزم
 مرا چون خرد بند تکلیف سازد
 زبند خرد در هوا می‌گریزم
 بگو با مغان کآب کار شما را
 که در کار آب شما می‌گریزم
 مرا زاربعین مغان چون نپرسی
 که چل صبح در مغ سرا می‌گریزم
 مغان را خرابات کھف صفا دان ۱۰
 در آن کھف بهر صفا می‌گریزم

من آن هشتم هفت مردان کهفم
 که بر سرنوشت جفا می‌گریزم
 مرا آشکارا ده آن می که داری
 به پنهان مده کز ریا می‌گریزم
 مرا از من و ما بیک رطل برهان
 که من هم ز من هم ز ما می‌گریزم
 من از باده گویم تو از توبه گویی
 مگو کز چنین ماجرا می‌گریزم
 ۵ مرا مرحبا گفتن سفره داران
 نباید کز آن مرحبا می‌گریزم
 قدحها ملأ کن بمن ده که من خود
 ز قوت آبشان بر ملا می‌گریزم
 نه نه می‌نگیرم که میگون سرشکم
 که خود زین می کم بها می‌گریزم
 سگ ابلق روز و شب جان گزایست
 از این ابلق جان گزا می‌گریزم
 ندارم سر می که چون سگ گزیده
 جگر تشنه‌ام و ز سقا می‌گریزم
 ۱۰ هم از دوست آزرده‌ام هم ز دشمن
 پس از هر دو تن در خدا می‌گریزم
 چنانم دل آزرده از نقش مردم
 که از نقش مردم گیا می‌گریزم
 گریزد ز شکل عصا ما رو گوید
 عصا شکلم و از عصا می‌گریزم

قفا چون ز دست امل خوردم اکنون
 ز تیغ اجل در قفا می‌گریزم
 بیزغاله گفتند بگریز گفتا
 که قصاب در پی کجا می‌گریزم
 من آن دانه دست کشت کمالم
 کز این عمر سای آسیا می‌گریزم
 من آبم که چون آتشی زیر دارم
 ز ننگ زمین در هوا می‌گریزم
 ۵ سیاهست بختم ز دست سپیدش
 در این پیر ازرق و طا می‌گریزم
 ز بیم فلک زی ملک می‌پناهم
 ز ترس تبر در گیا می‌گریزم
 چو روز است روشن که بخت است تاری
 بشب ز آن شبانگه لقا می‌گریزم
 اسیرم به بند خیالات و جان را
 نوا میدهم و ز نوا می‌گریزم
 ز کی تا بکی پای بست وجودم
 ندارم سر وقف، ها می‌گریزم
 ۱۰ گریزانم از کائنات اینت همت
 نه اکنون، که عمریست تا می‌گریزم
 باهی بسوزم جهان را ز غیرت
 که در حضرت پادشا می‌گریزم
 نه زین هفت ده خاکدانم گریزان
 که از هشت شهر شما می‌گریزم

نه عیسی صفت زین خرابات ظلمت
در ایوان شمس الضحی می‌گریزم
صبح و مسانیت در راه وحدت
منم کز صبح و مسا می‌گریزم
بقا دوستا، به فنا عاشقان را
من آن عاشقم کز بقا می‌گریزم
شوم نیست در سایه هست مطلق
که در نیستی مطلقا می‌گریزم
۵ چو غوغا کند بر دلم نا مرادی
من اندر حصار رضا می‌گریزم
نیاز عطا داشتم تا باکنون
نیازم نماند از عطا می‌گریزم

در مرثیه شیخ الاسلام ابو منصور عمده الدین حفده

آن پیر ما که صبح لقائست خضر نام
 هر صبح بوی چشمه خضر آیدش ز کام
 با برتریش گوهر جمشید پست پست
 با پختگیش جوهر خورشید خام خام
 تنها روی ز صومعه داران شهر قدس
 گه کند به زاویه خاکیان مقام
 سازد وضو به مسجد اقصی به آب چشم
 شکر وضو کند به در مسجد الحرام
 ۵ آب محیط را ز کرامات کرده پل
 بگذشته ز آتشین پل این طاق آب فام
 نموده رخ به آینه گردان مهر و ماه
 نسپرده دل به بو قلمون باف صبح و شام
 عنقاست مور ریزه خور سفره سخاش
 چونانکه مور ریزه عنقاست زال سام
 چون زال پیر زاده به طفلی و عاقبت
 در حلق دیو خام چو رستم فکنده خام
 گاهی کبود پوش چو خاکست و همچو خاک
 گنجور دایگان و لگد خسته عوام
 ۱۰ گاهی سپید پوش چو آبست و همچو آب
 شوریده و مسلسل و فارغ ز هر حطام

گاه از همه برهنه تر آید چو آفتاب
 پوشد برهنگان را چون آفتاب لام
 در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش
 عشقش چو قیس عامری و عروۀ حزام
 در صورتی که دید کمال صور نگار
 زو شاهدهی گرفته و رفته ره ملام
 چون نوح پیر عشق وز طوفان مهلکات
 ایمن به کوه و کشتی و خرم زسام و حام
 ۵ در وجد و حال همچو حمام است چرخ زن
 بر دیده نام عشق رقم کرده چون حمام
 گردد فلک ز حیرت حالش زمین نشین
 گردد زمین ز سرعت رقصش فلک خرام
 پیری که پیر هفت فلک زبیدش مرید
 میری که میر هشت جنان شایدش غلام
 آمد مسیح وار به بیمار پرس من
 کازرده دید جان من از غصه لثام
 من دست بر جبین ز سر درد چون جنین
 کارد ز عجز روی به دیوار پشت مام
 ۱۰ در مطبخ فلک که دو نانست گرم و سرد
 غم به نواله من و خون جگر مدام
 او کز درم درآمد و دندان برهنه کرد
 پوشید بام را سر دندانش نور بام
 سردابه دید حجره برون رفت یک دو پی
 کرسی نهاده دید برآمد سه چار گام

بنشست و خطبه کرد به فصل الخطاب و گفت
 گر مشکلیت هست سوآلات کن تمام
 سر بسته همچو فندق اشارت همی شنو
 می پرس پوست کنده چو بادام کان کدام
 گفتم به پایگاه ملایک توان رسید
 گفتا توان اگر نشود دیو پای دام
 گفتم ز وادی بشریت توان گذشت
 گفتا توان اگر نبود مرکبت جمام
 گفتم کلید گنج معارف توان شناخت ۵
 گفتا توان اگر نشود نفس اسیر کام
 خاقانیا به سوک پسر داشتی کبود
 بر سوک شاه شرع سیه پوش بر دوام
 شیخ الائمه عمده دین قدوه هدی
 صدر الشریعه حجت حق مفتی انام
 او کعبه علوم و کف و کلک و مجلسش
 بودند زمزم و حجر الاسود و مقام
 زمزم نمای بود به مدحش زبان من
 تا کرده بودم از حجر الاسود استلام
 پس چون رکاب او ز نشابور در رسید ۱۰
 تبریز شد هزار نشابور از احتشام
 بر تربتش که تبت و چین شد چو بگذری
 از بوی نافه عطسه مشکین زند مشام
 جاهش زدهر چون مه عید از صف نجوم
 ذاتش ز خلق چون شب قدر از مه صیام

او بود صد جوینی و غزالی اینت غین
 کاندر جهان نه کندرئی بود و نه نظام
 بودی قوام شرع و پیری ز مرگ تاج
 با داغ و درد زیست در این دهر ناقوام
 آری بداغ و درد سرانند نامزد
 آنک پلنگ در برص و شیر در جذام
 چون خواجه شد چه نور و چه ظلمت قرین دهر
 چون روح شد چه نوش و چه حنظل نصیب کام
 ۵ او سوره حقایق و من کمتر آیتش
 زانم بنامه آیت حق کرده بود نام
 حرز فرشتگان چپ و راست می‌کنم
 این نامه را که داشت زمشک ختن ختام
 این نامه بر سر دو جهان حجت منست
 کو نامه نیست عروه و ثقی است لاانفصام
 این نامه هفت عضو مرا هفت هیکل است
 کایمن کند ز هول سباع و شر هوام
 آیم بحشر نامه او بسته بر جبین
 گرد من از نظاره آن نامه ازدحام
 ۱۰ بی او سخن نرانم و کی پرورد سخن
 حسان پس از رسول و فرزدق پس از هشام
 خود بر دلم جراحت مرگ رشید بود
 از مرگ خواجه رفت جراحت زالتیام
 گر صد رشید داشت می کردمی فداش
 آنروز کامدش ز رسول اجل پیام

گر زهر جان گزای فراقش دلم بسوخت
پا زهر خواهم از همم سید همام
اقضى القضاة حجة الاسلام زين دين
کآثار مجد او چو ابد باد مستدام

در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود

بی باغ رخت جهان مبینام
 بی داغ غمت روان مبینام
 بی وصل تو کاصل شادمانی است
 تن را دل شادمان مبینام
 بی لطف تو کآب رندگانی است
 از آتش غم امان مبینام
 دل زنده شدم بیوی بویت
 کان بوی ز دل نهان مبینام
 بی بوی تو کاشنای جانست ۵
 رنگی ز حیات جان مبینام
 تا جان گرودمی است با جان
 جز داوغمت روان مبینام
 بر دیدهٔ خویش چون کبوتر
 جز نام تو جاودان مبینام
 بی سر و قد تو جعد شمشاد
 بر جهت بوستان مبینام
 یکدانهٔ آفتاب بی تو
 بر گردن آسمان مبینام
 در دانهٔ دل ز کشت شادی ۱۰
 یک خوشه بسالیان مبینام

در آینه دل از خیالت
 جز صورت جان عیان مبینام
 در آینه خیالت از خود
 جز موی خیال سان مبینام
 تا وصل توزان جهان نیاید
 دلرا سر این جهان مبینام
 جز اشک و داعی من و تو
 طوفان جهان ستان مبینام
 ۵ چون حقه سینه بر گشایم
 جز راز تو در میان مبینام
 گر عمر کران کنم بسودات
 سودای ترا کران مبینام
 گفתי دگری کنی، مفرمای
 کاین در ورق گمان مبینام
 بی تو من و عیش حاش لله
 کز خواب خیال آن مبینام
 خاقانی را ز دل چه پرسی
 کآنست که کس چنان مبینام
 ۱۰ حالی که بدشمنان نخواهم
 حسب دل دوستان مبینام
 غمخوار ترا بخاک تبریز
 جز خاک تو غم نشان مبینام

نیز در مرثیهٔ اهل خانهٔ خود

بس وفا پرورد یاری داشتم
 بس براحت روزگاری داشتم
 چشم بد دریافت کارم تیره کرد
 گرنه روشن روی کاری داشتم
 از لب و دندان من بدرود باد
 خوان آن سلوت که باری داشتم
 گنج دولت می‌شمردم لاجرم
 در هر انگشتی شماری داشتم
 ۵ خنده در لب گوئی اهلی داشتی
 گریه در بر گویم آری داشتم
 من نبودم بی دل و یار این چنین
 هم دلی هم یار غاری داشتم
 آن نه یار آن یادگار عمر بود
 بس بآئین یادگاری داشتم
 راز من بیگانه کس نشنیده بود
 کاشنا دل راز داری داشتم
 هرگز از هیچ اندهیم انده نبود
 کز جهان اندهگساری داشتم
 ۱۰ انده آن خوردم که بایستی مرا
 کاندرا انده اختیاری داشتم

آن دل دل کو که در میدان لهُو
 از طرب دلدل سواری داشتم
 پیش کز بختم خزان غم رسید
 هم بیاغ دل بهاری داشتم
 بارم انده ریخت، بیخم غم شکست
 گر نه باری بیخ و باری داشتم
 نی بدم کآتش ز من در من فتاد
 کاندرون دل شراری داشتم
 کس مرا باور ندارد کز نخست ۵
 کارساز و سازگاری داشتم
 من ز بی یاری چو در خود بنگرم
 هم نپندارم که یاری داشتم

در عزلت و موعظه و قناعت

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان
 ای دل کرانه کن ز میان خانه جهان
 طاق و رواق ساز بدروازه عدم
 باج و دواج نه بسرا پرده امان
 بر نوبهار باغ جهان اعتماد نیست
 کاندک بقاست آنهمه چون سبزه جوان
 بهر منال عیش ز دوران منال بیش
 بهر مدار جسم بزندان مدار جان
 ۵ ای خاکدان دیو تماشاگه دلت
 طفلی تو تا ربیع تو داند خاکدان
 با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی
 کاندر علاج هست تباشیرش استخوان
 آبیست بدگوار و ز یخ بسته طاق پل
 سقفی است زرنگار و ز مهتاب نردبان
 خورشید در سواد دل تو کجا رود
 تا بر سر تو خیمه خضر است سایه بان
 کی باشدت نجات ز صفرای روزگار
 تا باشدت حیات ز خضرای آسمان
 ۱۰ بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط
 سر زیر شد که پر نشد این سبز بادبان

از اختر و فلک چه به کف داری ای حکیم
 گر مغ صفت نه‌ای چکنی آتش و دخان
 طشتی است این سپهر و زمین خایه‌ای در او
 گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان
 از حادثات در صف آن صوفیان گریز
 کز بود غمگند وز نابود شادمان
 ز ایشان شنو دقیقه فقر از برای آنک
 تصنیف را مصنف بهتر کند بیان
 ۵ جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است
 اندر نگین فقر طلب نقش جاودان
 تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب
 فقرت هنوز نیست دو قله ز امتحان
 چون عز عزل هست غم زور و زر مخور
 چون فر فقر هست دم از مال و مل مران
 کس نیست در جهان که به گوهر ز آدم است
 گر هست گو بیا شجره بر جهان بخوان
 خاقانیا ز جیب تجرد برآر سر
 وز روزگار دامن همت فرو نشان
 ۱۰ منشور فقر در سر دستار تست رو
 منگر به تاج تاش و به طغرای شه طغان
 آن نکته یاد کن که در آن قطعه گفته‌ای
 «زین بیش آب روی نریزم برای نان»
 امروز کدخدای براءت توئی به شرط
 تو صدر دارو این دگران وقف آستان

شعرت در این دیار وحش خوشتر است از آنک
کشت از میان پشک به آید به بوستان
ای پای بست مادر و وامانده پدر
براً بوالدیه ترا دید دودمان
همچون زمین زمن چه نشینی ز جا بجنب
پل تا شود خراب جهانی به یک زمان
یا رب دل شکسته خاقانی آن تست
درد دلش به فیض الهی فرو نشان
۵ اینجا اگر قبول ندارد از آن و این
آنجا کن قبول علی رغم این و آن

در عزلت و قناعت و ترک طمع

زاین بیش آبروی نریزم برای نان
 آتش دهم به روح طبیعی به جای نان
 خون جگر خورم نخورم نان ناکسان
 در خون جان شوم نشوم آشنای نان
 با این پلنگ همتی از سگ بتر بوم
 گر زین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان
 در جرم ماه و قرصه خورشید ننگرم
 هر گه که دیدها شوم رهنمای نان
 ۵ از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش
 تا نشنوم ز سفره دونان صلاى نان
 چون آب آسیا سر من در نشیب باد
 گر پیش کس دهان شوم آسیای نان
 از قوت درنمانم، گو نان مباش از آنک
 قوتیست معده حکما را ورای نان
 چون آهوان گیا چرم از صحنهای دشت
 اندی که نگذرم بدردهکیای نان
 تا چند نان و نان که زبانم بریده باد
 کآب امید برد امید عطای نان
 ۱۰ آدم برای گندمی از روضه دور ماند
 من دور ماندم از در همت برای نان

آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم
 او از بلای گندم و من از بلای نان
 یا رب ز حال آدم و رنج من آگهی
 خود کن عذاب گندم و خود ده جزای نان
 تا کی به دست ناکس و کس زخمها زنند
 بر گرده‌های ناموران گردهای نان
 نانم نداد چرخ ندانم چه موجب است
 ای چرخ ناسزا نبدم من سزای نان
 بر آسمان فرشته روزی به بخت من ۵
 منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان
 خاقانیا هوا و هوان هم طویله‌اند
 تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان
 نانی که از کسان طلبی بر خدا نویس
 کاخر خدای جان نبود کدخدای نان

در شکایت و عزلت و تخلص به مدح پیغمبر اکرم ^ص

ضمان دار سلامت شد دل من
 که دار الملک عزلت ساخت مسکن
 امل چون صبح کاذب گشت کم عمر
 چو صبح صادق دل گشت روشن
 به وحدت رستم از غرقاب وحشت
 به رستم رسته گشت از چاه بیژن
 شدستم ز انده گیتی مسلم
 چو گشتم ز انده عزلت ممکن
 ۵ نشاید بردن انده جز بانده
 نشاید کوفت آهن جز به آهن
 دلم آبستن خرسندی آمد
 اگر شد مادر روزی سترون
 از آتش طعمه خواهم داد دل را
 چو دل خرسند شد گو خاک خور تن
 بین هر چاشت باری نسر طائر
 به خوان همتم مرغ مسمن
 نخواهم چار طاق خیمه دهر
 و گر سازد طنابم طوق گردن
 ۱۰ مرا یک گوش ماهی بس کند جای
 دهان مار چون سازم نشیمن

جهان انباشت گوش من به سیماب
 بدان تا نشنوم نیرنگ این زن
 مرا دل چون تنور آتشین شد
 از آن طوفان همی بارم به دامن
 من اندر کنج و دو نان بر سر گنج
 مگس در گلشن و عنقا به گلخن
 نبینی جز مرا نظمی محقق
 نیابی جز مرا نثری مبرهن
 ۵ نه نظم من به بیت کس مزور
 نه عقد من به درّ کس مزین
 نه پیش من دواوین است و اشعار
 نه عیسی را عقاقیر است و هاون
 ضمیر من امیر آب حیوان
 زبان من شبان واد ایمن
 کبوتر خانه روحانیان را
 نقطهای سر کلک من ارزن
 سفال نو شود گردون چو باشد
 عروس خاطر من را وقت زادن
 ۱۰ برای قحط سال اهل معنی
 همی بارم ز خاطر سلوی و من
 اگر ناهید در عشرتگه چرخ
 سراید شعر من برساز ارغن
 ببخشد مشتری دستار و مصحف
 دهد مریخ حالی تیغ و جوشن

از این نورند غافل چند اعمی
 درین نطقند منکر چند الکن
 یکایک میوه دزد باغ طبعم
 ولیک از شاخ بختم میوه افکن
 مرا در پارسی فحشی که گویند
 به ترکی چرخشان گوید که سن سن
 ز تف آه من آن دید خواهند
 که از آتش نبیند هیچ خرمن
 که با فیل آن کند طیر ابابیل ۵
 که نکند هیچ غضبان و فلاخن
 تویی خاقانیا سیمرخ اشعار
 بر این کرکس شعاران بال بشکن
 چو شیر از بهر صید گاو ساران
 لعاب طبع گردا گرد می تن
 وفا اندک طلب زین دیو مردم
 جفا بسیار کش زین سبز گلشن
 به درگاه رسول الله پنه ساز
 که درگاه رسول اعلی و اعلن
 مراد کاف و نون طاها و یاسین ۱۰
 که عین رحمتست از فضل ذو المن
 به دستش داده هفت ایوان اخضر
 کلید هفت شادروان ادکن

در مدح اصفهان

نکته حورا ست يا هواي صفاهان
 جهت جوزا ست يا لقاي صفاهان
 دولت و ملت دوگانه زاد چو جوزا
 مادر بخت يگانه زاي صفاهان
 چون زر جوزائي اختران سپهرند
 سخته به ميزان ازكيای صفاهان
 خاک صفاهان نهال پرور سدره است
 سدره توحيد منتهای صفاهان
 ۵ دیده خورشيد چشم درد همی داشت
 از حسد خاک سرمه زاي صفاهان
 لاجرم آنک برای دیده خورشيد
 دست مسيح است سرمه ساي صفاهان
 نور نخستين شناس و صور پسین دان
 روح و جسد را به هم هواي صفاهان
 یرحمک الله زد آسمان که دم صبح
 عطسه مشکين زد از صبای صفاهان
 بس که ز جوزا جناب برد به رفعت
 خاک جناب ارم نماي صفاهان
 ۱۰ چاه صفاهان مدان نشيمن دجال
 مهبط مهدی شمر فناي صفاهان
 مرغ ضمير مرا وصيت عنقااست
 يا لک من بلبل صلاي صفاهان

رای بری چیست؟ خیز جای به جی جوی
 کانکه ری او داشت، داشت رای صفاهان
 پار من از جمع حاج بر لب دجله
 خواستم انصاف ماجرای صفاهان
 مستمعی گفت ها صفاوت بغداد
 چند صفت پرسی از صفای صفاهان
 کرخ کلوخ در سقایه جی دان
 دجله نم قربه سقای صفاهان
 ۵ ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست
 بهر گلاب طرب سرای صفاهان
 چون به سر کوه قاف نقطه فا دان
 خطه بغداد در ازای صفاهان
 نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی
 قاهره مقهور پادشای صفاهان
 باغچه عین شمس گلخن جی دان
 وز بلسان به شمر گیای صفاهان
 این همه دادم جواب خصم و گواهم
 هست رفیع ری و علای صفاهان
 ۱۰ مدت سی سال هست کز سر اخلاص
 زنده چنین داشتم وفای صفاهان
 آنک ختم الغرائب آخر دیدند
 تا چه ثنا رانده‌ام برای صفاهان
 مدح دو فاروق دین چگونه نبشتم
 صدر و جمال، آن دو مقتدای صفاهان

در سنه ثانون الف به حضرت موصل
 راندم ثانون الف سزای صفاهان
 صاحب جبریل دم، جمال محمد
 کز کرمش دارم اصطفای صفاهان
 داد هزار اخترم نتیجه خورشید
 آن به گهر شعری سمای صفاهان
 من چو به مکه شدم، شدم ز بن گوش
 حلقه به گوش ثنا سرای صفاهان
 کعبه عبارت ستای من شد ازیرا ۵
 دید مرا مکرمت ستای صفاهان
 دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم
 گردم طغیان زد از هجای صفاهان
 او به قیامت سپید روی نخیزد
 زآنکه سیه بست بر قفای صفاهان
 اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند
 من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان
 دست و زبانش چرا نداد بریدن
 محتسب شرع و پیشوای صفاهان
 جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد ۱۰
 اینت بد استاد از اصدقای صفاهان
 کرده قصار و پس عقوبت حداد
 این مثل است آن اولیای صفاهان
 این مگر آن حکم باشگونه مصر است
 آری مصر است روستای صفاهان

کرد لبم گوش روزگار پر از دُر
 ناشده چشم من آشنای صفاهان
 بس لب و گوشم به حنظل و خشک انباشت
 هم قصبه گلشکر فزای صفاهان
 داد صفاهان ز ابتدام کدورت
 گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان
 سیب صفاهان الف فزود در اول
 تا خورم آسیب جان گزای صفاهان
 ۵ این همه سبکبای خشم خوردم کآخر
 بینم لوزینه رضای صفاهان
 گر چه صفاهان جزای من به بدی کرد
 هم به نکویی کنم جزای صفاهان
 خطه شروان که نامدار به من شد
 گر به خرابی رسد، بقای صفاهان
 نسبت خاقان به من کنند که فخر
 درنگرد دانش آزمای صفاهان
 پانصد هجرت چو من نژاد یگانه
 باز دوگانه کنم دعای صفاهان
 ۱۰ مبدع فحلم به نظم و نثر شناسند
 کم نکنم تا زیم ولای صفاهان
 از دم خاقانی آفرین ابد باد
 بر جلساء الله، اتقیای صفاهان

ایوان مدائن

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان
ایوان مدائن را آینه عبرت دان
یک ره ز لب دجله منزل بمدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
۵ از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده
گر چه لب دریا هست از دجله زکاة استان
گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده و نیمی شود آتشدان
تا سلسله ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوانرا
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
۱۰ دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو
پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک توایم اکنون
 گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان
 از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر
 از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان
 آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی
 جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان
 ۵ گویی که نگون کرده است ایوان فلک ووش را
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
 بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید
 گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 نی زال مداین کم از پیرزن کوفه
 نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
 دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
 از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان
 این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 ۱۰ این هست همان درگه کو را ز شهان بودی
 دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان
 این هست همان صقه کز هیبت او بردی
 بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
 پندار همان عهد است از دیده فکرت بین
 در سلسله درگه، در کوبه میدان

از اسب پیاده شو، بر نطح زمین نه رخ
 زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
 نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا
 پیلان شب و روزش گشته به پی دوران
 ای بس شه پیل افکن کافکنده بشه پیلی
 شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان
 مست است زمین زیرا خورده است بجای می
 در کاس سر هر مز خون دل نوشروان
 ۵ بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا
 صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان
 کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین
 بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
 پرویز بهر بومی زرین تره آوردی
 کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
 پرویز کنون گم شد، ز آن گم شده کمتر گوی
 زرین تره کوبر خوان؟ رو کم تر کوا بر خوان
 گفتمی که کجا رفتند آن تاجوران اینک
 زایشان شکم خاکست آستن جاویدان
 ۱۰ بس دیر همی زاید آستن خاک آری
 دشوار بود زادن، نطفه ستنن آسان
 خون دل شیرین است آن می که دهد رز بن
 ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
 چندین تن جباران کاین خاک فروخورده است
 این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
 این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
 خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن
 تا از در تو ز آن پس دریوزه کند خاقان
 امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه
 فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
 گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری
 تو زاد مدائن بر تحفه ز پی شروان
 ۵ هر کس برد از مکه سبحة ز گل حمزه
 پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
 این بحر بصیرت بین بی شربت از او مگذر
 کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
 اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی
 این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
 بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند
 مهتوک مسبح دل، دیوانه عاقل جان

در مدح پیغمبر اکرم محمد مصطفی (ص)

عشق بهین گوهریست، گوهر دل کان او
 دل عجمی صورتیست، عشق زبان دان او
 تا نکنی زنگ خورد آینه دل که عشق
 هست به بازار غیب آینه گردان او
 عقل جگر تفته ایست، همت چرب آخریست
 جرعه خور جام عشق، زله کش خوان او
 از خط هستی نخست نقطه دل زاد و بس
 لیک نه در دایره است نقطه پنهان او
 ۵ دل بر صدگاه دهر بیش بها گوهریست
 دخل ابد عشر او فیض ازل کان او
 دل چو فرو کوفت پای بر سر نطع وجود
 دهر لگدکوب گشت از تک جولان او
 نیست از این آب و خاک، ز آب و هواییست دل
 کآتش بازی کند شیر نیستان او
 ای شده بر دست تو حله دل شاخ شاخ
 هم تو مطرا کنان پوشش ایوان او
 یوسفی آورده ای در بن زندان و پس
 قفل زر افکنده ای بر در زندان او
 ۱۰ خوش نبود شاه دل اسب گلین زیر ران
 رخس بهرای زر منتظر ران او

دل که کنون بیدقیست باش که فرزین شود
 چون که به پایان رسد هفت بیابان او
 شمه‌ای از سرّ دل حاصل خاقانی است
 کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او
 دل به در کبریاست شحنه کارش که او
 خاک در مصطفاست نایب حسان او
 گر جگرش خسته شد از فزع حادثات
 نعت محمد بس است نشرة درمان او
 ۵ قابله کاف و نون، طاها و یاسین که هست
 عاقله کاف و لام طفل دبستان او
 دوش ملایک بخت غاشیه حکم او
 گوش خلاق بسفت حلقه فرمان او
 عقل درختی است پیر منتظر آن کزو
 خواهی تختش کنند، خواهی چوگان او

حکمت و موعظه

ما را دليست زلّه خور خوان صبحگاه
 جانيست خاک جرعه مستان صبحگاه
 جان شد نهنگ بحر کش از جام نيمشب
 دل گشت مور ريزه خور از خوان صبحگاه
 غريبل بيختيم و بعمرى نيافتيم
 زرّ عيار دار بميزان صبحگاه
 دولت دويد و هفت در آسمان گشاد
 چون بر زديم حلقه بسندان صبحگاه
 ۵ زين يك نفس در آمد و بيرون شد حيات
 برديم روزنامه به ديوان صبحگاه
 بي آرزوى ملك بزير گلیم فقر
 کوبيم کوس بر در ايوان صبحگاه
 غوغا کنيم يك تنه چون رستم و دريم
 درع فراسياب به پيکان صبحگاه
 نقب افکنيم نيمشب از دور تا بريم
 پي بر سر خزينه پنهان صبحگاه
 چندين هزار جرعه که اين سبز طشت راست
 نوشيم چون شويم به مهمان صبحگاه
 ۱۰ چون آب روى در نکشيم ارچه در کشيم
 بحرى ز دست ساقى دوران صبحگاه

گفتی شما چگونه و چونست نزلتان
 ما شاد و نزل ما ز شبستان صبحگاه
 آتش ز نیم هفت علفخانه فلک
 چون بنگریم نزل فراوان صبحگاه
 خواهی که نزل ما دهدت ده کیای دهر
 بستان گشاد نامه بعنوان صبحگاه
 تو کی شناسی این چه معماست چون هنوز
 ابجد نخوانده ای بدبستان صبحگاه
 ۵ گفتی شما که اید و چه مرغید و کیستید
 سیمرغ نیم روز و سلیمان صبحگاه
 ما مرغ عرشیم که بر بانگ ما روند
 مرغان شب شناس نوا خوان صبحگاه
 ما را بهر دو صبح دو عید است و جان ما
 مرغیست فربه از پی قربان صبحگاه
 تسکین جان گرم دلان را کنیم سرد
 چون دم برآوریم به دامان صبحگاه
 بهر بخور مجلس روحانیان عشق
 سازیم سینه مجمر سوزان صبحگاه
 ۱۰ گر چشم ما گلاب فشان شد حقست از آنک
 دلهای ماست آینه گردان صبحگاه
 خاقانیا مرنج که سلطان گدات خواند
 آری گدای روزی و سلطان صبحگاه
 چون ژاله و صبا و شباهنگ همچنین
 معزول روز باش و عمل ران صبحگاه

جیحون فشان با شک و سمرقند گیر از آه
 تا ما نهیم نام تو خاقان صبحگاه
 از خوان دل بنزل سرای ازل در آی
 بفرست دانه‌ای سوی اخوان صبحگاه
 یک گوش ماهی بده از می که حاضرند
 دریاکشان ره زده عطشان صبحگاه
 ریزی بریز از آن می ریحانی سرشک
 وز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه
 ۵ چون ماهی اربریده زبانی دلت بجاست
 دل در تو یونسی است زبان دان صبحگاه
 هر صبح فتح باب کن از انجم سرشک
 بنشان غبار غصه بیاران صبحگاه
 گم کن زبان که مار نگهبان گنج تست
 بر گنج تو تو باش نگهبان صبحگاه

در مدح فخرالدین منوچهر شروانشاه

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته
 زرّین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته
 صبح است گلگون تاخته، شمشیر بیرون آخته
 بر شب شبیخون ساخته، خونس بعدا ریخته
 صبح آمده زرّین سلب، نوروز نوراها طلب
 زهره شکاف افتاده شب، از زهره صفرا ریخته
 شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر
 خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته
 ۵ مرغ از شبستان حرم، میوه ز بستان ارم
 گردون ز پستان کرم شیر مصفا ریخته
 بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب
 از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته
 مرغ صراحی کنده پر، برداشته یک نیمه سر
 وز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته
 خورده برسم مصطبه می در سفالین مشربه
 قوت مسیح یکشبه در پای ترسا ریخته
 طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین
 بر زخمه سحر آفرین شگر ز آوا ریخته
 ۱۰ و آن هشت تا بربط نگر جان را بهشت هشت در
 هر تار از او طوبی شمر صد میوه هر تاریخته
 و آن نی چوماری بی زبان سوراخها در استخوان
 هم استخوانش سرمه دان هم گوشت ز اعضا ریخته

زآن چون هلالی چوب دف شیدا شده خُم کرده کف
 ما خون صافی را به کف از حلق شیدا ریخته
 کاسه رباب از شعر تر برنوش قول کاسه گر
 در کاسه سرها نگر زآن کاسه حلوا ریخته
 راوی ز درهای دری دلال و دلها مشتری
 خاقانی اینک جوهری، درهای بیضا ریخته
 درّ دری را از قلم در رشته جان کرده ضم
 پس باز بگشاده ز هم بر شاه والا ریخته
 ۵ زهره غزلخوان آمده، در زیر و دستان آمده
 چون زیر دستان آمده برشه ثریا ریخته

مطلع دوم

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته
 نگذاشت طوفان غمت خون دلی نار ریخته
 ای صد یک عشقت خرد، جان صیدت از یک تا بصد
 چشم تو در یک چشم زد، صد خون به تنها ریخته
 ای ریخته سیل ستم بر جان ما سر تا قدم
 پس ذره‌ای ناکرده کم، ما تن زده تا ریخته
 محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو
 عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته
 ۱۰ در پختن سودای تو، خامست با ما رای تو
 ما زرّ و سر در پای تو خاقانی آسا ریخته
 روز نو است و فخر دین بر آسمان مجلس نشین
 ما زرّ چهره بر زمین، تو سیم سیما ریخته

مطلع سوم

باز از تف زرّین صدف شد آب دریا ریخته
 ابر نهنگ آسا ز کف لؤلوی لالا ریخته
 شاه یک اسبه برفلک خون ریخت دی را نیست شک
 آنک سلاحش یک به یک بر قلب هیجا ریخته
 از چاه دی رسته به فن، این یوسف زرّین رسن
 وز ابر مصری پیرهن اشک زلیخا ریخته
 آن یوسف گردون نشین عیسی پاکش هم قرین
 در دلو رفته پیش از این تلخاب دریا ریخته
 زرّین رسنها بافته در دلو از آن بشتافته ۵
 ره سوی دریا یافته آبش به صحرا ریخته
 چون یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس شده
 از حوت دندان بسته بر خاک غبرا ریخته
 ز آن پیش کز مهر فلک خوان برّه‌ای سازد ملک
 ابر آنک افشانده نمک وز چهره سکبا ریخته
 بر قست و ابر درفشان، آینه و پیل دمان
 بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرا ریخته
 کافور و پیل آنک بهم، پیل دمان کافور دم
 کافور هندی در شکم بر دفع گرما ریخته
 پیل آمد از هندوستان، آورد طوطی بیکران ۱۰
 آنک به صحرا زین نشان طوطی است مانا ریخته
 خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده به کف
 باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخته

توییخ خاقان از برش از صحّ ذلک زیورش
 گویی ز جود شه برش گنجیست پیدا ریخته
 خاقان اکبر کاآسمان بوسد زمینش هر زمان
 بر فرّ و قدش فرقدان سعد مؤفا ریخته
 ای گوهر ذات سران، ذات تو تاج گوهران
 آب نژاد دیگران یا برده‌ای با ریخته
 کلکت طیب انس و جان تریاق اکبر در زبان
 صفرائی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته
 ۵ تیغت در آب آذر شده چرخ و زمین مظهر شده
 دودش به بالا برشده، رنگش به پهنا ریخته
 بخت حسودت سرزده، شرب طرب ضایع شده
 طفلی است در روی آمده وز کف منقّا ریخته
 کید حسود بدنسب با چون تو شاهی دین طلب
 خاریست جفت بولهپ در راه طاها ریخته
 مگذار ملک آرشی در دست مشتی آتشی
 خوش نیست گرد ناخوشی بر روی زیبا ریخته
 چتر تو با نصرت قرین چون سعد و اسما همنشین
 اسمای حق سعد برین بر سعد و اسما ریخته
 ۱۰ از لفظ من گاه بیان در مدحت ای شمع کیان
 گنجی است از سمع الکیان در سمع دانا ریخته
 امروز صاحب خاطران نامم نهند از ساحران
 هست آبروی شاعران زین شعر غرّا ریخته
 بر رقعۀ نظم دری قایم منم در شاعری
 با من بقایم عنصری آب مجارا ریخته

در مدح غیاث‌الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه

ما فتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آینه
 ما را نگاه در تو، تو را اندر آینه
 تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
 تو عاشق خودی ز تو عاشق‌تر آینه
 از روی تو در آینه جانها شود خیال
 زین روی نازها کند اندر سر آینه
 وز نور و صفوت لب تو آورد عیان
 در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه
 ۵ ای ناخدای ترس مشو آینه‌پرست
 رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه
 کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است
 تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
 قبله مساز از آینه هر چند مر تو را
 صورت هر آینه بنماید هر آینه
 صورت‌نمای شد رخ خاقانی از سرشک
 روی سرشک خورده نگر، منگر آینه
 در آینه دریغ بود صورتی کز او
 بیند هزار صورت جان‌پرور آینه
 ۱۰ از رای شاه‌گیرد نور وضو آفتاب
 وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه

سلطان اعظم آنکه اشارات او ز غیب
 چونان دهد نشانی کز پیکر آینه
 ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
 کز وی نمونه ایست بهر کشور آینه
 من آینه ضمیرم و تو مشتری همم
 از تو جمال همت وز چاکر آینه
 در خدمت تو تر نتوان آمدن بدانک
 گردد سیاه روی چو گردد تر آینه
 ۵ گر در دل تو یافت توانم نشان خویش
 طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه
 طوطی هر آن سخن که بگویی ز بر کند
 هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
 گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
 کاهل بصر خرنند به سیم و زر آینه
 ورنه ناکسی فروخت مرا هم روا بود
 کاعمی و زشت را نبود در خور آینه
 گر جز ترا ستودم بر من مگیر از آنک
 مردم ضرورتی کند از خنجر آینه
 ۱۰ نام ترا ز من نگزیرد، چرا بدانک
 گه گه کنند پاک به خاکستر آینه
 از نیم شاعران هنر من مجوی از آنک
 ناید همی ز آهن بد گوهر آینه
 شاید که ناورم دل مجروح بر درت
 زبید که ننگرم برخ اصفر آینه

کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلک
 وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه
 گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
 مانا که خود نساختی اسکندر آینه
 این را تقیضه ایست که گفتم بدین طریق
 گر ذره‌ای ز نور تو افتد بر آینه
 بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان
 هر صبح دم برآورد از خاور آینه
 ۵ حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض
 کز مس کند برای وی آهنگر آینه

در تحقیق و موعظه و حکمت و مرثیهٔ امام ناصرالدین ابراهیم

نثار اشک من هر دم شکرریزیست پنهانی
 که همت راز ناشوئیست از زانو و پیشانی
 چو هم زانو شوم با غم، گریبان را کنم دامن
 سر من از سر زانو کند دامن گریبانی
 دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه‌ای کانرا
 ز بس دندان‌گر بینی دهان زمزمش خوانی
 سر احرامیان درد بر زانو بهست ایرا
 صفا و مروء مردان سر زانو است، گر دانی
 ۵ تو زین احرام وز این کعبه چه دانی کز برون چشمت
 ز کعبه پوششی دیده است و از احرام عریانی
 شده است آینهٔ زانو بنفش ازشانهٔ دستم
 که دارم چون بنفشه سر به زانوی پشیمانی
 هوا را بیخ بگسستم، خرد را پای بشکستم
 نه صرافم، چه خواهم کرد نقدا نسی و جانی
 بین بر روزن چشمم عروس روز نظاره
 که بیند بچگان دیده را در رقص مهمانی
 شب غمهای من چون شد به صبح شادی آبستن
 رود سامان تقب من همه بر گنج سامانی
 ۱۰ دل از تعلیم غم پیچد معاذالله که بگذارم
 که غم پیر دبستانست و دل طفل شبستانی

از آن چون لوح طفلانم به سرخی اشک و زردی رخ
 که دل رانشده عید است از آن پیر دبستانی
 بیستم حرص را چشم و شکستم آزارا دندان
 چو میم اندر خط کاتب، چو سین در حرف دیوانی
 مشاع آمد میان عیسی و من گلشن وحدت
 به جان آن نیمه بخریدم هم از عیسی به ارزانی
 مرا آینه وحدت نماید صورت عنقا
 مرا پروانه عزلت دهد ملک سلیمانی
 نکویی بر دلت از دهر و بد بر طبع آلوده ۵
 طرب بر مردم است از عید و غم بر گاو قربانی
 دلم را منزلی پیش است و واپس ماندگان از پس
 که راهش سنگلاخت و سم افکنده است پالانی
 به هفتاد آب و خاک آبی ز هر ظلمت بشویم دل
 که هفتادش حجب پیش است و هر هفتاد ظلمانی
 دل اینجا علتی دارد که نضجی نیست دردش را
 هنوز آن روزنش بسته است و او بیمار بحرانی
 مرا چون بر نشستن خواست سلطان خرد گفتا
 که بر باد هوس منشین که شمع روح بنشانی
 ترا گفتند ز این بازار مگذر خاک بیزی کن ۱۰
 که اینجا ریزها ریزند صرافان ربانی
 مقامت خاک بیزی راست تا زرها به دست آری
 تو زر در خاک می بیزی و آخر دست می مانی
 چه سود از لوح فرمان را ز نقطه اولین حرفی
 که از روی گران باری ز ابجد حرف پایانی

در این علت سرای دهر خرسندی طبیبت بس
 چو تسکین سازت او باشد کند درد تو درمانی
 بکشتی ماند این ایام و بادش چرخ سرگردان
 باعمی ماند این کشتی و قائد باد آبانی
 فلک هم مرکبی تند است کژ جولان که چون کشتی
 عنان بر پاردم دارد ز روی تنگ میدانی
 به هر ناسازی در ساز و دل برناخوشی خوش کن
 که آبت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی
 ۵ به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور
 سفر جل رنگ بود اول که آخر گشت رمّانی
 چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور
 به عوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی
 اگر بر بوی یکرنگی گزیرت نیست از یاران
 به یار بد قناعت کن که بی یاری است بیجانی
 نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر
 نه سوزن شبه دجالست یک چشم و صفاهانی
 ترا در رنگ آزادان کجا معنی آزادی
 که ازرق پوش چون پیکان، خشن سیرت چو سوهانی
 ۱۰ چه باشی مشک سقایان گهت دق و گه استسقا
 نثارافشان هر خوان و زکاة استان هرخانی
 عمارت دوست شد طاوس از آن پای گلین دارد
 ولکن سر بزرگی یافت بوم از بوم ویرانی
 وگر عنقایی از مرغان ز کوه قاف دین مگذر
 که چون بی قاف شد عنقا، عنا گردد ز نالانی

شبه را کز سیه پوشی برآمد نام آزادی
 به از یاقوت اطلس پوش و داغ بنده فرمانی
 نماند آب وفا جایی مگر در جوی درویشان
 به آب و دانه ایشان بسازار مرغ ایشان
 چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری
 چه محتاجند سلطانان به اسباب جهانبانی
 بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی
 خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی
 ۵ پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
 که سلطانیست درویشی و درویشی است سلطانی
 سخن گفتن به که ختمست می دانی و می پرسی
 فلک را بین که می گوید به خاقانی به خاقانی
 بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد
 ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی
 وگر بر احمد مختار خوانند این چنین شعری
 ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسّانی
 عراقم جلوه کرد امسال بر لشکرگه سلطان
 که بودش ز آفتاب خاطر لاف خراسانی
 ۱۰ چو آوازه وفات ناصرالدین در عراق آمد
 من و خاک عراق آشفته گشتیم از پریشانی
 بنالد جان ابراهیم و گرید دیده کعبه
 بر ابراهیم ربّانی و کعبه صدق رابانی
 مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس
 همه کنعان ناهلند یا نمرود کنعانی

خلافتدار احمد بود و هم احمد ندا کردش
که فاروق فریقینی و ذوالنورین فرقانی
دلم مرگ پسر عم سوخت و در جانم زد آن آتش
که هیمه‌اش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی
سخن در ماتم است اکنون که من چون مریم از اول
در گفتن فرو بستم به مرگ عیسی ثانی
وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما
چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

در عزلت و فقر و حکمت

در این منزل اهل وفایی نیابی
 مجوی اهل کامروز جایی نیابی
 اگر کیمیای وفا جست خواهی
 جز از دست هر خاکپایی نیابی
 دم خاک پایی ترا مس کند زر
 پس از خاک به کیمیایی نیابی
 نفس عنبرین دار و اشک آتشین زانک
 ازین خوشتر آب و هوایی نیابی
 ۵ به آب خرد سنگ فطرت بگردان
 کزین تیزتر آسیایی نیابی
 درین هفت ده زیر نه شهر بالا
 ورای خرد ده کیایی نیابی
 ولکن به نه شهر اگر خانه سازی
 به از دل در او کدخدایی نیابی
 چه باید به شهری نشستن که آنجا
 بجز هفت ده روستایی نیابی
 همه شهر و ده گر براندازی الا
 علف خانه چارپایی نیابی
 ۱۰ برون ران از این شهر و ده رخس همت
 که اینجاش آب و چرایی نیابی

به همت و رای خرد شو که دل را
 جز این سدرۃ المنتهای نیابی
 به دل به رجوع تو کان پیر دین را
 بجز استقامت عصایی نیابی
 فلک هم دو تا پشت پیرست کو را
 عصا جز خط استوایی نیابی
 دلست آفتابی کزو صدق زاید
 که صادق تر از این ذکایی نیابی
 ۵ به صورت دو حرف کثر آمد دل، اما
 ز دل راستگوتر گوایی نیابی
 ز دل شاهدهی ساز کو را چو کعبه
 همه روی بینی قفایی نیابی
 برو پیل پنداشت از کعبه دل
 برون ران کز این به و غایی نیابی
 بیا کعبه عزت دل ز عزّی
 تهی کن کز این به غزایی نیابی
 گر از کعبه در دیر صادق دل آیی
 به از دیر حاجت روایی نیابی
 ۱۰ و از دیر زی کعبه بی صدق پویی
 به کعبه قبول دعایی نیابی
 در این جایگه غم مقیم است کو را
 بجز پرده دل و طایی نیابی
 بدی ماه خوف آتش غم سپر کن
 که این جا ریغ رجایی نیابی

چو سرسام سرد است قلب شتا را
 دوا به ز قلب شتایی نیابی
 غم دین زداید غم دینی از تو
 که بهتر ز غم غمزدایی نیابی
 ولکن ز هر غم مجوی انس ازیرا
 ز هر مرغ ملک سبایی نیابی
 منه مهره کز راست بازان معنی
 درین تخت نرد آشنایی نیابی
 ۵ دغا در سه شش بیش بینی ز یاران
 چو یک نقش خواهی دغایی نیابی
 اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی
 وفا و کرم هیچ جایی نیابی
 عقاقیر صحرای دلهاست این دو
 که سازنده تر ز این دوایی نیابی
 دو برگ اند بر یک شجر لکن آنرا
 جز از فیض قدسی نمایی نیابی
 وفا باری از داعی حق طلب کن
 کز این ساعیان جز جفایی نیابی
 ۱۰ کرم هم ز درگاه حق جوی کز کس
 حقوق کرم را ادایی نیابی
 بُر بیخ آمال تا دل نرنجد
 که از خوان دونان صلایی نیابی
 نکویی مجوی از کس و پس نکویی
 چنان کن که از کس جزایی نیابی

جزای نکویی است نام نکویی
 که بالای آن در فزایی نیابی
 اسیران خاکند امیران اول
 که چون خاک عبرت فزایی نیابی
 به کم مدت از تاجداران اکنون
 نبیره نبینی، نیایی نیابی
 گدای مجرّد صفت را که روزی
 سرش رفت جز پادشایی نیابی
 ۵ ولی پادشا را که یک لحظه از سر
 کله گم شود جز گدایی نیابی
 کرم جستن از عهد خاقانیا بس
 کز این تیره مشرب صفایی نیابی
 مجوی از جهان مردمی کاین امانت
 به نزدیک دور از خدایی نیابی
 تو و یک تنه غربت و وحش صحرا
 که از مرغ خانه نوایی نیابی
 نو چون نام جویی ز نان جوی بگسل
 که جم را به مور اقتدایی نیابی
 ۱۰ بین همت سنگ آهن ربا را
 که آن همت از کهربایی نیابی
 اگر کبریا بینی از نار شاید
 ز کبریت هم کبریایی نیابی
 ز خاقانی این منطق الطیر بشنو
 که چون او معانی سرایی نیابی

لسان الطيور از دمش یابی ار چه
جهان را سلیمان لوایی نیابی
سخنهایش موزون عیار آمد آو خ
که ناقد بجز ژاژخایی نیابی
بلی ناقد مشک یا دهن مصری
بجز سیر یا گندنایی نیابی
گر این فصل بر کوه خوانی همانا
که جز بارک الله صدایی نیابی

در عزلت و قناعت

چو گل بیش ندهم سران را صداعی
 کنم بلبلان طرب را وداعی
 نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم
 صبوحی میی، بوالفتوحی سماعی
 ز مه جام وز افلاک صوتست و دارم
 چو عیسی بر آن جام و صوت اطلاعی
 مرا طالع ارتفاعی است دیدم
 کز این هفت ده نایدم ارتفاعی
 ۵ کنم قصد نه شهر علوی که همت
 از این هفت سفلی نمود امتناعی
 ولی خانه بر یخ بنا دارد ارمن
 ز چرخ سدابی گشایم فقاعی
 از این شقه برقد همت چه برم
 که پیمودمش کمتر است از ذراعی
 جهان نیز چون تنگ چشمان دور است
 از این تنگ چشمی، از این تنگ باعی
 نه از جاه جویان توان یافت جاهی
 نه از صاع خواهان توان خواست صاعی
 ۱۰ نه روشندلی زاید از تیره اصلی
 نه نیلوفری روید از شوره قاعی

چو یوسف برآیم به تخت قناعت
 درآویزم از چهره زرین قناعی
 ندارم دل جمعیت، تفرقه به
 بین تا چه بیند مه از اجتماعی
 من و سایه هم‌زانو و هم‌نشینی
 من و ناله هم‌کاسه و هم‌رضاعی
 کنم دفتر عمر وقف قناعت
 نویسم به هر صفحه‌ای لایبایی
 شب بخل سایه برافکند و اینک ۵
 نماند آفتاب کرم را شعاعی
 ندارم سپاس خسان، چون ندارم
 سوی نان و نان پاره میل و نزاعی
 به اول نشاط شراب آن نیرزد
 که آخر خمارم رساند صداعی
 کتابت نهادن به هر مسجدی به
 که جستن به هر مجلسی اصطناعی
 مؤدّب شوم یا فقیه و محدث
 کاحادیت مسند کنم استماعی
 به صف النعال فقیهان نشینم ۱۰
 که در صدر شاهان نماند انتفاعی
 وراز فقه درمانم آیم به مکتب
 نویسم خط نسخ و ثلث و رقاعی
 ولکن گرفتم که هرگز نجویم
 نه ملک و منالی، نه مال و متاعی

نه ترکی و شاقی، نه تازی براقی
نه رومی بساطی، نه مصری شرعی
هم آخر بنگزیرد از نقد و جنسی
که مستغنیم دارد از انتجاعی
نه خامی بیاید ز خیر الثیابی
نه خانی بیاید به خیر البقاعی
بر این اختصار است و دیگر نجویم
معاشی که مقرون بود با سماعی

در مرثیه کافی‌الدین عمر عم خود گوید

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی
 بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی
 صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
 تا به هر یک خویشتن برخویشتن بگریستی
 دیده‌های بخت من بیدار بایستی کنون
 تا بدیدی حال من، بر حال من بگریستی
 آنچه از من شد گر از دست سلیمان گم شدی
 بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
 ۵ یاسمن خندان و خوش ز آنست کز من غافل است
 یاس من گردیده بودی یاسمن، بگریستی
 تنگدل مرغم گرم بر بابزن کردی فلک
 بر من آتش رحم کردی، بابزن بگریستی
 ای دریغا طبع خاقانی که واماند از سخن
 کو سخندان مهین تا بر سخن بگریستی
 مقتدای حکمت و صدر ز من کز بعد او
 گر زمین را چشم بودی بر ز من بگریستی
 گوهری بود او که گردونش به نادانی شکست
 جوهری کوتا بر این گوهر شکن بگریستی
 ۱۰ زاد سروی، رادمردی بر چمن پژمرده شد
 ابر طوفان بار کو تا بر چمن بگریستی

کو شکر نطقی که از رشک زبانش هر زمان
 نحل از آب چشم بر آب دهن بگریستی
 کو صبا خلقی که از تشویر جاه و جود او
 هم بهشت عدن و هم بحر عدن بگریستی
 کو فلک دستی که چون کلکش به هم کردی سخن
 دختران نعش یک یک برپرن بگریستی
 پیش چشمش مرغ را کشتن که یارستی که او
 گر بدیدی شمع در گردن زدن بگریستی
 ۵ اینت مومین دل که گر پیشش بکشتندی چراغ
 طبع چون مومش چو موم اندر لگن بگریستی
 کاشکی گردون طریق نوح کردن داندی
 تا بر اهل حکمت و ارباب ظن بگریستی
 کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی
 تا به خون دیده بر فضل و فطن بگریستی
 کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی
 تا به مرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی
 آتش و آب ار بدانندی که از گیتی که رفت
 آتش از غم خون شدی، آب از حزن بگریستی
 ۱۰ اهل شروان چون نگریند از دریغ او که مرغ
 گر شنیدی بر فراز نارون بگریستی

ترجیعات

در موعظه و نعت رسول اکرم و تخلص به مدح ناصرالدین ابراهیم

دلا از جان چه برخیزد یکی جویای جانان شو
بلاى عشق را گر دوست داری دشمن جان شو
خرد را از سر غیرت قفای خاک پاشان زن
هوا را از بن دندان حریف آب دندان شو
اگر در پیش کاخ او سواریت آرزو آید
چو طفلان خوابگه بگذار و زی میدان مردان شو
گر او شبرنگ در تازد تو خود را خاک میدان کن
ور او چوگان به کف گیرد تو آنجا گوی میدان شو
۵ بر چوگان او چون گوی گردون گرد سرگردان
چو با غیرى رسی ساکن تر از گوی گریبان شو
ترا یک زخم پیکانش ز بند تو برون آرد
به صد فرسنگ استقبال آن یک زخم پیکان شو
چو درجایی همه او باش چون از جای بگذشتی
چه داری آرزو آن کن، چه بینی خوبتر آن شو
تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد بوم ویران را
گرت گنج دل آبادست سوی گنج ویران شو
تو بیرون از حرم زانی که خاقانیست پند تو
ز خاقانی برون آی و ندیم خاص خاقان شو
۱۰ وگر خواهی کز این منزل امان آن سرا یابی
امانت دار یزدان را نیابت دار حسان شو

رسول کائنات احمد، شفیع خلق، ابوالقاسم
جمال جوهر آدم، کمال گوهر هاشم

به راه عاشقی شرط است راه عقل نارفتن
 چو درد عشق پیش آید به صد جان پیشوا رفتن
 به کوی عشق هم عشق است رهبر ز آنکه مردان را
 به امر پادشا شاید به صدر پادشا رفتن
 هوا را راه ده لکن نه زآن راهی که تن خواهد
 که نزد عاشقان کفرست راه آن هوا رفتن
 به هندستان اصلی شو برای مردم معنی
 به چین صورتی تا کی پی مردم گیا رفتن
 ۵ دل اندر بند جان نتوان به وصل دوست پیوستن
 بت اندر آستین نتوان به درگاه خدا رفتن
 طریق عاشقی چبود؟ به دست بیخودی خود را
 به فتراک عدم بستن، به دنبال فنا رفتن
 گه از سوز کشش در سوز سرّ دلبران بودن
 گه از راه صفت در صفّ اصحاب صفا رفتن
 ز تو تا غایت مقصد چه یک روزه چه صدساله
 چو راهی در میان داری که می باید تو را رفتن
 در این منزل ز سربازان پناهی ساز خاقانی
 که ره پرلشکر جادوست نتوان بی عصا رفتن
 ۱۰ به ترک نفس گوی ار خاصه عشقی که زشت آید
 رفیق بولهب بودن، طریق مصطفی رفتن

مدار عالم خلقت، مراد خلقت آدم
 قوام مرکز سفلی، امام حضرت اعظم

اگر پای طلب داری قدم درنه که راه آنک
 شمار ره نمایان را قلم درکش که ماه آنک
 نخست از عاشقی خود را به راه جست او گم کن
 که خود ز آنجا ندا آید که ای گم گشته راه آنک
 به سربازی توان دیدن بساط بارگاه او
 اگر داری سر این سر، در آن بارگاه آنک
 سری چبود؟ برو در باز کاندر کوی وصل او
 سری را صد سر است و هر سری را صد کلاه آنک
 ۵ ترا چون عشق او پذیرفت دعوی دو عالم کن
 که بر تحقیق این دعوی قبول او گواه آنک
 تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو
 خیال او رسن در دست بر بالای چاه آنک
 برون تاز اسب همت را، کجا بیرون ازین گنبد
 وگر چرب آخورش خواهی هم آب و هم گیاه آنک
 ز صف تفرقه برخیز و بر جمع صفا بگذر
 که از رندان سلطان دل سپاه اندر سپاه آنک
 به غفلت گر ز خاقانی گناهی در وجود آمد
 به استغفار آن خرده بزرگی عذرخواه آنک
 ۱۰ حریف خاص آوآدنی محمد کز پی جاهش
 سرآهنگان کونینند سرهنگان درگاهش

شهنشاهی که درع شرع بر بالای او آمد
 قَدَر دستی که فرق عرش نطع پای او آمد
 ز درگاه قدم در تاخت تیغ و نطق همراهش
 ازل دستور او گشت و ابد مولای او آمد
 ملایک با روارو در لوای عصمت او شد
 خلائق با هزاهز در رکاب رای او آمد
 به دست لاله افکند شادروان الا را
 که توقیع رسول الله بر طغرای او آمد
 ۵ تبارک خطبه او کرد و سبحان نوبت او زد
 لعمرک تاج او شد، قاب قوسین جای او آمد
 کبوتر پرده او داشت، سایه خیمه او شد
 زبان کشته پر زهر هم گویای او آمد
 شب خلوت که موجودات بر وی عرضه کرد ایزد
 جهان چون ذره‌ای در دیده بینای او آمد
 مهیا کرد پنج ارکان ملت را بچار ارکان
 که هریک جدولی بودست کز دریای او آمد
 کنون جز ناصرالدین کیست کز بهر نیابت را
 ز بعد چار تن در چار بالشهای او آمد
 ۱۰ سراندازی که تا بود از برای گردن ملت
 نظام عقد شرع از گفت گوهرزای او آمد

امام شرع و سلطان طریقت ناصرالدین، آن
 که تا رایات او آمد نگون شد فرق بددینان

ابواسحق ابراهیم کاندرا جیب انعامش
 به یک ذره نمی‌سجد سپهر و هفت اجرامش
 بدان ژنده که او دارد طراز خلعت است آری
 که نفس زنده پخته است زیر ژنده خامش
 به طفلی بت شکست از عقل در بتخانه دولت
 برآمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش
 بلی در معجز و برهان ابراهیم این چنین باید
 که نه صیدش کند اختر نه دامن گیرد اصنامش
 ۵ که بود آنکس که پیل آورد وقتی بر در کعبه
 که مرغش سنگ باران کرد و دوزخ شد سرانجامش
 گرفتم کاتش نابست قدح حاسدان در وی
 چو آتش نام او داند کجا سوزاند اندامش
 من اندر طالعش دیدم سعادت‌ها و می‌دانم
 که گر ادیس زنده‌استی همین گفتم ز احکامش
 دریغا گنجۀ خرّم که اکنون جای ماتم شد
 که از فرّ چنین صدری فراق افتاد فرجامش
 اگر در جنبش آید باز خاک او عجب نبود
 گر این کوه شریعت بود چندین گاه آرامش
 ۱۰ نباتش هر زمانی از زبان حال می‌گوید
 کسی کان ابر ما گم کرد، گم باد از جهان نامش

زهی صدری که خصمت را گیا نفرین همی خواند
 نگر کانکس که جان دارد چه نفرین بر زبان راند

مبارک حضرت تا ایام در ظل تو آساید
 مقدس خاطر اسلام را رای تو آراید
 کسی کز خیل اعدای تو شد، بر روزگار او
 قضا خندان همی آید، قدر دندان همی خاید
 حسودان تو گر چه دیگرها پختند، می دانم
 که در وی نیست آن چیزی که از شهر شما زاید
 عروسان سر کلک تو در پرده شدند از من
 مرا هم هدیه ای باید که هر یک پرده بگشاید
 ۵ من این تحفه طرازیدم به دندان مزدشان آری
 عروس آخر چو هدیه دید دانم روی بنماید
 چو یزدان وحی کرد از غیب سوی نحل و می شایست
 اگر تو سوی خاقانی فرستی نامه ای شاید
 اگر ذات تو یزدان وار فیض فضل می بارد
 ضمیرم نیز نحل آسا شفای جان می افزاید
 به جان تو که گردون را ولیعهدیست جاه تو
 اگر در عهد تو چون من سخنرانی به دست آید
 سخن پیرایه کهنه است و طبع من مطر اگر
 مرا بنمای استادی کزینسان کهنه پیراید

قصاید کوچک

روی گریز نیست که گردون کمان کش است
جای فراغ نیست که گیتی مشوش است
با هر که انس گیری از او سوخته شوی
بنگر که انس چیست، به تصحیف آتش است
عالم نگشت بر ره و رسم دگر از آنک
گردون هنوز هفت و جهت هم چنان شش است
در بند دور چرخ هم ارکان، هم انجم است
در زیر ران دهر هم ادهم، هم ابرش است
۵ خاقانیا منال که این ناله‌های تو
بر ساز روزگار نه بس زخمه خوش است

*

تا جهانست از جهان اهل وفایی برنخاست
نیک عهدی بر نیامد، آشنایی برنخاست
گویی اندر کشور ما بر نمی‌خیزد وفا
یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی برنخاست
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنک
هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخاست
باورم کن کز نخستین تخم آدم تاکنون
از زمین مردمی مردم گیایی برنخاست
۱۰ وحشتی داری برو با وحش صحرا انس گیر
کز میان انس و جان وحشت‌زدایی برنخاست

کوس وحدت زن در این پیروزه گنبد کاندراو
 از نوای کوس وحدت به صدایی برنخاست
 میل در چشم امل کش تا نبیند در جهان
 کز جهان تاریک تر زندان سرایی برنخاست
 از امل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنک
 هرگز از گوگرد تنها کیمیایی برنخاست
 از کس و ناکس بیر خاقانی آسا کز جهان
 هیچ صاحب درد را صاحب دواپی برنخاست

*

۵ ز آتش اندیشه جانم سوخته است
 وز تف یارب دهانم سوخته است
 از فلک در سینه من آتشی است
 کز سر دل تا میانم سوخته است
 سوز غمها کار من کرده است خام
 خامی گردون روانم سوخته است
 شعله‌های آه من در پیش خلق
 پرده راز نهانم سوخته است
 دولتی جستم، وبالم آمده است
 آتشی گفتم، زبانم سوخته است
 ۱۰ دیده‌ای آتش که چون سوزد پرند
 برق محنت همچنانم سوخته است
 شعر من زان سوزناک آمد که غم
 خاطر گوهر فشانم سوخته است

در سخن من نایب خاقانیم
آسمان زین رشک جانم سوخته است

*

در جهان هیچ سینه بی غم نیست
غمگساری ز کیمیا کم نیست
خستگی‌های سینه را نو نو
خاک پر کن که برگ مرهم نیست
دم سرد از دهان بر آه جگر
باز گردان که یار همدم نیست
هیچ یک خوشه وفا امروز ۵
در همه کشتزار آدم نیست
کشتهای نیاز خشک بماند
کابرهای امید را نم نیست
به نواله هزار محرم هست
به گه ناله نیم محرم نیست
گر بنالی به دوستی گوید
هان خدا عافیت دهد، غم نیست
دانی آسوده کیست در عالم
آنکه مقبول اهل عالم نیست
۱۰ هست سالی دو روز شادی خلق
چون بینی دو روزشان هم نیست
زانکه یک عید نیست در عالم
که در او صد هزار ماتم نیست

خیز خاقانیا ز خوان جهان
که جهان میزبان خرم نیست

*

چه نشینم که فتنه برپایست
رایت عشق پای بر جایست
هر چه بایست داشتم الحق
محنت عشق نیز می بایست
صبر با این بلا ندارد پای
بگریزد نه بند بر پایست
۵ راستی به که صبر معذور است
بر سر تیغ چون توان بایست
بیخ امید من ز بن بر کند
آنکه شاخ زمانه پیرایست
کار من بد شده است و بتر از این
هم شود، گر فلک برین رایست
از که نالش کنم ز کارگزار
یا از آن کس که کارفرمایست
خیز خاقانی از کنار جهان
که نه بس جای راحت افزایست

*

۱۰ خرد خریطه کش خاطر و بیان من است
سخن جنبیه بر خامه و بنان منست

بدان خدای که دور زمان پدید آورد
 که دور دور من است و زمان زمان من است
 در این زمانه که قحط سخنوریست منم
 که میزبان گرسنه دلان زبان من است
 جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت
 که نخل زار معانی به بوستان منست
 ز زاخایی هر ابلهی نترسم از آنک
 هنوز در عدم است آن که همقران منست
 به شرق و غرب رسد نامه ضمیرم از آنک ۵
 کبوتر فلکی پیک رایگان منست
 منم به وحی معانی پیمبر شعرا
 که معجز سخن امروز در بیان منست
 تویی که صاحب قدح منی و گر وقتی
 به رعد کشته شوی آن شرف هم آن منست
 به گاه هجو مرا فحش گفتن آیین نیست
 که همچو من به ادب تر ز خاندان منست
 مباش منکر من کاین سبای جهل تو را
 خرابی از خرد جبرئیل سان منست

*

۱۰ لطف ملک العرش به من سایه برافکند
 تا بر دل گم بوده مرا کرد خداوند
 دل گفت له الحمد که بگذشتم از آن خوف
 جان گفت له الفضل که وارستم از آن بند

چون کار دلم ساخته شد ساختم از خود
 شیرین مثلی بشنو و با عقل بیوند
 مردی به لب بحر محیط از حد مغرب
 سر شانه همی کرد، یکی موی بیفکند
 برخاست از آنجا و سفر کرد به مشرق
 باد آمد و باران زد و جایش پیرا کند
 مرد از پس سی سال گذر کرد بر آن جای
 برداشت همان موی و بخندید بر آن چند
 ۵ حال تن خاقانی و اندیشه ابخاز
 اینست و چنین به مثل مرد خردمند
 ابخاز جد مغرب و درگاه ملک بحر
 مسکین تن نالانش به موی شده مانند
 آخر به کف آمد تن نالانش دگر بار
 گر خصم بر این نادره می خندد گو خند
 اکنون من و این نی که سر ناخن حوراست
 کان نی که بن ناخن من داشت جهان کند
 و اینک دهنم بر صفت گنبده گل
 این گنبد پیروزه به یاقوت و زر آکند
 ۱۰ خرسند نگرده به همه ملک ری اکنون
 آن دل که همی بود به خرسندی خرسند
 خاقانی و خاقان و کنار کر و تفلیس
 جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند

روزگارم ز بیخ و بن برکند
 آخر ای روزگار جور تو چند
 رگ جانم به قهر بگشادی
 بس که آفاق خون گرفت، ببند
 چند خونهای هرزه خواهی ریخت
 زیر این طشت سرنگون بلند
 با جفای تو بر که خورد از عمر
 شب یلدا رفو که کرد پرند
 ۵ ناکسان از تو با نوا و نوال
 بی کسان از تو با گداز و گزند
 هم سگان را قلاده زرین است
 هم خران را خز است پشما کند
 خلف صدقت ار منم بگذار
 زادگان حرام بد پیوند
 سالها بایدت که مادر دهر
 زاید از صلب تو چو من فرزند
 خسته زخم تست خاقانی
 خسته را بی نوازشی مپسند
 ۱۰ ای دل از هر کسی مجوی وفا
 کز همه نی بُنی نخیزد قند
 باش از این روزگار نامحرم
 به ملاقات محرمی خرسند

تا دل من دل به قناعت نهاد
 ملک جهان را به جهان باز داد
 دفتر آزا از بر من بر گرفت
 مصحف عزلت عوض آن نهاد
 خسرو خرسندی من در ربود
 تاج کیانی ز سر کیقباد
 نیز فریبم ندهد طمع و جمع
 نیز حجابم نشود بود و باد
 ۵ تا چه کند مرد خردمند، آزا
 تا چه کند لاشه چالاک، خاد
 این همه هست و سبکی عمر من
 رفت و مرا تجربه‌ها اوفتاد
 کافر ماز آدمیان دیده‌ام
 هیچ کسی مردم و مردم نهاد
 این نکت از خاطر خاقانی است
 شو گهری دان که ز خورشید زاد

*

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
 جام جم از دست اختیار تو گم شد
 ۱۰ خیز دلا شمع برکن از تف سینه
 آن مه نو جوی کز دیار تو گم شد
 حاصل عمر تو بود یک رقم کام
 آن رقم از دفتر شمار تو گم شد

نقش رخ آرزو به روی که بینی
 کآینه آرزو نگار تو گم شد
 از ره چشم و دهان با شک و به ناله
 راز برون ده که راز دار تو گم شد
 چشم تو گر شد شکوفه بار سزد ز آنک
 میوه جان از شکوفه زار تو گم شد
 نوبت شادی گذشت، بر در امید
 نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد
 ۵ هر بن مویت غم است و ناله کنانست
 هر سر مویت که آه، یار تو گم شد
 زخم کنون یافتی ز درد هنوزت
 نیست خبر کان طبیب کار تو گم شد
 منت گیتی مبر به یک دو نفس عمر
 کآنکه ز عمر است یادگار تو گم شد
 بار سبو چون کشی که آب تو بگذشت
 بیم رصد چون بری که بار تو گم شد
 خون خور خاقانیا مخور غم روزی
 روز به شب کن که روزگار تو گم شد

*

۱۰ از دهر غدر پیشه وفایی نیافتم
 وز بخت تیره رای صفایی نیافتم
 بر رقعۀ زمانه قماری نباختم
 کو را بهر دو نقش دغایی نیافتم

آن شما ندانم، دانم که تا منم
 کار زمانه را سر و پای نیافتم
 سایه است همنشینم و ناله است همدم
 بیرون از این دو، اهل نمایی نیافتم
 ای سایه نور چشمی و ای ناله انس دل
 کاند ریگانگی چو شمایی نیافتم
 از دوستان عهد بسی آزموده‌ام
 کس را بگاه عهد وفایی نیافتم
 ۵ زین پس برون عالم جویم وفای عهد
 کاند درون عالم جایی نیافتم
 بر سینه شاخ شاخ کنم جامه شانه‌وار
 کز هیچ سینه بوی رضایی نیافتم
 مانا که مردمی بعدم باز رفت از آنک
 نگذشت یک زمان که جفایی نیافتم
 در بوستان عهد شنیدم که میوه هست
 جستم به چند سال، گیایی نیافتم
 ز آن طبخها که دیگ سلامت همی پزد
 خوش خوارتر ز فقر ابایی نیافتم
 ۱۰ بر زخمها که بازوی ایام می‌زند
 سازنده‌تر ز صبر دوایی نیافتم
 خاقانیا بنال که بر ساز روزگار
 خوشتر ز ناله تو نوایی نیافتم

با بخت در عتابم و با روزگار هم
 وز یار در حجابم، وز غمگسار هم
 بر دوستان عیالم و بر اهل بیت نیز
 بر آسمان و بالم و بر روزگار هم
 اندر جهان منم که محیط غم مرا
 پایان پدید نیست چه پایان؟ کنار هم
 حیرانم از سپهر چه حیران؟ که مست نیز
 محرومم از زمانه چه محروم؟ خوار هم
 روزم به غم فروشد، لابل که عمر نیز ۵
 حالم به هم برآمد، لابل که کار هم
 کس را پناه چون کنم و راز چون دهم
 کز اهل بی نصیبم وز رازدار هم
 بر بوی همدمی که بیابم یگانه رنگ
 عمرم در آرزو شد و در انتظار هم
 امروز مردمی و وفا کیمیا شده است
 ای مرد کیمیا چه؟ که سیمرخ وار هم
 با مردم اعتماد نمانده است در جهان
 گفتمی که اعتماد، مگو زینهار هم
 گویند کار طالع خاقانی از فلک ۱۰
 امسال بد گذشت چه امسال؟ پار هم
 با این همه به دولت احمد در این زمان
 سلطان منم بر اهل سخن، کامکار هم

نماند اهل رنگی که من داشتم
 برفت آب و سنگی که من داشتم
 به بوی دل یار یکرنگ بود
 به منزل درنگی که من داشتم
 برد رنگ دیبا هوا لاجرم
 هوا برد رنگی که من داشتم
 خزان شد بهاری که من یافتم
 کمان شد خدنگی که من داشتم
 بجز بالب و چشم خوبان نبود ۵
 همه صلح و جنگی که من داشتم
 چو شیر آتشین چنگ چست آمدم
 پی هر پلنگی که من داشتم
 کنون جز به تعویذ طفلان درون
 نبینند چنگی که من داشتم
 نه خاقانیم نام گم کن مرا
 که شد نام و ننگی که من داشتم

*

هر خشک و تر که داشتم از غم بسوختم
 هر بال و پر که داشتم از دم بسوختم
 از ناله هفت چشمه گردون شکافتم ۱۰
 وز آه چار گوشه عالم بسوختم
 چندین هزار نافه مشک امید را
 بر مجمر نیاز بیکدم بسوختم

بنگاه صبر و خرم دل را بجملگی
 کردم بجهد با هم و در هم بسوختم
 هر جوهری که بود بر این تخت لاجورد
 از شعله‌های آه دمادم بسوختم
 گر چتر روز سوختم از دم عجب مدار
 منجوق صبح و پرچم شب هم بسوختم
 از تَفِّ دل شرار به صحرا چنان زدم
 کز دود مهره در سر ارقم بسوختم
 ۵ نیمی بسوختم دل خاقانی از عنا
 نیمی دگر که ماند به ماتم بسوختم
 دوش از بخار سینه بخوری بساختم
 بر خاک فیلسوف معظم بسوختم
 هر ساعت این خروش برآید مرا ز دل
 کای عم بسوختم ز غم، ای عم بسوختم

*

بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم
 گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم
 درد فراق را به دکان طیب عشق
 بیرون ز صبر چیست مداوا، من آن کنم
 ۱۰ گویی زبان صبر چه گوید در این حدیث
 گوید مکن خروش به عمدا، من آن کنم
 گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری
 دل کرد از آب خضر شکبیا من آن کنم

یاران به درد من ز من آسینه‌سرت‌ترند
 ایشان چه کرده‌اند بگو، تا من آن کنم
 آتش کجا در آب فتد چون فغان کند
 در آب چشم از آتش سودا من آن کنم
 آن ناله‌ای که فاخته می‌کرد بامداد
 امروز یاد دار که فردا من آن کنم
 گفتمی که یار نو طلبی و دگر کنی
 حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
 ۵ انده گسار من شد و انده به من گذاشت
 وامق چه کرد از انده عذرا، من آن کنم
 کاوس در فراق سیاوش با شک خون
 با لشکری چه کرد، به تنها من آن کنم
 فریاد چون کند دل خاقانی از فراق
 از من همان طلب کن، زیرا من آن کنم

*

دردی که مرا هست به مرهم نفروشم
 و عافیتش صرفه دهی هم نفروشم
 بگداخت مرا مرهم و بنواخت مرا درد
 من درد نوازنده به مرهم نفروشم
 ۱۰ ای خواجه من و تو چه فروشیم به بازار
 شادی نفروشی تو و من غم نفروشم
 کو محرم غم گشته دل زنده به دردی
 کین راز به دل مرده خرم نفروشم

رازی که چونای از لب یاران ستم من
 از راه زبان بر دل همدم نفروشم
 آری منم آن نای زبان گم شده کاسرار
 الا ز ره چشم به محرم نفروشم
 چون نای شدم سر چو زبان گم شده خواهم
 تا بیش ز کس دم نخرم دم نفروشم
 من نیست شدم نیست شدن مایه هستی است
 این نیست به هستی ابد کم نفروشم
 ۵ کو تیغ که مفتاح نجات است سرم را
 کان تیغ به صد تاج سر جم نفروشم
 لب خنده زنان زهر سر تیغ کنم نوش
 زهری که به صد مهره ارقم نفروشم
 زین خام که دارم جگر پخته به زیرش
 پرزی به هزار اطلس معلم نفروشم
 این یک شبه خلوت که به هر هفته مرا هست
 حقا که به شش روز مسلم نفروشم
 گفتم نکنی خدمت سلطان، نکنم نی
 یک لحظه فراغت به دو عالم نفروشم
 ۱۰ بر کوردلان سوزن عیسی نسپارم
 بر پرده دران رشته مریم نفروشم

*

برون از جهان تکیه جایی طلب کن
 و رای خرد پیشوایی طلب کن

قلم برکش و بر دو گیتی رقم زن
 قدم در نه و رهنمایی طلب کن
 جهان فرش تست آستینی برافشان
 فلک عرش تست استوایی طلب کن
 همه درد چشم تو شد هستی تو
 شو از نیستی توتیایی طلب کن
 چو در گنبدی هم صف مردگانی
 ز گنبد برون شو بقایی طلب کن
 ۵ خدایان رهن بسی بینی اینجا
 جدا زاین خدایان خدایی طلب کن
 مرابن پنج دروازه چار حد را
 به از هفت و نه پادشایی طلب کن
 مگو شاه و سلطان اگر مرد دردی
 ز رندان وقت آشنایی طلب کن
 کلید همه دار ملک سلاطین
 به زیر گلیم گدایی طلب کن
 بسیران مده نوش داروی معنی
 ز تشنه دلان ناشتایی طلب کن
 ۱۰ به باغ دل ار بلبل درد خواهی
 به خاقانی آی و نوایی طلب کن

*

اهل دلی ز اهل روزگار نیابی
 انس طلب چون کنی که یار نیابی

گر دگری ز اتفاق هم نفسی یافت
 چون تو بجویی به اختیار نیابی
 خوش نفسی نیست بی گرانی کامروز
 نافه بی سرفه در تتر نیابی
 آینه حال تیره کار چه بینی
 ز آینه تیره نور کار نیابی
 روز وفا آفتاب زرد گذشته است
 شب خوشی از لطف روزگار نیابی
 ۵ نقطه کاری کناره کن که زره را
 ساز جز از نقطه کنار نیابی
 بر سر بازار دهر خاک چه بیزی
 کآخر از این خاک جز غبار نیابی
 دهر همانا که خاک بیزتر از تست
 زآنکه دو نقدش به یک عیار نیابی
 بگذر از این آبگون پلی که فلک راست
 کآب کرم را در او گذار نیابی
 قاعده عمر زیر گنبد بی آب
 گنبد آبست کاستوار نیابی
 ۱۰ دست طمع کفچه چون کنی که به هر دم
 طعمی از این چرخ کاسه وار نیابی
 چرخ تهی کز پی فریب تو جنبد
 کاسه یوز است کش قرار نیابی
 کشت کرم را نه خوشه ماند و نه دانه
 کاهی از آن دو بکشت زار نیابی

خاک جگر تشنه را ز کاس کریمان
از نم جرعه امیدوار نیابی
جرعه بود یادگار کاس و بر این خاک
بویی از آن جرعه یادگار نیابی
یاد تو خاقانیا ز داد چه سود است
کز ستم دهر زینهار نیابی

* * *

غزلیات

ای آتش سودای تو خون کرده جگرها
بر باد شده در سر سودای تو سرها
ای در سر عشاق ز شور تو شغبها
وی در دل زهاد ز سوز تو اثرها
آلوده به خونابه هجر تو روانها
پالوده در اندیشه وصل تو جگرها
وی مهره امید مرا زخم زمانه
در ششدر عشق تو فرو بسته گذرها
کردم خطر و بر سر کوی تو گذشتم ۵
بسیار کند عاشق ازینگونه خطرها

*

به زبان چربت ای جان بنواز جان ما را
به سلام خشک خوش کن دل ناتوان ما را
ز میان برآر دستی مگر از میانجی تو
بکران برد زمانه غم بیکران ما را
به دو چشم آهوی تو که به دولت تو گردون
همه عبده نویسد سگ پاسبان ما را
ز پی عماری تو ز روان کنیم مرکب
چو رکاب تو روان شد چه محل روان ما را

به سرای و مجلس خود مطلب نشانی ما
 چو تو بر نشان کاری چه کنی نشان ما را
 گله فراق گفتیم، نه نیک رفت بالله
 به کرشمه مهر بر نه پس از این زبان ما را
 به تو در گریخت خاقانی و جان فشاند بر تو
 اگرش مزید خواهی پذیر جان ما را

*

به یکی نامه خودم دریاب
 بدو انگشت کاغذم دریاب
 به فراقی که سوزدم گُشتی ۵
 به پیامی که سازدم دریاب
 درد من بر طبیب عرض مکن
 تو مسیح منی خودم دریاب
 کارم از دست شد ز دست فراق
 دست در دامت زدم دریاب
 من از این خیره کش فراق هنوز
 دیت وصل نستدم دریاب
 الله الله که از عذاب سفر
 به علی الله در آمدم دریاب
 دردمندم ز نقل خانه لب ۱۰
 به گلاب و طبرزدم دریاب
 من که خاقانیم به دست عنا
 چون خیال مشعبدم دریاب

*

من چه دانستم که عشق این رنگ داشت
 کز جهان با جان من آهنگ داشت
 دسته گل بود کز دورم نمود
 چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت
 عافیت را خانه همچون سیم رفت
 زآنکه دست عقل زیر سنگ داشت
 صبر بیرون تاخت در میدان دل
 در سر آمد زآنکه میدان تنگ داشت
 ۵ و آنکه نام عشق او بر من نشست
 چون به دام افتادم از من ننگ داشت
 از جفا تا او چهار انگشت بود
 از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت
 دل بماند از کاروان وصل او
 زآنکه منزل دور و مرکب لنگ داشت
 ناله خاقانی از گردون گذشت
 کارغنون عشق تیز آهنگ داشت

*

ای صبح دم بین که کجا می فرستمت
 نزدیک آفتاب وفا می فرستمت
 ۱۰ این سر بمهر نامه بدان مهربان رسان
 کس را خبر مکن که کجا می فرستمت

تو پر تو صفایی از آن بارگاه انس
 هم سوی بارگاه صفا می فرستمت
 باد صبا دروغ زنست و تو راست گوی
 آنجا برغم باد صبا می فرستمت
 زرین قبا زره زن از ابر سحرگهی
 کآنجا چو پیک بسته قبا می فرستمت
 دست هوا برشته جان برگره زده است
 نزد گره گشای هوا می فرستمت
 ۵ جان یک نفس درنگ ندارد گذشتنی است
 ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت
 این دردها که بردل خاقانی آمده است
 یک یک نگر که بهر دوا می فرستمت

*

رخ تو رونق قمر بشکست
 لب تو قیمت شکر بشکست
 لشکر غمزه تو بیرون تاخت
 صف عقلم به یک نظر بشکست
 بر در دل رسید حلقه بزد
 پاسبان خفته دید در بشکست
 ۱۰ من خود از غم شکسته دل بودم
 عشقت آمد تمامتر بشکست
 نیش مژگان چنان زدی در دل
 که سر نیش در جگر بشکست

نرسد نامه‌های من به تو ز آنک
 پر مرغان نامه بر بشکست
 قصه‌ها می‌نوشت خاقانی
 قلم اینجا رسید سر بشکست

*

کیست که در کوی تو فتنه روی تو نیست
 وز پی دیدار تو بر سر کوی تو نیست
 فتنه به بازار عشق بر سر کارست از آنک
 راستی کار او جز خم موی تو نیست
 روی تو جان پرورد خوی تو خونم خورد ۵
 آه که خوی بدت در خور روی تو نیست
 با غم هجران تو شادم ازیرا مرا
 طاقت هجر تو هست طاقت خوی تو نیست
 روی من از هیچ آب بهره ندارد از آنک
 آب من از هیچ روی بابت جوی تو نیست
 بوی تو باد آورد دشمن بادی از آنک
 جان چون خاقانی محرم بوی تو نیست

*

به دو میگون لب پسته دهند
 به سه بوس خوش فندق شکنت
 بزره پوش قد تیروشت ۱۰
 به کمانکش مژه تیغ زنت

به حریر تن و دیبای رخت
 به ترنج بر و سیب ذقنت
 به دو نرگس، به دو سنبل، به دو گل
 نوبر سرو صنوبر فکنت
 به نگین لب و طوق غبیت
 این ز برگ گل و آن از سمت
 به می عبهری از سرخ گلت
 به خوی عنبری از یاسمنت
 به گهرهای تراز لعل لب ۵
 به حلی‌های زر از سیم تنت
 به فروغ رخ زهره صفتت
 به فریب دل هاروت فنت
 به دو مخمور عروس حبشیت
 خفته در حجله جزع یمنت
 به بناگوش تو و حلقه گوش
 به دو زنجیر شکن بر شکنت
 به سرشک تر و خون جگرم
 بسته بیرون و درون دهننت
 به شرار دل و دود نفسم ۱۰
 مانده بر عارض و جعد گشتت
 به نیاز دل من در طلبت
 بگداز تن من در حزنت
 به دو تاموی که تعویذ من است
 یادگار از سر مشکین رسنت

به نشانی که میان من و تست
 نوش مرغان و نوای سخنت
 که مرا تا دل و جانست به جای
 جای باشد ز دل و جان منت
 تو بمان دیر که خاقانی را
 دل نمانده است ز دیر آمدنت

*

در عشق تو عافیت حرامست
 آن را که نه عشق سوخت خام است
 ۵ کس را ز تو هیچ حاصلی نیست
 جز نیستی که بر دوام است
 صد ساله رهست راه وصلت
 با داعیه تو نیم گام است
 شهری ز تو مست عشق و ما هم
 این باده ندانم از چه جام است
 ز آن نیمه که پاک بازی ماست
 با درد تو داو ما تمام است
 ز آنجا که جفای تست بر ما
 دیدار تو تا ابد حرام است
 ۱۰ هر دل ز تو با هزار داغ است
 هر داغی را هزار نام است
 خاقانی را ز دل خبر پرس
 تا داغ به نام او کدام است

*

هر تار ز مژگانش تیری دگر اندازد
 در جان شکند پیکان چون در جگر اندازد
 کافر که رخس بیند با معجزه لعلش
 تسبیح در آویزد، زنار در اندازد
 در عرضگه عشقش فتنه سپه انگیزد
 در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد
 از روی کله داری در روی سر اندازان
 از سنگدلی هر دم سنگی دگر اندازد
 ۵ شکرانه آن روزی کآید به شکار دل
 من زّ و سر اندازم گر کس شکر اندازد
 هان ای دل خاقانی جانبازتری هر دم
 در عشق چنین باید آن کس که سر اندازد
 این تحفه طبعی را بطراز و به دریا ده
 باشد که به خوارزمش دریا بدر اندازد

*

سر نیست کز تو بر سر خنجر نمی شود
 تا سر نمی شود غمت از سر نمی شود
 از چرخ عشق تو نرود هیچ ناوکی
 کو با قضای چرخ برابر نمی شود
 ۱۰ هر دم به تیر غمزه بریزی هزار خون
 این طرفه تر که تیغ تو خود تر نمی شود

سلطان نیکوانی و بیداد می‌کنی
 می‌کن که دست شحنه به تو در نمی‌شود
 انصاف من ز تو که ستاند که در جهان
 داور نماند کز تو به داور نمی‌شود
 روزم فرو شد از غم و در کوی عشق تو
 این دود جز ز روزن من بر نمی‌شود
 روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر
 گوشم به تست لاجرم از بر نمی‌شود
 ۵ از آرزوی وصل تو جان و دلم نماند
 کآمد شد فراق تو کمتر نمی‌شود
 کردم هزار یا رب و در تو اثر نکرد
 یا رب مگر سعادت یاور نمی‌شود
 خاقانیا ز یا رب بی‌فایده چسود
 کاین یا رب از بروت تو برتر نمی‌شود

*

پرده نو ساخت عشق، زخمه نو در فزود
 کرد به من آنچه کرد، برد ز من آنچه بود
 لشکر عشق تو باز بر دل من ران گشاد
 گر همه در خون کشد پشت نباید نمود
 ۱۰ دل ز کفم شد در ریغ سود ندارد کنون
 سنگ پیاله شکست، گربه نواله ربود
 ز آتش هجران تو دود به مغزم رسید
 اشک ز چشمم گشاد مایه اشک است دود

عشق چو یک سر بود هجران خوشتر که وصل
 باده چو دُردی بود دیر نکوتر که زود
 کشتن من یاد کن یاد دگر کس مکن
 گوش مرا مشنواں آنچه نیارم شنود
 چشم سیاه تو دید دل ز برم بر پرید
 فتنه خاقانی است این دل کور کبود

*

لب جانان دواى جان بخشد
 درد آن لب ستان که آن بخشد
 ۵ عشق میگون لبش به می ماند
 عقل بستاند ارچه جان بخشد
 دیت آن را که سر بُرد به شکر
 هم ز لعل شکر فشان بخشد
 عاشق آن نیست کو به بوی وصال
 هستی خود به دلستان بخشد
 عاشق آنست کو به ترک مراد
 هر چه هستی است رایگان بخشد
 ۱۰ دو جهان را دو شاخ گل داند
 دسته بندد به دلستان بخشد
 شهبوار است عشق خاقانی
 کز سر مقرعه جهان بخشد

*

چه روح‌افزای و راحت‌باری ای باد
 چه شادی بخش و غم‌برداری ای باد
 کبوتر وارم آری نامه یار
 که پیک نازنین رفتاری ای باد
 به پیوند تو دارم چشم روشن
 که بوی یوسف من داری ای باد
 به سوسن بوی و توسن خوی ترکم
 پیام زار من بگزاری ای باد
 ۵ بگویی حال و باز آری جوابم
 که خاموش روان گفتاری ای باد
 به خاک پای او کز خاک پایش
 سرم را سرمه چشم آری ای باد
 به زلف او که یک موی از دو زلفش
 بدزدی و به من بسپاری ای باد
 دلم زنهاری است آنجا، در آن گوش
 که باز آری دل زنهاری ای باد
 گر او نگذارد آوردن دلم را
 درو آویزی و نگذاری ای باد
 ۱۰ چنان پنهانی و پیداست سحر
 که خاقانی تویی پنداری ای باد

*

مرا غم تو به خمّار خانه باز آورد
 ز راه کعبه به کوی مغانه باز آورد

دل مرا که دو اسبه ز غم گریخته بود
 هوای تو به سر تازیانه باز آورد
 کرانه داشتم از بحر فتنه چون کف آب
 نهنگ عشق توام در میانه باز آورد
 میانه صف مردان بدم چو گوهر تیغ
 چو نقطه زرهم بر کرانه باز آورد
 خدنگ غمزه زدی بر نشانه دل من
 خدنگ چون بنشان از نشانه باز آورد
 ۵ دلم که خدمت زلف تو کرد چون گل سر
 نکرده پای گل آلود شانه باز آورد
 شد آب و خاکم بر باد هجر، باده وصل
 بیار کآتش عشقت زبانه باز آورد
 عنان عمر شد از کف رکاب می به کف آر
 که دل به تو به شکستن بهانه باز آورد
 تو عمر گم شده من به بوسه باز آور
 که بخت گمشده من زمانه باز آورد
 هزار کوه و بیابان برید خاقانی
 سلامتش به سلامت به خانه باز آورد

*

۱۰ روزم به نیابت شب آمد
 جاتم به زیارت لب آمد
 از بس که شنید یا ربم چرخ
 از یا رب من به یا رب آمد

عشق آمد جام جام در داد
 زآن می که خلاف مذهب آمد
 هر بار به جرعه مست بودم
 این بار قدح لبالب آمد
 کاری نه به قدر همت افتار
 راهی نه به پای مرکب آمد
 رفتم به درش رقیب او گفت
 کاین شیفته بر چه موجب آمد
 ۵ همسایه شنید آه من گفت
 خاقانی را مگر تب آمد

*

خار غم تو گل طرب دارد
 دل در پی تو سر طلب دارد
 مه حلقه گوش تو همی زبید
 جان حلقه به گوش تو لقب دارد
 وصل تو به زحمت رقیبانت
 نخلی است که خار با رطب دارد
 می سوز مرا که خام کس باشد
 کز آتش سوختن عجب دارد
 ۱۰ هر کو ز حدیث درد من گوید
 این عذر نهد که خواجه تب دارد

*

عشق تو در آمد ز دلم صبر به در شد
 احوال دلم باز دگر باره دگر شد
 عهدی بُد و دوری که مرا صبر و دلی بود
 آن عهد به پای آمد و آن دور به سر شد
 تا صاعقه عشق تو در جان من افتاد
 از واقعه من همه آفاق خبر شد
 تا باد دو زلفین ترا زیر و زبر کرد
 زین آتش غیرت دل من زیر و زبر شد
 ۵ در حسرت روزی که شود وصل تو روزی
 روزم همه تاریک بر امید مگر شد
 بد بود مرا حال بر آن شکر نکردم
 تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد
 هان ای دل خاقانی خرسند همی باش
 بر هر چه خداوند قلم زاند و قدر شد

*

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید
 بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
 یا تو بدم صبح سلامی نسپردی
 یا صبحدم از رشک سلامت نرسانید
 ۱۰ من نامه نوشتم به کبوتر بسپردم
 چه سود که بختم سوی بامت نرسانید
 باد آمد و بگسست هوا را زره ابر
 بوی زره غالیه فامت نرسانید

بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد
 زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید
 عمریست که چون خاک جگر تشنه عشقم
 وایام به من جرعه جامت نرسانید
 مرغیست دلم طرفه که بر دام تو زد عشق
 خود عشق چنین مرغ به دامت نرسانید
 خاقانی ازین طالع خودکام چه جویی
 کو چاشنی کام به کامت نرسانید
 ۵ نایافتن کام دلت کام دل تست
 بس شکر کن از عشق که کامت نرسانید

*

از هستی خود که یاد دارم
 جز سایه نماند یادگارم
 ورسایه ز من بریده گردد
 هم نیست عجب ز روزگارم
 چون یار ز من برید سایه
 چون سایه ز من رمید یارم
 از هم نفسان مرا چراغی است
 زان هیچ نفس زدن نیارم
 ۱۰ زان بیم که هم نفس بمیرد
 در کام نفس شکسته دارم
 چون هم جنسی کنم تمنا
 بر آینه چشم بر گمارم

ترسم ز نفاق آینه هم
 زان نتوانم که دم برآرم
 خاقانی وار و ام ایام
 از کیسه عمر می گزارم

*

دل بشد از دست، دوست را به چه جویم
 نطق فرو بست، حال خود به چه گویم
 نیست کسم غمگسار، خوش به که باشم
 هست غم بی کنار، لهو چه جویم
 ۵ چون به در اختیار نیست مرا بار
 گرد سرا پرده مراد چه پویم
 زخم بلا را چو کعبتین همه چشم
 زنگ عنا را چو آینه همه رویم
 از در من عافیت چگونه درآید
 چون نشود پای محنت از سر کویم
 بس که شدم کوفته در آتش اندوه
 گویی مردم نیم که آهن و رویم
 تیره شد آبم ز بس درنگ در این خاک
 کاش اجل سنگ بر زدی به سبویم
 ۱۰ بخت ز من دست شست شاید اگر من
 نقش امید از رخ مراد بشویم
 چون دل خود را به غم سپارم از این روی
 دشمن خاقانیم مگر که نه اویم

*

نازیست ترا در سر کمتر نکنی دانم
 دردی است مرا در دل باور نکنی دانم
 خیره چه سر اندازم بر خاک سر کویت
 گر بوسه زخم پایت سر بر نکنی دانم
 گفتمی بدهم کامت اما نه بدین زودی
 عمرم شد وزین وعده کمتر نکنی دانم
 بوسیم عطا کردی، زان کرده پشیمانی
 دانی که خطا کردی دیگر نکنی دانم
 ۵ گر کشتنیم باری هم دست تو و تیغت
 خود دست به خون من هم تر نکنی دانم
 گه زنی از شوخی حلقه در خاقانی
 خانه همه خون بینی، سر در نکنی دانم
 هان ای دل خاقانی سر در سر کارش کن
 اما هوس وصلش در سر نکنی دانم
 گر چه به عراق اندر سلطان سخن گشتی
 جز خاک در سلطان افسر نکنی دانم

*

به میدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
 ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم
 ۱۰ مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز کز طالع
 بنام ایزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم

چه نقش است این که طالع بست تا برجامه عمرم
 طرازی کآرزو دارم چنان آمد که من خواهم
 چه دام است این که بخت افکند کان آهوی شیرافکن
 به یکدم صید گفتارم چنان آمد که من خواهم
 مرا بر کعبتین دل سه شش نقش آمد از وصلش
 زهی نقشی که این بارم چنان آمد که من خواهم
 دلا سر بر زمین دارو کله بر آسمان افشان
 که آن ماه کله دارم چنان آمد که من خواهم
 ۵ به باران مژه در ابر می‌جستم وصالش را
 کنون ناجسته دربارم چنان آمد که من خواهم
 چه عذر آرم که نگشایم زبان بسته چون بلبل
 که آن گلبرگ بی خارم چنان آمد که من خواهم
 صبوچی ساز خاقانی و کار آب کن یعنی
 که آب کار بازارم چنان آمد که من خواهم
 از آن روی جهان داور که چون عیسی است جان پرور
 دوای جان بیمارم چنان آمد که من خواهم

*

۱۰ یا رب از عشق چه سرمستم و بی خویشتم
 دست گیریدم تا دست به زلفش بزنم
 گر به میدان رود آن بت مگذاریددمی
 بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم
 نگذارم که جهانی به جمالش نگرند
 شوم از خون جگر پرده به پیشش بتنم

یا مرا بر در میخانه آن ماه برید
 کاین خمار من از آنجاست همانجا شکنم
 صورت من همه او شد صفت من همه او
 لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم
 نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست
 چو بگویند مرا باید گفتن که منم
 نیم جان دارم و جان سایه ندارد به زمین
 من به جان می‌زیم و سایه جانست تنم
 ۵ از ضعیفی که تنم هست نهان گشت چنانک
 سالها هست که در آرزوی خویشتم
 گر مرا پرسى و چیزی به تو آواز دهد
 آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم

*

ترا در دوستی رایى نمی‌بینم، نمی‌بینم
 مرا اندر دلت جایی نمی‌بینم، نمی‌بینم
 تمنا می‌کنم هر شب که چون یابم وصال تو
 ازین خوشتر تمنایی نمی‌بینم، نمی‌بینم
 به هر مجلس که بنشینی تویی در چشم من زیرا
 که چون تو مجلس آرایى نمی‌بینم، نمی‌بینم
 ۱۰ ز هر اشکی که از رشکت فرو بارم به هر باری
 کنارم کم ز دریایی نمی‌بینم، نمی‌بینم
 اگر چه زیر بالای فراقم، دوست می‌دارم
 که چون تو سر و بالایی نمی‌بینم، نمی‌بینم

ننالیدم ز تو هرگز ولی این بار می‌نالم
که زحمت را محابایی نمی‌بینم، نمی‌بینم

*

تو چه دانی که از وفا چه نمودم به جای تو
علم الله که جان من چه کشید از جفای تو
گذری کن به کوی من، نظری کن به سوی من
بنگر تا به روی من چه غم آمد برای تو
ز غمت گر چه خسته‌ام، کمر مهر بسته‌ام
دل از آن برگسسته‌ام که گذارم وفای تو
دلت از مهر گشته شد غم از حد گذشته شد ۵
چکنم چون نوشته شد به سرم بر قضای تو
چو جهانی به خاصیت، تو و وصل تو عاریت
نزند لاف عافیت دل کس در بلای تو
نیت آن همی کنم که ترا جان فدی کنم
به جهان این ندی کنم که سرم باد و پای تو
همه رنجی به سر برم چو به کوی تو بگذرم
همه خشمی فرو خورم چو بینم رضای تو
تن اگر جان زیان کند لب تو کار جان کند
دل خاقانی آن کند که بود حکم و رای تو

*

۱۰ چه کرده‌ام بجای تو که نیستم سزای تو
نه از هوای دلبران بری شدم برای تو

مده ز خود رضای آن که بد کنی بجای آن
 که با تو داشت رای آن که نگذرد ز رای تو
 دل من از جفای خود ممال زیر پای خود
 که بد کنی بجای خود که اندر اوست جای تو
 مکن خراب سینه‌ام، که من نه مرد کینه‌ام
 ز مهر تو بری نه‌ام، به جان کشم جفای تو
 مرا دلی است پر ز خون ببند زلف تو درون
 پناه می‌برم کنون، به لعل دل گشای تو
 ۵ مرا ز دل خبر رسد، ز راحتم اثر رسد
 سحر گهی که در رسد نسیم جان فزای تو
 رخ و سرشک من نگر که کرده‌ای چو سیم و زر
 تبارک الله ای پسر قویست کیمیای تو
 نه افضلم تو خوانده‌ای، به بزم خود نشانده‌ای
 کنون ز پیش رانده‌ای، تو دانی و خدای تو

*

ای راحت دلها به تو، آرام جان کیستی
 دل در هوس جان می‌دهد، نادلستان کیستی
 ای گلبن نادیده دی اصل تو چه، وصل تو کی
 با بوی مشک و رنگ می از گلستان کیستی
 ۱۰ ای از بتان دلخواه تو، بر حسن شاهنشاه تو
 ما را بگو ای ماه تو، کز آسمان کیستی
 بگشا صدف یعنی دهن بفشان گهر یعنی سخن
 پنهان مکن یعنی ز من، تا عشق دان کیستی

چون زیر هر مویی جدا یک شهر جان داری نوا
 خامی بود گفتن تو را جانا که جان کیستی
 با مایی و ما را نه‌ای، جانی از آن پیدانه‌ای
 دامن کز آن ما نه‌ای، گویی از آن کیستی
 خاقانی از تیمار تو حیران شد اندر کار تو
 ای جان او غمخوار تو، تو غم نشان کیستی

*

کاشکی جز تو کسی داشتمی
 یا به تو دسترسی داشتمی
 ۵ یا در این غم که مرا هر دم هست
 همدم خویش کسی داشتمی
 کی غم بودی اگر در غم تو
 نفسی همنفسی داشتمی
 گر لب‌ت آن منستی ز جهان
 کافرم گر هوسی داشتمی
 خوان عیسی بر من و آنکه من
 باک هر خرمگسی داشتمی
 سر و زر ریختمی در پایت
 گر از این دست، بسی داشتمی
 ۱۰ گر نه عشق تو بُدی لعب فلک
 هر رخی را فرسی داشتمی
 گر نه خاقانی خاک تو شدی
 کی جهان را به خسی داشتمی

*

مرا روزی نپرسی کاخر ای غمخوار من چونی
 دل بیمار چونست و تو در تیمار من چونی
 گرفتم درد دل بینی و جان دارو نفرمایی
 عفی الله پرسشی فرمای کای بیمار من چونی
 زبان عشق می دانی و حالم وا نمی پرسی
 جگرخواری مکن واپرس کای غمخوار من چونی
 در آب دیده می بینی که چون غرقم به دیدارت
 نمی پرسی مرا کای تشنه دیدار من چونی
 ۵ امیدم در زمین کردی که کارت بر فلک سازم
 زهی فارغ ز کار من چنین در کار من چونی
 میان خاک و خون چون صید غلطانست خاقانی
 نگویی کای وفادار جفا بردار من چونی
 تو نیز آموختی از شاه ایران کز خداوندی
 نمی پرسد که ای طوطی شکر بار من چونی

*

از زلف هر کجا گرهی بر گشاده‌ای
 بر هر دلی هزار گره بر نهاده‌ای
 ۱۰ در روی من ز غمزه کمانها کشیده‌ای
 بر جان من ز طره کمینها گشاده‌ای
 بر هر چه در زمانه سواری به نیکویی
 الا وفا و مهر کز این دو پیاده‌ای

گفتی جفا نه کار من است ای سلیم دل
 تو خود ز مادر از پی این کار زاده‌ای
 دیدی که دل چگونه ز من در ر بوده‌ای
 پنداشتی که بر سر گنجی فتاده‌ای
 گفتی که روز سختی فریاد تو رسم
 سخت است کار بهر چه روز ایستاده‌ای
 خاقانی از جهان به پناه تو در گریخت
 او را به دست خصم چرا باز داده‌ای

*

۵ لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی
 سنگ دلا ستمگرا آفت جان کیستی
 تیر قدی کمان کشی، زهره رخی و مهوشی
 جانن فدا که بس خوشی، جان و جهان کیستی
 از گل سرخ رسته‌ای، نرگس دسته بسته‌ای
 نرخ شکر شکسته‌ای، پسته دهان کیستی
 ای تو به دلبری سمر، شیفته رخت قمر
 بسته به کوه بر کمر، موی میان کیستی
 دام نهاده می‌روی، مست ز باده می‌روی
 مشت گشاده می‌روی، سخت کمان کیستی
 ۱۰ شهد و شکر لبان تو، جمله جهان از آن تو
 در عجبم به جان تو، تا خود از آن کیستی

*

رباعيات

ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت
 پای آبله در کوی وفا جوئیمت
 از هر دهنی یکان یکان پرسیمت
 در هر وطنی جدا جدا جوئیمت

*

در جمله مرا عهد جوانی بگذشت
 ایام به غم چنین که دانی بگذشت
 در مرگ خواص، زندگانی بگذشت
 عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

*

۵ گر سایه من گران بود بر نظرت
 من رفتم و سایه رفت و دل ماند برت
 هم زحمت من ز سایه تو برخاست
 هم زحمت سایه من از خاک درت

*

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست
 عشاق ترا به دیده در خواب کجاست
 خورشید ز غیرتت چنین میگوید
 کز آتش تو بسوخته آب کجاست

*

مرغی که نوای درد راند عشق است
 پیکی که زبان غیب داند عشق است
 هستی که به نیستیت خواند عشق است
 و آنچ از تو تو را باز رهاند عشق است

*

عشقی که ز من دود برآورد این است
 خون می خورم و به عشق در خورد این است
 اندیشه آن نیست که دردی دارم
 اندیشه به تو نمی رسد درد این است

*

۵ دانی ز جهان چه طرف بر بستم هیچ
 وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
 شمع خردم ولی چو بنشستم هیچ
 آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

*

آنجا که قضا رهزن حال تو شود
 گر خانه حصارست و بال تو شود
 چون رحمت حق صورت فال تو شود
 صحرای گشاده حصن مال تو شود

*

چون نامه تو نزد من آمد شب بود
 برخواندم و زو شبی دگر کردم سود
 پس نور معانی تو سر بر زد زود
 اندر دو شبم هزار خورشید نمود

*

بخت ار به تو راه دادنم نتواند
 باری ز خودم خلاص دادن داند
 تا مانده‌ام از عشق توم بنشانند
 از غصه بی تو ماندنم برهاند

*

۵ روز تو برون شود ز روزن یک روز
 مرغ تو پیرد از نشیمن یک روز
 گیرم که به کام دوست باشی همه سال
 ناکام شوی به کام دشمن یک روز

*

ای ماه شب است پرده وصل بساز
 وی چرخ مدر پرده خاقانی باز
 ای شب در صبحدم همی دار فراز
 وی صبح کلید روز در چاه انداز

*

تا عشق به پروانه در آموخته‌اند
 زو در دل شمع آتش افروخته‌اند
 پروانه و شمع این هنر آموخته‌اند
 کز روی موافقت بهم سوخته‌اند

*

سوزی که در آسمان نگنجد دارم
 وان ناله که در دهان نگنجد دارم
 گفתי ز جهان چه غصه داری آخر
 آن غصه که در جهان نگنجد دارم

*

۵ گویند که هر هزار سال از عالم
 آید به وجود اهل وفایی محرم
 آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم
 آید پس از این و ما فرو رفته به غم

*

نو نو غم آن راحت جان من دارم
 جو جو جانی در این جهان من دارم
 نازی که جهان بسوزد آن، او دارد
 آهی که فلک بدرّد آن، من دارم

*

بی آن که به هیچ جرم رای آوردم
 صد ره به تو عذر جان فزای آوردم
 گر عذر مرا نمی پذیری میپذیر
 من بندگی خویش به جای آوردم

*

گفتی بروم، مرو به غم منشانم
 تا دست به جان در نکند هجرانم
 جانم به لب آمدست و من می دانم
 هان تا نروی تا نه برآید جانم

*

۵ خاقانی اگر چه دارد از درد نهران
 جان خسته و دیده غرقه و دل بریان
 اینک سوی وصل تو فرستاد ای جان
 جان تحفه و دیده مژده و دل قربان

*

خاقانی ازین کوچه بیداد برو
 تسلیم کن این غمکده را شاد برو
 جانی ز فلک یافته ای بند تو اوست
 جانی به فلک باز ده آزاد برو

*

ای راحت سینه، سینه رنجور از تو
وی قبله دیده، دیده مهجور از تو
با دشمن من ساخته‌ای دور از من
در دوری تو سوخته‌ام دور از تو

*

کو عمر که داد عیش بستانم ازو
کو وصل که درد هجر بنشانم ازو
کو یار که گر پای خیالش به مثل
بر دیده نهد دیده نگردانم ازو

*

۵ چون مرغ دلت پرید ناگه تو کیی
چون اسب تو سم فکند در ره تو کیی
بر تو ز وجود عاربت نام کسی است
چون عاریه باز دادی آنگه تو کیی

*

خاقانی اگر در کف همت گروی
هان تا ز پی جاه چو دونان ندوی
فرزین مشوای حکیم تا کثر نشوی
آن به که پیاده باشی و راست روی

*

تا بود جوانی آتش جان افزای
 جان باز چو پروانه بدم شیفته رای
 مرد آن آتش، فتاد پروانه ز پای
 خاکستر و خاک ماند از آن هر دو به جای

*

از شهر تو رفت خواهم ای شهر آرای
 ما را به وداع کوتاهی رو بنمای
 از جور تو در سفر بنفشردم پای
 الا به تو و ترا سپردم به خدای

*

قطعات

من که خاقانیم آزاد دلم
که خرد قائد رایست مرا
بیش جان را نکنم زنگ زده
کآینه غیب نمایست مرا
هم فراغست کز آئینه جان
صیقل زنگ زدایست مرا
نکنم مدح سرایی به دروغ
که زبان صدق سرایست مرا
۵ همه حس در تن من سلطان است
جز مشامی که گدای است مرا
به توکل زیم اکنون نه به کسب
که رضا صبر فزایست مرا
نان دونان نخورم بیش که دین
توشه هر دوسرایست مرا
من تیمم به سر خاک نجس
کی کنم کآب خدایست مرا
نور پرورده کشف است دلم
که یقین پرده گشایست مرا
۱۰ ننگ دارم که شوم کرکس طبع
کز خرد نام همایست مرا

بختم انگشت کز است آوخ از آنک
 هنر انگشت نمایست مرا
 پاک بودم دم دنیا نزدم
 کو جنب بود نشایست مرا
 آنچه بایست ندادند به من
 و آنچه دادند نبایست مرا

*

شاگردم از عزلتی که فاقه و فقر است
 فارغم از دولتی که نعمت و ناز است
 خون زرگ آرزو براندم وزین روی ۵
 رفت ز من آن تبی کز آتش آز است
 بر قد همت قبای عزل بریدم
 گر چه به بالای روزگار دراز است
 تا کی جویی طراز آستی من
 نیست مرا آستی چه جای طراز است
 دور فلک را به گرد من نرسد وهم
 گر چه مهندس نهاد و شعوده باز است
 من به صفت کدخدای حجرة رازم
 شکل فلک چیست حلقه در راز است
 دهر نه جای من است بگذرم از وی ۱۰
 مسکن زاغان چه آشیانه باز است
 از تک و تازم ندامت است که آخر
 نیستی است آنچه حاصل تک و تاز است

خواه ظلم باش و خواه نور کزین پس
 دیده خاقانی از زمانه فراز است
 کار من آن به که این و آن نظرازد
 کآنکه مرا آفرید کار طراز است

*

دار عزلت گزید خاقانی
 که به از دار ملک خاقان است
 خورش از مشرب قناعت ساخت
 که چو زمزم هم آب و هم نان است
 ۵ نبرد تا تواند انده رزق
 کانه رزق بر جهانیانست
 عمر اگر بهر رزق موقوفست
 رزق موقوف بهر فرمانست
 پذیرد ز کس حواله رزق
 که ضمان دار رزق یزدانست
 مور را روزی از سلیمان نیست
 که ز روزی ده سلیمانست
 تا بغربت فتاد خاقانی
 یک دری خانه‌ایش زندانست
 ۱۰ نه درون ساختنش توفیق است
 نه برون تاختنش سامانست
 روی چون عنکبوت در دیوار
 پس سنگی چو مور پنهانست

پاسبانش برون در قفل است
 پرده دارش درون کلیدانست
 اشک جیحون و در سمرقندی
 دل بخاری و آه سوزانست
 یعنی این در چهار دیواری است
 که درش سوی چرخ گردانست
 از برون لب به قفل خاموشی است
 وز درون دل بیند ایمان است
 ۵ خانه در بسته دار بر اغیار
 تا در او این غریب مهمان است
 برگ عیشی مساز خاقانی
 که وجودش ورای امکان است
 عالم از چار علت است به پای
 که یکی زآن چهار ارکان است
 خانه را هم چهار حد باید
 کان چهار اصل کار بنیانست
 علت عیش را سه جنس نهند
 کان مکان و زمان واخوانست
 ۱۰ زآن نگفتند چارمین یعنی
 نیست چیزی که چارم آنست

*

حوری از کوفه به کوری ز عجم
 دم همی داد و حریفی می جست

گفتم ای کور دم حور مخور
 کو حریف تو به بوی زر تست
 هان و هان تا ز خری دم نخوری
 ور خوری این مثلش گوی نخست
 که خری را به عروسی خواندند
 خر بخندید و شد از قهقهه سست
 گفت من رقص ندانم به سزا
 مطربی نیز ندانم به درست
 ۵ بهر حمالی خوانند مرا
 کآب نیکو کشم و هیزم چست

*

گر نشستی ورای خاقانی
 نه ورا عیب و نه ترا هنر است
 زحل نحس تیره روی نگر
 کز بر مشتریست مستقر است
 هر کجا نطف و آب جمع شوند
 نطف بالا و آب زیرتر است
 آن نبینی که بر سر خرمن
 دانه در زیر و گاه بر زبر است

*

۱۰ نه همت من به پایه راضی است
 نه پایه سزای همتم هست

یا رب چو ز همت و ز پایه
نگشاید کار و نگذرد دست
یا پایه چو همتم بر افراز
یا همت من چو پایه کن پست

*

خاقانیا خسان که طریق تو می روند
زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزو است
بس طفل کآرزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن کند که ترازو کند ز پوست
گیرم که مارچوبه کند تن به شبه مار ۵
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

*

خاقانی را مپرس کز غم
ایام چگونه می گذارد
وامی که از این دو رنگ برداشت
از کیسه عمر می گزارد
جو جو ستد آنچه دادش ایام
خرمن خرمن همی سپارد
نی در بن ناخنش زد اندوه
تا نیشکر طرب نگارد
چون دل نبود طرب که جوید ۱۰
چون ناخن نیست سر چه خارد

خوناب جگر خورد چه سود است
 چون غصه دل نمی‌گوارد
 با این همه از سرشک بر رخ
 لله الحمد می‌نگارد
 با آینه ضمیر مخدوم
 خواهد که نفس زند نیارد
 مجدالدین افتخار اسلام
 کاسلام بدو تفاخر آرد
 بحر است نهنگ سار کلکش ۵
 کالا گهر از دهان نیارد
 در ظلمت حال خاطر اندوه
 با نور خیال او گسارد
 پر کحل جواهر آیدش چشم
 چون بر خط او نظر گمارد
 دل یاد کند فضایل او
 چندان که به دست چپ شمارد
 بر یاد محقق مهینه
 انگشت کهنه بسته دارد
 آخر چه حساب گیرد انگشت ۱۰
 کورا ز میان فرو گذارد

*

چون زمان عهد سنائی در نوشت
 آسمان چون من سخن گستر بزاد

چون به غزنین ساحری شد زیر خاک
 خاک شروان ساحری دیگر بزاد
 بلبللی زین بیضه خاکی گذشت
 طوطی نو زین کهن منظر بزاد
 مفلق فرد ار گذشت از کشوری
 مبدع فعل از دگر کشور بزاد
 از سیوم اقلیم چون رفت آیتی
 پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
 ۵ چون به پایان شد ریاحین، گل رسید
 چون سر آمد صبح صادق، خور بزاد
 ماه چون در جیب مغرب برد سر
 آفتاب از دامن خاور بزاد
 جان محمود ار به گوهر باز شد
 سلجق عهد از بهین گوهر بزاد
 در فلان تاریخ دیدم کز جهان
 چون فروشد بهمن، اسکندر بزاد
 یوسف صدیق چون بر بست نطق
 از قضا موسی پیغمبر بزاد
 ۱۰ اول شب بوحنیفه در گذشت
 شافعی آخر شب از مادر بزاد
 گر زمانه آیت شب محو کرد
 آیت روز از مهین اختر بزاد
 تهنیت باید که در باغ سخن
 گر شکوفه فوت شد، نوبر بزاد

گر شهابی برد چرخ، اختر گذاشت
 ور زه آبی خورد خاک، اخضر بزاد
 آن مثل خواندی که مرغ خانگی
 دانه‌ای در خورد پس گوهر بزاد

*

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز
 کآن حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند
 آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید
 با آدمی مطالبه نان همان کند
 ۵ بس مور کو به بردن نان ریزه‌ای ز راه
 پی سوده کسان شود و جان زیان کند
 آن طفل بین که ماهیگان چون کند شکار
 بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند
 از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز
 جان را ز حرص در سر کار دهان کند

*

از بدان نیک ترس خاقانی
 تا بدان دین تو تبه نکنند
 با خدا اعتقاد پاکان دار
 تا بلندانت خاک ره نکنند
 ۱۰ بر تن دین مدار خال سپید
 تا خط عمر توسیه نکنند

بده انصاف دین که دین داران
 جز بر انصاف تکیه گه نکنند
 به گناهی ز مخلصان ما زار
 کاهل اخلاص خود گنه نکنند
 مشکن از طعن ناکسان که سگان
 جز شناخت به روی مه نکنند
 ماه نو را چه نقص اگر گبران
 ماه نو بنگرند و خه نکنند
 ۵ گر چو جمشید جمع خاصان را
 اره بر سر بر آری اه نکنند
 غمز کاره مباش چون خورشید
 تات چون سایه وقف چه نکنند
 شوخ رویی مکن که پاک دلان
 گه کنند احتمال و گه نکنند
 بیش چون نقره بوی دار مباش
 تات چون زر اسیر گه نکنند
 باش یک دل که هر که یک دل نیست
 درجه اش را ز یک به ده نکنند
 ۱۰ از دو دل دم مزن که در یک ملک
 خطبه شهر بر دو شه نکنند
 سر میفراز تا کله داران
 سرت بی مغز چون کله نکنند
 به غرض دوستی مکن که خواص
 درس والتین پی شره نکنند

با مهان آب زیر گاه مباح
 تات بی آب تر ز که نکنند
 پس نشین از صدور کز کشتی
 جز پسین جای پیشگه نکنند
 چون کنی دوستی دلیر در آی
 که جبان را سر سپه نکنند
 از خسان همت کسان مطلب
 که رخ و فیل کار شه نکنند
 ۵ با سران گوش راست گیر به دست
 تا به چشم کژت نگه نکنند

*

گر به شروانم اهل دل می ماند
 در ضمیرم سفر نمی آمد
 ور به تبریزم آب رخ می بود
 ار منم آبخور نمی آمد
 ور به ارمن دو جنس می دیدم
 دل به جای دگر نمی آمد
 هر چه می کردم آسمان با من
 از در مهر در نمی آمد
 ۱۰ هر چه می تاختم به راه امید
 طالعم راهبر نمی آمد
 خون همی شد ز آرزو جگرم
 و آرزوی جگر نمی آمد

آرزو بود در حجاب عدم
 به تمنا به در نمی آمد
 همتی نیز داشتم که مرا
 دو جهان در نظر نمی آمد
 بیش پیش آرزو که بود مرا
 با کم کم به سر نمی آمد
 آب روزی ز چشمه هر روز
 یک دو دم بیشتر نمی آمد
 ۵ دل نمی داشت برگ خشک آخر
 وز جهان بوی تر نمی آمد
 ترک پیشی بگفتم از پی آنک
 کشت دولت به بر نمی آمد
 آنچه آمد مرا نمی بایست
 و آنچه بایست بر نمی آمد

*

در مرثیه فرزندش رشیدالدین

وقت رفتن رشید را گفتم
 که بخواه آنچه آرزوت آید
 گفت کو عمر کارزو خواهم
 کارزو بهر عمر می باید

*

اندرین هفته هشت نه صدیق
 مصطفی را به خواب دیدستند
 روی آن بحر دست صاحب فیض
 بحر و ش بی نقاب دیدستند
 کآمد و التفات کرد به من
 زان مرا جاه و آب دیدستند
 شیر تنها رو شریعت را
 با سگی در خطاب دیدستند
 ۵ سگ بیدار کهف را در خواب
 همبر شیر غاب دیدستند
 مختلف خوابهاست کاین طبقات
 زان مقدس جناب دیدستند
 قومی از آب دست او که چکید
 بر عذارم گلاب دیدستند
 قومی از کاس او مرا در خواب
 جرعه خوار شراب دیدستند
 قومی از فضله‌های آب دهانش
 بر لب من لعاب دیدستند
 ۱۰ چه عجب زانکه تری لب گل
 از لعاب سحاب دیدستند
 مصطفی چشمه حیات و مرا
 خضر چشمه یاب دیدستند
 او علیه السلام و من بنده
 سومین بو تراب دیدستند

گاهی او آسمان سوار و مرا
 در هلال رکاب دیدستند
 هی سؤالات را که من کردم
 از زبانش جواب دیدستند
 پیش خندان لبش ز اشک چو ابر
 گریه آفتاب دیدستند
 ز آتش شوق او که در دل داشت
 دل آتش کباب دیدستند
 ۵ من ندیدم نه اهل بیتم دید
 کاهل حسن المآب دیدستند
 نه دروغ است خواب پاکان زان
 کز سر صدق خواب دیدستند
 آنک اصحاب صدق از ایشان پرس
 تا کجا وز چه باب دیدستند
 آیت رحمت است کآیت دهر
 با دلیل عذاب دیدستند
 از همه آن شگرف تر که به من
 نظرش بی حجاب دیدستند
 ۱۰ زآن نظر کشت زرد عمر مرا
 تا ابد فتح باب دیدستند
 زده در پیش مصطفی خیمه
 دست من در طناب دیدستند
 مصطفی را ز رنج خاطر من
 با بدان در عتاب دیدستند

دیدن مصطفی است حجت من
 کاین دلیل ثواب دیدستند
 این مرا مرهم است اگر قومی
 خستن من صواب دیدستند
 پس به آخر مرا دعا گفتی
 آن دعا مستجاب دیدستند
 نعت او حرز جان خاقانی است
 کز جهانش اجتناب دیدستند

*

۵ ای ریزه روزی تو بوده
 از ریزش ریسمان مادر
 خو کرده به تنگنای شروان
 با تنگی آب و نان مادر
 زیر صلف کسی نرفته
 جز آن خدای و آن مادر
 افسرده چو سایه و نشسته
 در سایه دوکدان مادر
 ای باز سپید چند باشی
 محبوس به آشیان مادر
 ۱۰ شرمت ناید که چون کبوتر
 روزی خوری از دهان مادر
 تا کی چو مسیح بر تو بینند
 از بی پدری نشان مادر

یک ره چو خضر جهان پیمای
تا چند ز خانه، جان مادر
ای درّ یتیم و چون یتیمان
افتاده بر آستان مادر
مدبر خلفی به خویشتن بر
خود نوحه کن از زبان مادر
با این همه هم نگاه می‌دار
حق دل مهربان مادر
۵ می‌ساز که آن زمان درآید
کآرند به سر زمان مادر

*

خاقانیا به سائل اگر یک درم دهی
خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش
پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه
نام کرم به داده روی و ریای خویش
بر داده تو نام کرم کی بود سزا
تا داده را بهشت شناسی سزای خویش
تا یک دهی به خلق و دو خواهی ز حق جزا
آن را ربا شمر که شمردی عطای خویش
۱۰ دانی کرم کدام بود آن که هر چه هست
بدهی بهر که هست و نخواهی جزای خویش

*

برد بیرون مرا ز ظلمت شک
 این چراغ یقین که من دارم
 کعب همت به ساق عرش رساند
 این دو تن عقل و دین که من دارم
 خیل غوغای آز بشکستند
 این دو صفدرکمین که من دارم
 خود سگی کردنم نفرماید
 این دو شیر عرین که من دارم
 ۵ قدما گر چه سحرها دارند
 کس ندارد چنین که من دارم
 کنم از شوره خاک شیرۀ پاک
 این کرامات بین که من دارم
 نبرد ذل بر آستان ملوک
 این دل نازنین که من دارم
 نه ز سردان خورد طپانچۀ گرم
 این رخ شرمگین که من دارم
 حسبی الله مراست نقش نگین
 جم ندید این نگین که من دارم
 ۱۰ تخم همت ستاره بر دهم
 فلک است این زمین که من دارم
 دل مرا در خرابه‌ای بنشانند
 اینت گنج مهین که من دارم
 همتم سر ز تاج در دزد
 اینت دزد امین که من دارم

من که خاقانیم ندانم همه
که چه شاهی است این که من دارم

*

همه درگاه خسروان دریاست
یک صدف نی و صد هزار نهنگ
کشتی آرزو در این دریا
نفکند هیچ صاحب فرهنگ
یک گهر نهد و به جان ستن
هر زمان باشدش هزار آهنگ
۵ در پناه خردنشین که خرد
گردن از راست پالاهنگ
تو و گنجی، مه صدر و مه ایوان
تو و نانی، مه میر و مه سرهنگ

*

رفیقا شناسی که من ز اهل شروان
نه از بیم جان در شما می‌گریزم
خطایی نکردم بحمدالله آنجا
که اینجا ز بیم خطا می‌گریزم
چه خوش گفت سالار موران که باجم
نکردم بدی زو چرا می‌گریزم
۱۰ ز بهر فراغت سفر می‌گزینم
پی نزهت اندر فضا می‌گریزم

مرا زحمت صادر و وارد آنجا
 عنا می نمود از عنا می گریزم
 قضا هم ز داغ فراق عزیزان
 دلم سوخت هم ز آن قضا می گریزم
 دلی بودم از غم چو سیماب لرزان
 چو سیماب از آن جا بجا می گریزم
 به تبریز هم پای بند عیالم
 از آن پای بند بلا می گریزم
 ۵ ز تبریز چون سوی ارمن می آیم
 هم از ظلمتی در ضیا می گریزم
 ز ارجیش ز انعام صدر ریاست
 ز فرط حیا بر ملا می گریزم
 نه سیل است طوفان نوح است و یحک
 من از نوح طوفان سزا می گریزم
 همه الغریق الغریق است بانگم
 به تن غرقه ام درشنا می گریزم
 خجل سارم از بس نوا و نوالش
 کنون ز آن نوال و نوا می گریزم
 ۱۰ به فریادم از بس عطای شگرفش
 علی الله زنان از عطا می گریزم

*

گفتم به ری مراد دل آسان بر آورم
 ز آنجا سفر به خاک خراسان بر آورم

در ره دمی به تربت بسطام برزنم
 وز طوس و روضه آرزوی جان برآورم
 ری دیده پس به خاک خراسان رسم چنانک
 حج کرده عمره بر اثر آن برآورم
 از اوج آسمان به سر سدره بگذرم
 وز سدره سر به گلشن رضوان برآورم
 ایزد نخواست آنچه دلم خواست لاجرم
 هر لحظه آهی از دل سوزان برآورم

*

۵ هر که را من به مهر خواندم دوست
 چون دگر کس شناخت شد دشمن
 چه پی دشمنان شود به خلاف
 چه دم دوستان خورد به سخن
 خواه با دشمن است سر در جیب
 خواه با دوست پای در دامن
 آب و آتش یکی است بر تن مشک
 خواه آب آر و خواه آتش زن
 از تنش بوی دشمنی آید
 چون شود دوست آشنای دو تن
 ۱۰ دوست از هر دو تن دو رنگ شود
 دل از آن کو دو رنگ شد برکن
 دوست کاول شناخت دشمن و دوست
 شد چو عالم دو رنگ در هر فن

گه گه از خود هم آیدم غیرت
 که بود دوست هم سرایه من
 سایه خویش هم نهان خواهم
 چون شود سرو دوست سایه فکن
 صد هزار است غیرتم بر دوست
 آنچه یک غیرت آیدم بر زن

*

به تعریض گفتمی که خاقانیا
 چه خوش داشت نظم روان عنصری
 ۵ بلی شاعری بود صاحب قبول
 ز ممدوح صاحبقران عنصری
 به معشوق نیکو و ممدوح نیک
 غزل گو شد و مدح خوان عنصری
 جز این طرز مدح و طراز غزل
 نکردی ز طبع امتحان عنصری
 شناسند افاضل که چون من نبود
 به مدح و غزل درفشان عنصری
 که این سحر کاری که من می‌کنم
 نکردی به سحر بیان عنصری
 ۱۰ زده شیوه کان حلیت شاعری است
 به یک شیوه شد داستان عنصری
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد
 که حرفی ندانست از آن عنصری

به دور کرم بخششی نیک دید
 ز محمود کشور ستان عنصری
 بده بیت صد بدره و برده یافت
 ز یک فتح هندوستان عنصری
 شنیدم که از نقره زد دیگدان
 ز زر ساخت آلات خوان عنصری
 اگر زنده ماندی در این کور بخل
 خسک ساختی دیگدان عنصری
 ۵ زنی دور باش دو شاخی نداشت
 چو من در سه شاخ بنان عنصری
 نخوردی ز خوانهای این مردمان
 پری وار جز استخوان عنصری
 به بوی دو نان پیش دونان شدی
 زدی بوسه چون پُرّ نان عنصری
 ز تیر فلک تیغ چستی نداشت
 چو من در نیام دهان عنصری
 نبوده است چون من گه نظم و نثر
 بزرگ آیت و خرده دان عنصری
 ۱۰ به نظم چو پروین و نثر چو نعش
 نبود آفتاب جهان عنصری
 ادیب و دبیر و مفسّر نبود
 نه سبحان به عرف زبان عنصری
 چنانک این عروس از درم خرم است
 به زر بود خرم روان عنصری

دهم مال و پس شاد باشم کنون
 ستد زرّ و شد شادمان عنصری
 به دانش بر از عرش گر رفته بود
 به دولت بر از آسمان عنصری
 به دانش توان عنصری شد ولیک
 به دولت شدن چون توان عنصری

*

خاقانیا فرو خوان اسرار آفرینش
 از نقش هر جمادی کو را نشان نبینی
 ۵ از خوار داشت منگر در ذات هیچ چیزی
 کانجا دلی است گویا کو را زبان نبینی
 در هر دلی است دردی، در هر گلی است وردی
 زنهار تا به خواری در این و آن نبینی

*

کیست ز اهل زمانه خاقانی
 که تو اهل وفاش پنداری
 دوستی کز سر غرض شد دوست
 هان و هان تاش دوست نشماری
 خواجه گوید که دوستدار توام
 پاسخش ده که دوست چون داری
 ۱۰ تا عزیزم مرا عزیز کنی
 چون شوم خوار، خوار انگاری

یا بلندم کنی گه پستی
یا عزیزم کنی گه خواری
با من این دوستی به شرطی کن
کآخر آن شرط را به جای آری
کان خطایی که حق ز من بیند
گر تو بینی ز من نیازاری
ور شود خصم من زبردستی
زیر پای بلام مگذاری

*

۵ خاقانیا ز مدحت شاهان کران طلب
تا از میان موج سیاست برون شوی
چون جام و می قبول ورد خسروان مباش
کآب فسرده آبی و دریای خون شوی
از قرب و بعدشان که چو خورشید قاهرند
چون ماه گه کم آبی و گاهی فزون شوی
در یک شب از قبول وز رد چون بنات نعش
گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی

*

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه
مردم رسد به مردم باور بکردمی
۱۰ کوهی بُد این تنم که بدو کوه غم رسید
من مردمم چرا نرسیدم به مردمی

توضیحات و تعلیقات

توضیحات

ص ۲۶: وزن این قصیده «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» و نام بحر آن «مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف است. کلمات: «لا، ترا و...» قافیه و حرف «الف» آخرین حرف کلمه قافیه، حرف «روی» است.

ص ۲۶/ب ۱ پنج نوبه کوفتن: پنج نوبه زدن، کنایه از اعلام حکومت و فرمانداری است؛ زیرا بر در کاخ سلاطین و امرا پنج نوبت طبل یا نقاره می‌زدند و بیشتر در پنج وقت نماز بود. سعدی گوید:

گر پنج نوبت به در قصر می‌زنند نوبت به دیگری بگذاری و بگذری
۱/۲۶ دار ملک لا: (اضافه استعاری) مملکت و محل حکومت لا اله الا الله که کلمه توحید است.

۱/۲۶ چهاربالش: تکیه‌گاه پادشاه، مسند پادشاه، چهاربالش وحدت، اضافه استعاری، مسند و تکیه‌گاه وحدت و یگانگی خداوند.

۲/۲۶ بدرقه: کسی یا جماعتی که با مسافر از شهر تا مسافتی، یک یا دو منزل، می‌روند.

۲/۲۶ تیه لا: (اضافه استعاری) بیابان لا. تیه، در اصل بیابانی بود که بنی اسرائیل چهل سال در آن سرگردان بودند. منزل الا الله: (اضافه استعاری) منزل و جایگاه وحدت و یگانگی خدا و نفی غیر او. معنی بیت: عشق را بدرقه راه کن و به نور عشق از بیابان لا اله بگذر و به «الا الله» برس.

۳/۲۶ ازل: زمان بی‌آغاز و بی‌اَوّل. «دروازه سرای ازل»: اضافه استعاری. ابد: زمان بی‌پایان و بی‌انتهای. «دندانۀ کلید ابد»: اضافه استعاری. «لا» را به دندانۀ کلید ابد مانند کرده است.

- ۴/۲۶ قِدَم: قدیم و ازلی بودن، مقابل حدوث، نو شدن، به وجود آمدن بعد از عدم، شدن و بودن بعد از نبودن.
- ۲۶/۴ کوچه حدوث: (اضافه استعاری) عماری، کژاوه و هودج، کبریا، بزرگی و جاه و جلال خدایی.
- ۵/۲۶ جِلّه: به کسر در معنی عام، محلّ و جای و محلّه و کوی، و در معنی خاص شهری است در میان بغداد و کوفه و هر دو معنی در این جا مناسب است و جِلّه حدوث، اضافه استعاری است. قریشی: منسوب به قریش، طایفه معروف عرب. مَرَجبا: خوش آمدی. معنی: دو منزل از کوی حدوث (یا از شهر حدوث) بیرون بیا تا به وحدت برسی و قریشی وحدت به تو خوش آمد گوید.
- ۶/۲۶ مشیمه: زهدان.
- ۸/۲۶ کسری: برخدای، مقداری. کسری: خسرو و بیشتر خسرو انوشروان با تناسب قباد پادشاه ساسانی. خطوی: قدمی، گامی. مسالک: راهها (جمع مسلک).
- ۸/۲۶ خِطّه: به کسر اول، سرزمین، ناحیه.
- ۸/۲۶ خطا: ختا، اسم خاص، شهری در ترکستان، به شمال چین و مغولستان و ترکستان شرقی اطلاق می شده. نام طایفه ای از مغول هم بوده است که نواحی مذکور را در اوایل قرن چهارم هجری تصرف کردند.
- ۹/۲۶ فیض: ریزش.
- ۹/۲۶ کوثر: چشمه معروف در بهشت.
- ۹/۲۶ طوبی: درختی در بهشت.
- ۱۰/۲۶ فتراک: تسمه و ترک بند اسب که غالباً شکار را به آن می آویخته اند.
- ۱۰/۲۶ حواری: یار برگزیده و یاری دهنده. یاران عیسی مسیح که دوازده تن بودند، بعضی نوشته اند که سپیدپوش یا سپیدپوست بودند.
- ۱/۲۷ صادق الصفا: (ترکیب عربی) با صفای راستین و ناآلوده.
- ۲/۲۷ امانی: آرزوها، جمع اُمّیه.
- ۲/۲۷ بتخانه ساختن...: نظرگاه و دیدگاه پادشاه را به بتخانه بدل کردن.
- ۳/۲۷ عَرَض: مخفف عَرَض، محرکه، به معنی متاع و کالا. «به» برای مقابله است. یعنی دنیا را در برابر کالای فقر بده.
- ۳/۲۷ فقر: اصطلاح صوفیانه است به معنی بی نیازی کامل از خلق و نیاز کامل به خداوند و یکی از هفت مقام صوفیه به شمار می رود.
- ۳/۲۷ مَن یزید: (ترکیب عربی) به معنی «چه کسی زیاد می کند؟» عبارتی است که

در مزایده و حراج به کار می‌رود. حافظ گوید:

بی‌معرفت مباش که در من یزیدِ عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند.
در متون قدیم مانند اخلاق ناصری و مصباح الهدایه، مستزاد و مُزاد به همین معنی
بکار رفته است.

۴/۲۷ همت: کوشش، و در اصطلاح تصوف، توجه و مراقبت کامل مرید و سالک،
نیز توجه و عنایت کامل مُراد و پیر به سالک. حافظ گوید:

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

۴/۲۷ سقا: مخفف سقا، آبد، آبکش، از مصدر سقی: آبدهی، آب کشی.

۶/۲۷ یوم یحمی: روزی که داغ کرده شود. اقتباس از آیه ۳۴ و ۳۵ سوره ۹

(توبه): «و الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ،
يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ...» یعنی: «کسانی که
زر و سیم را در گنجینه می‌کنند و در راه خدا نمی‌دهند، پس آنان را به عذاب دردناک
بشارت ده، روزی که داغ کرده شود به آتش پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان، و ایشان را
می‌گویند که این آن گنجهاست که می‌نهادید، بچشید جزای آن گنجی که برای خود
می‌نهادید.»

۷/۲۷ از مال، لام بفکن و...: چون از مال «ل» بیفتد، «ما» می‌ماند که ندای خداوند
به آن است.

۸/۲۷ عافیت: تندرستی، در اصطلاح صوفیه، سالم ماندن و دور ماندن از خطا و
گناه، پارسایی و زهد داشتن.

۸/۲۷ عاریت‌سرای: (اضافه مقلوب) سرای عاریت، به معنی سرای عاریتی و کنایه
از دنیاست.

۱۰/۲۷ قدم بریدن: پای بریدن، قدم نگذاشتن.

۱۰/۲۷ رهروان: سالکان، روندگان طریق تصوف و عرفان.

۱۰/۲۷ طریقت: راه، در اصطلاح صوفیه طریق سلوک، روش تصوف و زهد و

پارسایی و تزکیه نفس، طریقت میان شریعت و حقیقت قرار دارد که سه اصل سیر و سلوک
شمرده می‌شود.

۱۱/۲۷ پنج فرض: پنج نماز روزانه.

۱۱/۲۷ برافشاندن: تثار کردن، پاشیدن، عمر برافشاندن، صرف عمر، تثار عمر.

۱۱/۲۷ شش روز آفرینش: آفرینش جهان در شش روز، چنانکه در قرآن کریم آیه

۷ سوره ۱۱ (هود) آمده: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» نیز در آیه ۵۹

سوره (فرقان)، همین مطلب در توراة هم آمده است.

۱۱/۲۷ بانوا: با توش و توان در برابر بی نوا.

۱۳/۲۷ یعنی «در سایه رکاب محمد (ص) حرکت کن و هم عنان سایه او شو.

۱۳/۲۷ طَرِقُوا زدن: (ترکیب عربی و فارسی) یعنی طرِقُوا گفتن نقیبان عرب

پیشاپیش شاهان و امیران، و «طرِقُوا» یعنی «راه دهید» و «راه باز کنید و به یک سو شوید» و «طرِقُوا زنان» صفت فاعلی مرکب عربی و فارسی، یعنی گویندگان طَرِقُوا.

۱۳/۲۷ اصفیا: پاکان و پاکیزگان جمع صَفَى.

۱/۲۸ ب و ت شکن، بت شکن.

۱/۲۸ قاف و لام: قُل (بگو) و قول و گفتن هم معنی می دهد.

۱/۲۸ کاف و نون: کُن (باش) که اشاره به «کُن فیکون» مأخوذ از قرآن کریم است،

(آیه ۱۱۱ سوره ۲): «إِذَا قُضِيٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُون» و نیز آیه ۴۲ سوره ۳، و ممکن است قاف و لام قُل به «يقول» در همین آیه اشاره باشد.

۲/۲۸ مُصْطَنَع: به معنی پرورده شده و برآورده، اسم مفعول از «اصطناع».

۲/۲۸ مجتبی: برگزیده و انتخاب شده، اسم مفعول از «اجتباء».

۳/۲۸ مُفْرَح: شاد کننده، اسم مفعول از تفریح، اما لغتی است که خاقانی زیاد بکار

برده و به معنی دارو و معجون شادکننده و شفابخش آمده، مخصوصاً برای تعدیل مزاج و

تلطیف اخلاط و زدودن غم و نیرو بخشیدن دماغ که در آن زر و یاقوت هم می ریختند و

خاقانی گفته است: «مُفْرَح از زر و یاقوت به بَرَد سودا» و حافظ گوید:

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن که آن مفرح یاقوت در خزانه تست

خلق، خوی، رفتار.

۴/۲۸ کائنات: موجودات، باشنده‌ها، جمع کائنه.

۵/۲۸ راجع به روزه مریم (صوم مریم) و نطق عیسی در قصیده مسیحیت (ترسائیه)

به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۷/۲۸ نَطَع: سفره.

۷/۲۸ سِدْره: سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، درختی در آسمان هفتم که در سوره نجم به آن اشاره

شده و بالاترین درجه عروج و قدر و منزلت را می رساند.

۷/۲۸ مُتَّكَا: (به ضم اول و فتح دوم با تشدید) تکیه گاه، بالش، از مصدر اِتَّكَاء. در

فارسی «مُتَّكَا» به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم تلفظ می شود.

۷/۲۸ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى: بر عرش قرار گرفت، مأخوذ از آیه ۵ سوره ۲۰ (طه):

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى».

- ۹/۲۸ خُلَّتْ: (بضم اول و فتح دوم مشدد) دوستی.
- ۹/۲۸ غول‌دار: بادیه، کنایه از دنیا و جهان، بیابان پر از غول.
- ۱۰/۲۸ وطأ: پوشش، نیلگون وطأ، پوشش و جامه نیلگون، کنایه از رنگ آسمان.
- ۱۱/۲۸ روحانیان: فرشتگان.
- ۱۱/۲۸ مُثَلَّثٌ: سه‌تایی، مقصود ماده‌ای است معطر مرکب از مشک و عنبر و عود.
- ۱۱/۲۸ مسدّس: شش‌تایی، شش‌جهت: بالا، پایین، چپ، راست، پیش رو، پشت، و مسدّس عالم، جهان و دنیا که شش سو و شش جهت دارد.
- ۱۲/۲۸ سید البشر: آقا و سرور آدمیان و افراد بشر.
- ۱۲/۲۸ احسن الصور: بهترین و زیباترین صورتها.
- ۱۲/۲۸ ناهید: اناهی‌تا یا زهره، نوازنده و خنیاگر چرخ است و چنگ‌زن است.
- ۱۲/۲۸ نوا: نغمه، آهنگ.
- ۱/۲۹ روح القدس: دم‌خدایی، دم‌خدایی که در مریم دمیده شد، به عقیده مسیحیان اقنوم سوم از اقانیم ثلاثه (آب، ابن، روح القدس). روح القدس در قرآن کریم مؤید عیسی و هم‌آموزنده وحی است.
- ۱/۲۹ خریطه: کیسه چرمی، خریطه‌کش، برنده و حمل‌کننده کیسه چرمی، و این ترکیب را خاقانی در مواردی بسیار بکار برده (رک ص ۱۷۱ همین تألیف): «خرد خریطه‌کش خاطر و بیان من است...».
- ۱/۲۹ جنیبه: اسب یدک و کوتل (کُتَل)، خاقانی زیاد به کار برده، جنیبه‌بر، یدک‌کش، کسی که اسب یدک و کوتل را به دنبال سوار می‌برد.
- ۲/۲۹ غاشیه (عربی): روپوش اسب و زین، غاشیه‌دار، غاشیه‌دارنده، برنده و کشنده غاشیه، غاشیه‌کش.
- ۳/۲۹ نَوَشْتَن: طی کردن، درنوردیدن، بنوشته: «طی کرده و زیر پا گذاشته».
- ۴/۲۹ آيْنُ أَنْزَلُ: عبارت استفهامی عربی: «کجا فرود آیم».
- ۴/۲۹ هِيْهُنَا: این‌جا، اسم اشاره عربی.
- ۵/۲۹ سور (عربی): دیوار قلعه و شهر. سور سِرّ: (اضافه استعاری) دیوار راز و نهان.
- ۶/۲۹ چهار امین: چهار خلیفه: ابوبکر، عمر، عثمان، علی (ع).
- ۸/۲۹ چاریار: چهار یار پیامبر (ص) چهار خلیفه.
- ۱۰/۲۹ نفس مطمئنه: نفس اطمینان و آرامش یابنده و آرامش یافته، مأخوذ از آیه ۲۸ و ۲۹ سوره ۸۹ (فجر): «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً».

- ۱۰/۲۹ اِرْجَعِي: بازگشت کن، اشاره به نفس است در آیه‌ای که ذکر شد.
- ۱۰/۲۹ هَاتِف: (اسم فاعل) بانگ‌زننده و ندا دهنده غیبی و پنهانی.
- ۱۱/۲۹ اَفْضَل: افضل‌الدین، لقب خاقانی است که راجع به آن در مقدمه بحث کرده‌ایم.
- ۱۱/۲۹ مَشَاطِه: مخفف مَشَاطِه به معنی آرایشگر و پیراینده مو، صیغه مبالغه عربی، مأخوذ از «مَشَط» به معنی شانه.
- ۱۱/۲۹ اَحْرَار: آزادگان، جمع «حُرّ».
- ۳۰ وزن این قصیده «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» از بحر رمل مسدّس مقصور است «پادشاه، میرا، فرمانروا...» کلمات قافیه و «الف» حرف «روی» است.
- ۱/۳۰ اَقْلِيم: معرّب کلمه یونانی کلیما، سرزمین و محیط دارای آب و هوای خاص. قدما زمین را به هفت اقلیم بخش می‌کردند. اقلیم سخن: (اضافه تشبیهی) سرزمین سخن و شعر.
- ۱/۳۰ مَسْلَمَ شَدْن: ثابت شدن، مقرر شدن.
- ۲/۳۰ مَرِيْم: مادر عیسی که در دوشیزگی به عیسی باردار شد، بکر، دوشیزه دست نخورده. مریم بکر معانی: (اضافه تشبیهی) معانی از نظر تازگی به مریم بکر مانند شده.
- روح القدس: دم خدایی (رک ۱/۲۹). خاقانی خود را روح القدس خواند که مادر بکر معنیها را باور ساخته است.
- ۲/۳۰ ذَکْر: یاد کردن، بیان داشتن.
- ۲/۳۰ مَعَالِي: مقامات عالی، شرافتها، بزرگیها، جمع مِعْلَاة.
- ۳/۳۰ شِه طغان: طغانشه، طغانشاه، (اسم خاص) طغانشاه بن ارسلان محمد بن جغری بیک معاصر الب ارسلان سلجوقی، و نیز طغانشاه بن مؤید آی آبه که بعد از سلطان سنجر فرمانروای نیشابور شده و تا ۵۸۱ هـ ق فرمانروایی کرده و خاقانی ظاهراً این طغانشاه را در نظر داشته و او را مظهر قدرت و بزرگی و نیکی و کرم و خردمندی، می‌دانسته و «شه طغان عقل» و «شه طغان کرم» در شعر آورده است.
- ۳/۳۰ نَائِب: جانشین.
- ۳/۳۰ نَعْم الْوَكِيل: خوب وکیل و نماینده‌ای است.
- ۳/۳۰ دَرَع: زره، درع حکمت (اضافه تشبیهی) زره دانش و علم.
- ۴/۳۰ الْقِتَال: کشتار و مبارزه، دعوت به مبارزه می‌کنم.
- ۴/۳۰ خَوَان فِكْرَت: (اضافه استعاری) سفره اندیشه.
- ۴/۳۰ صَلَا: آواز دادن و فراخواندن برای طعام و مهمانی.

۵/۳۰ حِرْز: دعا و بازوبند.

۶/۳۰ حَسَّان ثابت: حَسَّان بن ثابت انصاری (متوفی ۵۴ هـ ق) مدّاح حضرت رسول اکرم (ص) از شعرای مُخَضَّرَم (جاهلیت و اسلام را درک کرده) در مقدمه کتاب آورده ایم که عموی خاقانی او را «حسان العجم» لقب داده است.

۶/۳۰ سَحْبَان وائل: (متوفی در ۵۴ هـ ق) سحبان بن زفر بن وائل خطیب معروف عرب که در سخنوری مثل شده است. او در زمان پیامبر (ص) اسلام آورد اما آن حضرت را زیارت نکرد.

سعدی درباره سحبان وائل در گلستان گفته است: «سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند، به حکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی، و اگر همان معنی اتفاق افتادی به عبارتی دیگر گفتی».

۶/۳۰ قفا: پس گردن، قفا زدن، پس گردنی زدن و کنایه از راندن و طرد کردن است. دست نثر (اضافه استعاری).

۷/۳۰ عِقْد: به کسر گردن بند.

۷/۳۰ نِظَامان: به رشته کشندگان، نظم دهندگان، جمع نظام. نظامان سحر (اضافه استعاری).

۷/۳۰ واسطه: میانه، مقصود اینجا واسطه العقد، دانه درشت وسط گردن بند است.

۷/۳۰ ضرابان: ضرب زندگان سکه، سکه زندگان، ضرابان شعر (اضافه تشبیهی).

۷/۳۰ کیمیا: معرّب خیمای یونانی است که در اصل به معنی «خاک سیاه» و سرزمین مصر است و در اصطلاح ماده‌ای است که اجساد را کامل می‌کند و آنرا اکسیر گفته و عقیده داشتند که هر فلز پست را به طلا تبدیل می‌کند، از این جهت «کیمیا» معنی رمزی و اصطلاحی خاص در شعر مخصوصاً شعر تمثیلی و عرفانی پیدا کرده است، حافظ گوید: «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند — آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند» و «دست از مس وجود چو مردان ره بشوی — تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی».

۸/۳۰ براق: اسب مخصوص پیامبر اکرم (ص) در معراج و مطلق اسب، براق طبع (اضافه تشبیهی).

۱۰/۳۰ زَمِن: زمین گیر، برجای مانده میان «زمن» و «زمین» جناس زائد و آفتاب و سایه تضاد دارند.

۲/۳۱ قَدَح: نکوهش و سرزنش و بدگفتن در برابر مدح «قدح و مدح» تضاد دارند.

۲/۳۱ عِنَب: انگور، می پخته، می بُختج، برابر خام، سِیکی و مثلث و ثلثان شده.

۲/۳۱ حِضْرَم: غوره.

۲/۳۱ توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول رقیق آن برای شستشوی پلکها بکار می‌رود، و توتیا دارو و سرمه چشم است، غوره را در توتیا ترکیب می‌کردند.
۳/۳۱ اِمارت: امیری، فرمانروایی.

۳/۳۱ «وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفی» اشاره است به دو حدیث نبوی: «الشعراء أمراء الكلام» شاعران امیران سخن‌اند، و «إِنَّ لِلَّهِ كُنُزاً (یا کنوزاً) تحت العرش مفاتیحه (یا مفاتیحها) السنة الشعراء» خداوند را در زیر عرش گنجهایی است که کلیدهای آن زبان شاعران است.

۴/۳۱ خاک بیزان: غربال‌کنندگان خاک برای بدست آوردن چیزی، مخصوصاً طلا، خاکبیزان هوس، کسانی که خاک هوس غربال می‌کنند.

۴/۳۱ چراغ عقل: (اضافه تشبیهی) خرد در روشن کردن راه زندگی به چراغ مانند

شده.

۴/۳۱ هوا (عربی): میل نفس، خواهش نفس.

۵/۳۱ فطنت: زیرکی.

۶/۳۱ جوقی (ترکی): دسته‌ای، گروهی.

۷/۳۱ هندمعنی: (اضافه تشبیهی) هندوستان همواره عالم معنی بوده است. نیز

گفته‌اند که آدم ابوالبشر از بهشت به سرانندیب هند فرود آمده و او را «پیر سرانندیب» نیز نامیده‌اند.

۷/۳۱ چین صورت: (اضافه تشبیهی) و این تعبیر برای آن است که از دیرباز مردم

چین به صورتگری و نقاشی و صورت‌سازی مشهور بوده‌اند و نگارستان چین هم معروف است.

۷/۳۱ مردم‌گیا: مردم‌گیا، گیاهی است در چین به شکل آدمی که هر که آن را

برکند هلاک می‌شود، نام دیگر آن «یبروح» است که خاقانی زیاد به کار برده، و نام فارسی مردم‌گیا «استرنگ» است که در گرشاسبنامه اسدی طوسی در وصف جزیره‌ای که استرنگ داشته آمده است:

همه خاک او نرم چون توتیا بر او مردمی رسته همچون گیا

هم از آن گیاهان با بوی و رنگ شناسنده خوانده ورا استرنگ

از آن هرکه کندی فتادی ز پای چو ایشان شدی بی‌روان هم به جای

۸/۳۱ عزیز مصر: وزیر فرعون و همسر زلیخا. در قرآن کریم صفتی آمده برای

شخصی به نام بوتیفار که در دستگاه فرعون مقتدر و بانفوذ بود، و در سوره یوسف، همسر او «امراًة العزیز» عنوان شده است. مصر حرمت (اضافه استعاری) مصر احترام و بزرگداشت،

می‌گوید: «من در چنین شهری و مملکتی که احترام دارد، وزیر و مقتدر هستم مانند عزیز مصر».

۸/۳۱ غرزان: نابکاران، فاسدان، بی‌غیرتان، جمع غرزن.

۸/۳۱ گرچگان: نامردان و بی‌حمیتان و جاهلان، نیز مردم غرjestان که مردمی ساده و نادان بوده‌اند. گرچگان جمع گرچه است.

۹/۳۱ سهیل: ستاره معروف که در طلوع آن گرما به آخر می‌رسد و میوه‌ها رسیده می‌شود، این ستاره در جانب جنوب است و مردم یمن اول آن را می‌بینند، به این جهت سهیل یمانی و ستاره یمانی و سهیل یمن گفته می‌شود.

۹/۳۱ اولاد الزنا: کرم شب‌تاب است که کرم توالدی نیز می‌گویند، و این کرم با طلوع ستاره سهیل هلاک می‌شود. نظامی گوید:

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی
و متنبی شاعر عرب هم بیتی به همین مضمون دارد:

وَتَنكِرُ مَوْتَهُمْ وَ أَنَا سَهِيلٌ طَلَعْتُ بِمَوْتِ أَوْلَادِ الزَّانِءِ.

۱۰/۳۱ جرعه خوار: (صفت فاعلی مرکب) جرعه خورنده، اندک آشام.

۱۰/۳۱ ساغر فکر: (اضافه استعاری) جام و ساغر اندیشه.

۱۰/۳۱ ریزه چین: (صفت فاعلی مرکب) ریزه چیننده، ریزه خوار.

۱۰/۳۱ سفره راز: (اضافه استعاری) خوان راز و معنی و نهان، سخن و شعر مقصود

است.

۱۱/۳۱ پارگین: گنداب و مرداب.

۱۱/۳۱ نیسانی: منسوب به نیشان ماه هفتم از ماههای سریانی که به ماههای رومی مشهور است و با ماه دوم بهار تطبیق می‌کند، و ابر نیسانی ابر بهاران است که بارش سخاوتمندانه دارد از آن جهت که به عقیده قدما قطره‌های آن در صدف جای می‌گیرد و به در تبدیل می‌شود. می‌گوید «حاسدان خود را هم نام خاقانی می‌شمارند، و مانند آن است که مرداب و گنداب را در سخا و بخشش چون ابر نیسانی به شمار آورند.»

۱۲/۳۱ بوریا: نی حصیربافی، حصیر.

۱/۳۲ مُنْكَر: زشت، ناروا، (اسم مفعول از انکار) می‌گوید: هر که از اهل سخن و شعر این فصاحت و گشاده‌زبانی و سخندانی را بشنود، در زشتی و ناروایی فرو می‌رود و خاطرش و درونش به خطا دچار می‌شود. و خطا و اشتباه او آن است که در بیت بعد می‌آید:

۲/۳۲ دریامثابت: مانند دریا، موج و پهناور و بخشنده.

۲/۳۲ چون از خاقانی «قا» بیفتد «خانی» می‌شود که به معنی چشمه و دریاچه و مرداب است. در این بیت می‌گوید: «کسی که خود را خاقانی مانند دریا می‌داند جوابش این است که خاقانی بدون «قا» یعنی خانی و چشمه و دریاچه است» و این خطایی است که در بیت قبل به آن اشاره کرده است.

ص ۳۳ راجع به این قصیده که آن را «مسیحیت» یا «ترسائیه» گفته‌اند و ممدوح و مخاطب قصیده، هم‌چنین شروع آن مخصوصاً ترجمه و شرح مینورسکی و ترجمه فارسی آن در مقدمه به تفصیل سخن گفته‌ایم. در این جا بیشتر شرح ما بنا بر ترجمه فارسی رساله مینورسکی از دکتر زرین‌کوب است. وزن این قصیده مفاعیلن مفاعیلن فعولن، در بحر هزج مسدس محذوف و در اصل ۹۱ بیت است «ترسا، آسا، مینا...» کلمات قافیه و «الف» حرف «روی» است.

۱/۳۳ ترسا: مسیحی، نصرانی.

۱/۳۳ خط ترسا: مقصود خط یونانی است که از چپ به راست نوشته می‌شود و از این جهت کثرو و کج رفتار خوانده شده و فلک را در کجروی و کثرتاری به آن خط مانند کرده است.

۱/۳۳ مُسَلْسَل: (اسم مفعول) به زنجیر بسته، به سلسله بسته شده مانند راهب که عابد و پارسای نصرانی است، مسلسل، به معنی همیشه و همواره هم ایهام دارد.

۲/۳۳ روح‌الله: لقب عیسی است.

۲/۳۳ دیر: صومعه و عبادتگاه راهبان مسیحی و در این جا مقصود آسمان چهارم و جایگاه عیسی است.

۲/۳۳ دَجَّال: طبق روایات اسلامی مردی است یک چشم که در آخرالزمان پیش از ظهور مهدی موعود، سوار بر درازگوشی که خردجَال نام گرفته، می‌آید و دعوی خدایی می‌کند و به دست عیسی مسیح (به روایتی) یا پس از ظهور مهدی به دست او کشته می‌شود. ظهور دجال را از شهر اصفهان می‌دانند. دَجَّال تا اندازه‌ای به مسیح دروغین (Antichrist) در روایات یهود و نصاری، مانند است، «دَجَّال فعل» با کردار و رفتار چون دَجَّال.

۲/۳۳ دیر مینا: کنایه از آسمان، کلمات روح‌الله، دیر مینا، دیر، با هم تناسب دارند، «نه روح‌الله بر این دیر است؟» استفهام تقریری است، یعنی ثابت است که روح‌الله (عیسی) بر این آسمان جای دارد.

۳/۳۳ سوزن عیسی که خاقانی بسیار در شعر آورده، اشاره به این است که چون عیسی را به آسمان بردند، سوزنی از مال دنیا با خود داشت از این جهت بالاتر نرفت و در آسمان چهارم ماند، و چون تنها چیز از مال دنیا بوده، شاعر آن را یکتا گفته است. صائب

می‌گوید: «ز هم‌رهان گرانجان بپر که سوزن دوخت — به دامن فلک چارمین مسیحا را».
 ۵/۳۳ لباس راهبان: لباسی سیاه، و شاعر روز خود را سیاه و سیاه‌پوش گفته که در
 تاریکی زندان بسر می‌برد.

۶/۳۳ نامشفق: نامهربان.

۶/۳۳ آبای علوی: پدران آسمانی، هفت اختر که به عقیدهٔ قدما با مادران چارگانه
 (امّهات اربعه) یعنی چهار عنصر ازدواج کرده و موالید ثلاث یعنی جماد و نبات و حیوان از
 آنها بوجود آمده است.

۶/۳۳ ابا کردن: سر باززدن، (ترکیب عربی و فارسی) «ایا» مخفف «ایاء» عربی
 است.

۶/۳۳ آبا: مخفف آباء، پدران.

خاقانی چون از پدرش بریده و به عمویش کافی‌الدین عمر بن عثمان روی آورده
 می‌گوید: مانند عیسی از پدر سرپیچی کرده و پدر را ترک کرده است.

نکتهٔ لطیفی هم در این بیت هست و آن اینکه خاقانی چون فرزند درودگر است،
 مانند ابراهیم خلیل از پدران آسمانی بیزاری می‌جوید که آنان را رب بشمارد و در سورهٔ ۶
 آیات ۷۶-۷۸ این مطلب آمده: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ
 لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ... الخ» و خاقانی در جای دیگر صریح‌تر می‌گوید:

آبای علوی‌اند مرا خصم چون خلیل بانگ ایا ز نسبت آبا برآورم
 ۷/۳۳ اختر دانش (اضافهٔ تشبیهی) دانش را در نورافشانی به ستاره مانند کرده
 است.

۸/۳۳ مرغ عیسی: شب‌پره و خفاش است، گویند عیسی برپاره‌ای گل دعایی خواند
 و دمید، او بصورت مرغی درآمد و در قرآن کریم (سورهٔ ۳ آیهٔ ۴۹) آمده: «إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ
 مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی: «برای شما از گل شکل مرغی
 می‌سازم و در آن می‌دمم و به خواست خدا و فرمان او پرنده‌ای می‌شود.»

۹/۳۳ عذرا: مخفف «عذراء» عربی، بکر، دوشیزه و معنی دیگر آن آشکار است و
 «خورشید عذرا» یعنی خورشید آشکار و تابان، خاقانی در عین حال با آوردن کلمهٔ
 «عذرا» به مریم عذرا مادر عیسی هم نظر داشته است، و مقصودش این است که نور دانش و
 اختر دانش برای من چه سودی دارد، چنانکه عیسی هم‌خانهٔ خورشید است، اما مرغ او
 شب‌پره و کور است و در روز و روشنایی آفتاب و وصل آن ناراحت است، بقول سعدی:
 «شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد — رونق بازار آفتاب نکاهد».

۹/۳۳ کیخسرو: از پادشاهان کیانی و این جا مطلق شاه و فرمانرواست.

۹/۳۳ تور: توران، ترکستان، آن سوی جیحون (آمودریا)، ماوراءالنهر.
 ۹/۳۳ بیژن: پسر گیو پهلوان ایرانی که به روایت شاهنامه با گرگین به دستور کیخسرو به جنگ گرازها رفت و گرفتار افراسیاب و زندان او شد. این گرفتاری به فریب گرگین روی داد چون او را به صحرایی برد که منیژه دختر افراسیاب در آنجا خیمه زده بود، در هر حال بیژن در چاه افراسیاب زندانی شد و پس از چندی به دست رستم رهایی یافت، و داستان منیژه و بیژن در شاهنامه هست.

۹/۳۳ یلدا: کلمه سریانی است به معنی تولد و آن شب میلاد مسیح یعنی ۲۵ دسامبر است که در اصل روز تولد مهر بوده، شب اول زمستان نیز که درازترین شبهای سال است، شب یلدا خوانده می‌شود. معنی بیت این است که اگر اختر دانش (خورشید) شهریار ایران و توران است چرا این یعنی خاقانی مانند بیژن در چاه تاریک شب یلدا زندانی است. حافظ و دیگر شاعران هم از یلدا درازی تاریکی و ظلمت را اراده کرده‌اند.

۱۰/۳۳ بکر طبع: طبع بکر و دوشیزه و تازه.

۱۰/۳۳ گواهی دادن درخت خرما به پاکی و اعجاز مریم اشاره است به آیه‌های ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ سوره ۱۹ (مریم): «فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا كُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا فَنَادَيْهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَ هُزِيَ إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا» یعنی: «درد زه او را به پای خرما آورد، (پشت بدان نهاد از تنگدلی و شرم گفت) کاشک پیش از این مرده بودم و فراموش شده بودم، آواز داد او را (عیسی) که در زیر او بود که غمگین مباش، خداوند توزیر تو جویی ساخت، خرما بن را بسوی خود بجنبان تا میوه او بر تو فرو افتد، خرمای تر و تازه و به هنگام رسیده»

۱/۳۴ در مقدمه گفته‌ایم که تاریخ تولد خاقانی ۵۲۰ هـ ق بوده و در این بیت پانصد هجرت را آورده و عقد کامل را در نظر داشته است، در قصیده وصف اصفهان هم اینطور گفته و نیز موارد دیگر.

۲/۳۴ مُصَفَّى: صاف و پاک شده، (اسم مفعول از تصفیه) سرشک و اشک مریم را که از طعن و سرزنش مردم می‌ریخته، در پاکی به دم و نفس عیسی مانند کرده است.

۳/۳۴ أَطْعَنًا: فرمان بردیم ما، الفهای اطعنا، دو الف دو طرف این کلمه است، و مینورسکی در شرح قصیده مسیحیت نوشته این یکی از خیالی‌ترین تشبیهات خاقانی است و میگوید چنان پیش و پس طعن ایستاده‌ام که دو الف اطعنا قرار گرفته و البته شکل حروف را در نظر دارد چون حرف آغاز کلمه همزه است.

۴/۳۴ ابن یامین برادر تنی یوسف و کوچکترین برادران بود، یهودا، برادر دیگر یوسف بود که بیشتر با او دشمنی داشت.

۶/۳۴ هفت مردان: مردان خدا که هفت دسته‌اند: اقطاب، ابدال، اخیار، اوتاد، غوث، نقباء، نجباء، و گاهی از هفت مردان اصحاب کهف را اراده می‌کنند چنانکه خاقانی گوید: «من آن هشتم هفت مردان کهفم — که بر سرنوشت جفا می‌گریزم».

۶/۳۴ تأویل: باز گرداندن سخن به نوعی دیگر.

۶/۳۴ هفت قُرّاء: قُرّاء سبعة که در ابتدا قرآن را با اختلافهای کم تلاوت و قرائت میکردند و به دیگران می‌آموختند و عبارت بودند از: نافع بن عبدالرحمن مدنی، ابن کثیر مکی، ابوعمر و بن العلاء مصری، ابن عامر شامی، عاصم کوفی، کسائی کوفی، حمزه کوفی، و هر کدام از این قاریان، دو راوی داشتند که جمعاً چهارده روایت می‌شود و همان است که حافظ اشاره کرده:

عشقت رسد به فریادگر خود بسان. حافظ قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
۷/۳۴ «الحمد» سوره ۱، «الرحمن» سوره ۵۵، «الکهف» سوره ۱۸، «یاسین» سوره ۳۶، طاسین میم (طسم) سوره ۲۶، طاها (طه) سوره ۲۰ قرآن است.

۸/۳۴ چله: چله، چله‌نشینی، عبادت و ریاضت و خلوت چهل روزه است که در میان صوفیه بیشتر معمول بوده است.

۸/۳۴ پنجاهه: عید مسیحیان، عید خمسین نصاری، روزه نصاری که پنجاه روز حیوانی نمی‌خورند. در التفهیم بنطیقسطی ذکر شده، و پنجاه روز بعد از فطر نوشته است.
۹/۳۴ بیت الله: خانه خدا، خانه کعبه.

۹/۳۴ بیت المقدس یا بیت المقدس یا بیت المقدس: معادل اورشلیم عبری، به معنی شهر سلامتی بیت المقدس در نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان هر سه مقدس و همواره زیارتگاه بوده است. و پیش از اینکه کعبه، قبله مسلمانان شود، بیت المقدس قبله آنان بود.

۱۰/۳۴ پنجه ساله اسلام: اسلام پنجاه ساله، پنجاه سال در مسلمانی، یکی از دلایل تاریخ تولد خاقانی در ۵۲۰ همین نکته است که اگر قصیده را در سال ۵۶۹ یا ۵۷۰ هـ ق سروده باشد، پنجاه ساله بوده و در ۵۲۰ تولد یافته است.

۱۰/۳۴ مولو: نایی از شاخ که مسیحیان می‌نواختند، جوکیان هند نظیر آن دارند.

۱۱/۳۴ چوخا: (چوخه) جامه پشمینه خشن که راهبان مسیحی می‌پوشند.

۱۲/۳۴ عودالصلیب: فاوانیاست و آن گیاهی است جزو تیره‌های نزدیک به گلسرخیان علفی دارای ساقه‌های گوشت‌دار و ساقه‌ای خوابیده بر روی زمین با گلهای سفید یا زرد. گویند عودالصلیبش از آن جهت خوانند که برو خطوطی است بریکدیگر تقاطع کرده مانند صلیب. نیز گفته‌اند چون آن را بشکنند دو خط صلیبی دیده می‌شود.

ابومنصور موفق هروی در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه نوشته، عودالصلیب را برگردن کودکانی که صرع داشته باشند می‌آویزند، و خاقانی همین مطلب را در نظر دارد.
۱۱/۳۴ عمداً: عمداً، قید، به عمد و به قصد.

۱/۳۵ اَشْفُف: مُعَرَّب از یونانی Episcopos یکی از درجات مسیحیت زبردست

مطران Metre

۱/۳۵ محقق: اسم فاعل، تحقیق‌کننده.

۱/۳۵ یعقوب: رئیس فرقه یعقوبیه، او را یعقوب برادیا می‌نامند. یکی از سه فرقه

معروف مسیحی و آنها معتقد به طبیعت واحده لاغیر، در حضرت عیسی.

۱/۳۵ نسطور: نسطورس، رئیس فرقه دیگر از مسیحیان که گویند پسر از پدر

بوجود آمد بر سبیل نور از آفتاب، نه بر سبیل توالد و تناسل.

۱/۳۵ ملکا: بنا بر نوشته بیان الادیان و بعضی کتب دیگر، ملکا را رئیس فرقه

ملکائیه می‌دانند که عقیده دارند مسیح جوهری است پاک و در گوش مریم شد و از پهلوی راست او بیرون آمد. و حقیقت آن است که ملکائی یعنی شاهی و ملکا نام شخص معینی نیست بلکه پیروان مذهب ملک روم را ملکائی گفته‌اند.

۲/۳۵ قَسِیس معرَّب کشیش: راهب و زاهد و تعلیم‌دهنده مسیحی.

۳/۳۵ سکالد: اندیشد، از سکالیدن.

۳/۳۵ زند: تفسیر پهلوی اوستا، از زئنتی به معنی شرح و تفسیر و نیز زند در لغت به

معنی چوب آتش‌زنه است و پازند هم، معنی شرح و تفسیر اوستاست، نیز معنی چوب زیرین آتش‌زنه است، و پازند صورتی دیگر از زند است که ساده‌تر شده و بسیاری از هزوارش‌ها را از آن بیرون آورده‌اند و به خط اوستایی است.

۳/۳۵ اَسْتا مخفف اوستا: کتاب دینی زردشتیان که به خط اوستایی نوشته شده و

پنج قسمت آن: وندیداد، ویسپرد، یشتها، خرده اوستا، گاتها در دست است.

۴/۳۵ پازند و زند در این بیت به معنی چوبهای زیرین و بالایی آتش‌زنه است و به

معنی اصلی آنها هم نظر دارد. میان دو زند در مصراع اول و دوم، جناس تام است.

۴/۳۵ مُسَمَّا: مُسَمَّی نام برده شده، اسم مفعول از تسمیه.

۵/۳۵ اخگر: آتش افروخته و شعله آتش و پاره آتش.

۵/۳۵ خلیل الله: لقب ابراهیم پیامبر.

۵/۳۵ دروا: معلق، آویخته.

۷/۳۵ اَسْتَعْفِر الله: طلب آمرزش می‌کنم از خدا.

۸/۳۵ فقل: پس بگو.

- ۸/۳۵ وَأَشْهَدُ: و شهادت و گواهی بده.
- ۸/۳۵ أَنْ اللَّهَ وَاحِدًا: همانا خدا یگانه است.
- ۸/۳۵ تَعَالَى: بلند است، بالاست، بالاتر است.
- ۸/۳۵ عَنْ مَقُولَاتِي: از گفته‌های من.
- ۹/۳۵ ذُلٌّ: پستی، خواری.
- ۹/۳۵ عَظِيمِ الرُّومِ: بزرگ روم، عزالدوله، گرامی دولت، دو لقبی است که به ممدوح قصیده، آندرونیکوس کمَنوس داده شده است.
- ۱۰/۳۵ «به» در آغاز همه این ابیات، برای سوگند است: «قَسَمَ بِرُوحِ الْقُدْسِ وَ...».
- ۱۰/۳۵ نَفْخِ رُوحٍ: دمیدن روح در آستین مریم.
- ۱۱/۳۵ مَهْدِ رَاسَتَيْنِ: گهواره‌ای که عیسی در آن بود و در نوزادی تکلم کرد.
- ۱۱/۳۵ حَامِلِ بَكْرٍ: آبستن دوشیزه، حامله باکره.
- ۱۱/۳۵ آسْتَيْنِ بَادِ مَجْرًا: آستین مریم که در آن باد دمیده شد و مریم را باردار کرد.
- ۱۲/۳۵ خَمْسِينَ: پنجاهه نصاری که از آن صحبت کرده‌ایم.
- ۱۲/۳۵ دَنْحٍ: عیدالتجلی است.
- ۱۲/۳۵ لَيْلَةَ الْفِطْرِ: لیلۀ عید قیامت، بیرونی (آثار الباقیه ص ۳۰۲) می‌گوید که روزه بزرگ مسیحیان ۴۸ روز طول می‌کشد آغاز آن یک روز دوشنبه و پایان آن (فطرش) روز یکشنبه است.
- ۱۲/۳۵ عِيدِ هَيْكَلٍ: بیرونی نوشته: عید هیکل روز یکشنبه است که در دنبال میلاد واقع است، هیکل، عبادتگاه مسیحیان است که صورت مسیح و پیامبران دیگر در آن نگاشته شده، بعضی از شروح قصیده مسیحیت عید هیکل را «خاج شویان» گفته‌اند و «هیکل» را صورت و هیأت عیسی دانسته‌اند.
- ۱۲/۳۵ صَوْمِ الْعِذَارَا: روزه دوشیزگان، شروع آن بعد از عید تجلی است و سه روز طول می‌کشد و عبادیان و مسیحیان عرب آن را به یاد دوشیزگان نصاری می‌گیرند که روزه آنها را از اسارت پادشاه حیره رهائی بخشید (بیرونی در آثار الباقیه).
- ۱/۳۶ مینورسکی در این بیت، درخت را اشاره به خاندان داود و روح معلاً را جبرئیل می‌داند که فرستاده خدا بود.
- ۲/۳۶ ماه تیر و نیشان: مینورسکی از قول تقی‌زاده نقل می‌کند که ۲۵ مارچ (مارس، روز بشارت) سالی که در آن عیسی متولد شد مربوط است به اول نیشان یهودیان و مطابق است با ۳۰ تیرماه فارسیان و بیرونی صحیحاً تعیین می‌کند که بشارت ۲۵ آذار (مارچ) بود و از این روز تا روز تولد عیسی کمی بیشتر از نه ماه و پنج روز شد. اما

نسطوریها بشارت را اولین یکشنبه از کانون اول (دسامبر) یا آخرین یکشنبه از تشرین دوم (نوامبر) و یعقوبیه در دهم ماه نisan می‌گیرند.

۲/۳۶ نخل پیر که برناشد: درخت خرمايي است که خشک بود و خرما آورد و به مریم داد و پیش از این با آوردن آیه قرآن کریم در این باره، شرح داده‌ایم (۱۰/۳۳).
۳/۳۶ تثلیث: حالت سعد سیارات است، وقتی که میان آنها ۳ صورت (۱۲۰ درجه) فاصله باشد.

۳/۳۶ تربیع: حالت نحس است، وقتی که میان دو سیاره چهار صورت (۹۰ درجه) فاصله باشد.

۳/۳۶ تسدیس: وقتی است که فاصله دو سیاره شش صورت (۶۰ درجه) باشد.
۳/۳۶ ثلاثا: مینورسکی می‌نویسد: شاید خاقانی ولادت مسیح را شب سه‌شنبه دانسته باشد اما تقی‌زاده عقیده دارد که «ثلاثا» با مسامحه و ضرورت شعری باید به جای ثلاثه (کواکب ثلاثه) بکار رفته باشد. و تثلیث بروج و ماه و انجم هم، یعنی تثلیثی که این همه در آن شرکت دارند.

۵/۳۶ و ۶ تصویر خیالی است که می‌گوید از تقاطع خط استوا و خط محور صلیب پیدا می‌شود. و این پایان ابیات سوگند است که تا این صلیب پیدا هست، ز تثلیث و فرخندگی فلک به تربیع صلیب تو (شکل صلیب و حالت نحس آن) پروا باد، نصیب و بهره باد یعنی صلیب تو با اینکه شکل تربیع (نحوست) دارد، از نحوست در امان باشد و تثلیث (سعد) نصیب او شود.

۷/۳۶ دیر هرقل: صومعه و عبادتگاه هرقل که پادشاه روم بود هرقل، هراکلیوس اول (۶۱۰-۶۳۱ م دوره حکومت) او در جنگ یرموک از مسلمین شکست خورد.
۷/۳۶ تسبیح کردن: سبحان الله گفتن، نیایش و عبادت کردن و ذکر کردن.
۷/۳۶ غرا (غزاه): مؤنث آغر، روشن و درخشان و عالی و در صفت بیت یا ابیات غالباً غرا آورده می‌شود.

ص ۳۷ قصیده رشیدالدین و طواط به این مطلع بود:
«ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه»
وزن قصیده مورد بحث ما مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن در بحر مُجْتَثِ مَثَمَن محذوف است.

کلمات «وفا، مرا، کجا و ...» قافیه و «الف» حرف «زوی» است.

۱/۳۷ ساحت: پهنه و میدان و فضا.

۱/۳۷ بوی: معانی زیاد دارد و اینجا «بوی وفا» نشانه و اثر وفا معنی می‌دهد.

- ۱/۳۷ اُنس: خوگیری.
- ۱/۳۷ اِنس: (اسم جمع عربی) به معنی مردم، مقابل چِن، میان اُنس و اِنس جناس است.
- ۲/۳۷ فسردگان: یخ‌زدگان، بی‌حالتان، افراد بی‌محبت و بی‌عاطفه.
- ۳/۳۷ درخت خرما از موم ساختن: نخلبندی، ساختن گل و گیاه و نخل از موم، سعدی در گلستان آورد. «نخلبندی دانم ولی نه در بستان» این بیت در تأیید معنی بیت قبل است.
- ۴/۳۷ فُرقت: دوری.
- ۶/۳۷ گوش هوش «اضافه استعاری».
- ۷/۳۷ هاتف غیبی: آوازدهنده‌ای که دیده نمی‌شود، فرشته آوازدهنده از غیب.
- ۷/۳۷ کوس الهی: ندای الهی و خدایی.
- ۷/۳۷ پنج نوبه لا: (رک ۱/۲۶) پنج نوبه لا، ممکن است به پنج نوبت اذان اشاره باشد.
- ۸/۳۷ قدما معتقد بودند که افلاک اصواتی دارند موزون و در این باره «ارغنون فلک» نیز گفته‌اند.
- ۸/۳۷ سماع: شنیدن و در اصطلاح اهل تصوف وجد و سرور و دست‌افشانی و پایکوبی است.
- ۸/۳۷ نغمات: آهنگ‌ها، آوازها، ترانه‌ها، جمع نغمه.
- ۸/۳۷ زبور به معنی نوشته و کتاب جمع آن زبُر، ربور کتابی که بر داود نبی نازل شد و سرودهای آن را «مزامیر» گویند جمع «مزمار».
- ۹/۳۷ صریر: صدا و ناله قلم هنگام نوشتن و حرکت روی کاغذ.
- ۹/۳۷ خامه مصری: از قدیم نی‌ها و قلم‌های مصری در خوبی معروف بوده و خاقانی در شعرش زیاد آورده است.
- ۹/۳۷ توقیع: دستخط پادشاه یا امیر در روی یا پشت نامه‌ها.
- ۹/۳۷ صَهیل: صدا و شیهه اسب.
- ۹/۳۷ ابرش: اسب سرخ و سفید یا مطلق اسب، و اسب خالدار.
- ۹/۳۷ هیجا: جنگ، نبرد (از هیجاء عربی).
- ۱۰/۳۷ نوا: آهنگ و نغمه.
- ۱۰/۳۷ بارید: موسیقی‌دان و آهنگ‌زن و نوازنده دربار خسرو پرویز ساسانی، نظامی از الحان باربدی سی یا سی و یک آهنگ نام برده است.

- ۱۰/۳۷ ساز بریبط: آهنگ و نغمه بریبط، بریبط، از باربیتوس (Barbitos) یونانی گرفته شده و مانند عود و طنبور دارای کاسه‌ای بزرگ و دسته‌ای کوتاه است.
- ۱۰/۳۷ میزمار: نی (عربی) است.
- ۱۰/۳۷ طریق به معنی راه، معنی نغمه و مقام و پرده را می‌رساند.
- ۱۰/۳۷ کاسه‌گر: نام نوایی و قولی از موسیقی است.
- ۱۰/۳۷ راه نیز مانند طریق به معنی آهنگ و نغمه است.
- ۱۰/۳۷ ارغنون: معرب از کلمه ارگانون Organon یونانی، سازی است دارای تارهای زیاد و لوله‌های چند که هوا با واسطه درون آنها دمیده می‌شود.
- ۱۰/۳۷ سه تا: سه تار، تاری که دارای سه سیم باشد.
- ۱۰/۳۸ صفیر: فریاد، صدا.
- ۱/۳۸ صلصل: فرهنگ‌نویسان آن را «فاخته» معنی کرده‌اند.
- ۱/۳۸ چکاوک: مرغی از گنجشگ بزرگتر است و تاج دارد، و به عربی ابوالملیج و قُبْرَه گویند.
- ۱/۳۸ ساری: پرنده‌ای است که «سار» و زُرزور گفته می‌شود، دارای بالهای سیاه و خالهای سفید و خوش آواز است.
- ۱/۳۸ نفیر: فریاد.
- ۱/۳۸ هزارآوا: هزارستان، بلبل.
- ۲/۳۸ گزارش: در این جا ترنم و نغمه‌پردازی معنی می‌دهد، بیان و شرح نیز معنی دارد.
- ۲/۳۸ دم قمری: پرده قمری، نام نوایی از موسیقی است.
- ۲/۳۸ پرده عنقا: از نواهای موسیقی قدیم است.
- ۴/۳۸ صدرالزمان: لقبی است که به رشیدالدین و طواط داده است، بعد از بیت پنج با «اگر» بیت شرط شروع شده تا این جا و این بیت جواب یا جزاء شرط است و بیتی که در متن نیاورده‌ایم این است: «اگر مراندی ارجعی رسد امروز — وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا» که «ارجعی» پیش از این بحث شده و «لاتقنطوا» یعنی «ناامید مباشید».
- ۵/۳۸ درست: قید تأکید، به درستی.
- ۵/۳۸ سَبا: نام کشوری در جنوب غربی جزیره العرب، در توراة «شبا»، در سفر پیدایش قوم و ساکنان آن شهر «شبا» نامیده شده. در تورات قصه رفتن ملکه سبابه دربار سلیمان ذکر شده است، در روایات اسلامی ملکه سبا بلقیس نامیده شده، یکی از سوره‌های قرآن کریم (سوره ۳۴ با ۵۴ آیه) سوره سبا نام دارد. هُدهد هم مرغ سلیمان نام گرفته چون

از ملکه سبا برای سلیمان خبر آورد و پیام سلیمان را به بلقیس رسانید و این مرغ دلیل راه به سوی آب بود. از این هدهد در سوره نمل قرآن یاد شد.

۵/۳۸ محنت سرا: (اضافه مقلوب) سرای محنت و رنج، خانه شاعر مقصود است.

۶/۳۸ کتاب کریم: کتاب و نوشته گرانها و گرانمایه و مقصود شعر رشیدالدین و طواط است و اشاره به آیه ای دارد که می آوریم.

۶/۳۸ «یا ایها الملا بملا»: اشاره است به آیه ۲۹ سوره ۲۷: «قالت یا ایها الملا انی القى الی کتاب کریم» «گفت (بلقیس) که ای مردمان و خاصان من، به من نامه ای نیکو و گرامی رسید».

۶/۳۸ ملا: (از ملاء عربی) جمعیت به گروه، «به ملا» آشکارا، در میان مردم.

۷/۳۸ نوایافتن: ساز و برگ و توش و توان یافتن.

۷/۳۸ بهار خاص: پیام و شعر و طواط.

۷/۳۸ سیدالشعرا: لقب رشید و طواط.

۹/۳۸ مؤبّد: همیشگی، ابدی، (اسم مفعول از تأبید) عید مؤبّد، عید و جشن همیشگی و جاودانی.

۱۰/۳۸ زهی رشید: آفرین رشید، خوشا بر رشید.

۱۰/۳۸ صدا: بفتح، پژواک، انعکاس صوت.

۱۱/۳۸ پروین: ثریا، شش ستاره کوچک که در کوهان صورت فلکی ثور قرار دارد

و به گردن بند یا خوشه پروین مانند کرده اند و عقد ثریا هم گفته اند.

۱۱/۳۸ نعش: بنات النعش، هفت اورنگ، دو صورت فلکی است یکی بنات النعش

کبری و دیگری بنات النعش صغری، اول دُب اکبر و دومی دُب اصغر نامیده می شود.

۱۲/۳۸ طُرفه تر: (صفت تفضیلی) تازه تر، شگفت تر.

۱/۳۹ جوارش: جوارش، ترکیبی است برای هضم طعام و جوارش.

۱/۳۹ مفرّح: (رک ۳/۲۸).

۱/۳۹ تحیت: درود، سلام.

۲/۳۹ در شرح مفرّح گفته ایم که سوده زر و یاقوت در آن می ریختند، و گفته ایم که

مفرّح بیماری سوداوی را مفید بوده.

۳/۳۹ در مقدمه کتاب گفته ایم که این قصیده در ۵۴۵ هـ ق سروده شده و خاقانی در

این موقع بیست و پنج ساله بوده است.

۳/۳۹ طویل: رشته، ریسمان، طویلۀ سخن، رشته سخن.

۳/۳۹ سی و یک جواهر: سی و یک بیت قصیده رشید و طواط که هریک را

گوهری دانسته است.

۳/۳۹ هزار و یک اسما: هزار و یک نام الهی است که گویند نود و نه نام از آنها اسم اعظم و اسماءِ حُسنی است، در قرآن کریم (آیه ۱۸۰ سوره ۲۷ اعراف) آمده: «و الله اسماءِ الحُسنی فادعوهُ بها»: «خدای راست نامهای نیکو، او را به آن نامها بخوانید» و «اسماءِ الحُسنی» در آیات دیگر قرآن کریم نیز ذکر شده است.

۴/۳۹ در مقدمه گفته‌ایم که خاقانی در ۵۲۰ هـ ق متولد شده و این قصیده را در سال ۵۴۵ هـ ق یعنی بیست و پنج سالگی خود سروده است.

۴/۳۹ شش روز گون: (رک ۱۱/۲۷).

۵/۳۹ صَرفِ زمان: گردش روزگار، گردش زمان.

۵/۳۹ کَنَف: جانب، طرف، معمولاً با اضافه‌ای می‌آید مثلاً «کنف حمایت» و «کنف عنایت».

۵/۳۹ استسقاء: (استسقاء، مصدر باب استفعال) آب خواستن، آب طلبیدن و بیماری است که بیمار طلب آب می‌کند اما آب او را می‌کشد، بیمار مبتلا به این بیماری را «مستسقی» گویند و شعر مولوی در این باره معروف است: «گفت من مستسقیم آبم کُشد — گر چه می‌دانم که آبم می‌کُشد».

۶/۳۹ فتح باب: گشایش در، اصطلاحی است در نجوم، یعنی آمدن باران پس از خشکسال و گشایش باب آمدن باران و رفع قحطی، و خاقانی این ترکیب را زیاد به کار برده است چنانکه گوید: «از خشکسال حادثه در مصطفی گریز — کآنک به فتح باب ضمان کرد مصطفی».

۶/۳۹ هفت کشور جان: (اضافه تشبیهی) تمام وجود، از جهت آنکه هفت کشور یا هفت اقلیم سراسر ربع مسکون و جهان است.

۶/۳۹ وبا: بیماری خطرناک و سرایت‌کننده معروف مهلک، اما مجازاً بلا و مصیبت و حادثه بسیار سخت و ناگوار هم معنی می‌دهد.

۷/۳۹ حیات بخشا: ترکیب وصفی با نشانه ندا، یعنی ای زندگی بخش.

۷/۳۹ قدوة الحکما: پیشوای حکیمان و دانشمندان، لقبی است که به عمّ خود کافی‌الدین عمر بن عثمان داده است و میان خام (خامی) و سوخته، مراعات نظیر و مطابقه هست.

۸/۳۹ خارا: سنگ سخت.

۱۰/۳۹ خیره‌کُشی: (حاصل مصدر مرکب) بیهوده و بی حساب کشتن، به خیرگی و

گستاخی کشتن.

۱۰/۳۹ برکشیده: (صفت مفعولی مرکب) بالا پرده و مقام داده.

۱۰/۳۹ برکشنده: (صفت فاعلی مرکب) بالا برنده، ترقی دهنده.

۱۲/۳۹ دولت ثنا: (اضافه استعاری) بخت و اقبال ستایش و دعا.

۱۲/۳۹ مُسَلَّم: ثابت و مقرر شده.

۱/۴۰ کمان گروهه: کمانی که با آن گلوله و مهره گلی می اندازند، آن را «کمان

قروهه» نیز می گویند، و مانند فلاخن بزرگ است.

۱/۴۰ گبران: در اصل معنی کافران می دهد، مفرد آن «گبر=گور» آتش پرست، کافر،

اما در اصطلاح به مجوس و زردشتیان گفته می شود. همین کلمه گبر به معنی خفتان و زره

نیز هست که ظاهراً ریشه دیگری دارد و «کبر» به همین معنی است (رک حواشی برهان

قاطع از دکتر محمد معین).

۱/۴۰ چار مرغ خلیل: اشاره است به آیه ۲۶۰ سوره ۲: «قَالَ اتَّخِذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ

فَصَرِّهِنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ...»: گفت (خداوند) بگیر چهار مرغ را و آن را

بکُش و پاره کن و سر هر کوهی پاره ای از آن آمیخته در هم، بگذار، آنگاه آنان را بخوان تا

بسوی تو آیند بشتاب، و بدان که خدا دانا و تواناست. و در این باره خداوند زنده کردن

مردگان را به ابراهیم خلیل نشان داده است.

و گفته اند که چهار مرغ: خروس، طاووس، کبوتر و کلاغ بوده و بعضی بجای

کبوتر، کرکس گفته اند.

در این بیت شاعر مخالفان و بدخواهان خود را کافران و خود را خلیل دانسته و

گفته که کمان گروهه کافران و مدعیان آن مهره را ندارد که چهار مرغ خلیل را از هوا فرود

آورد. و باید توجه داشت که خاقانی گاهی خود را به ابراهیم خلیل مانند می کند که پدر یا

عمویش درودگر بوده، و نیز توجه باید داشت که خاقانی شعر خود را «منطق الطیر» و

«منطق الطیور» نامیده است.

۲/۴۰ درخت: اشاره به درخت و نهال سخن است که میوه معنی دارد.

۲/۴۰ درختک دانا: در شرح خاقانی نوشته «درختی است در اندلس که چون برگ

آن را زیر سر نهند و بخوابند، هرچه فراموش کرده باشند به یاد آورند. در فرهنگها، آن را

همان آفتاب گردان گفته اند که برگهایش رو به آفتاب حرکت می کند.

در برهان قاطع نوشته: درختک دانا همان «درخت وقواق» است اما این درست

نیست زیرا از آن تعبیر به «درختان گویا» شده و شرح دیگری دارد.

۳/۴۰ پس رو: دنبال رو، بدرقه.

ص ۴۱ وزن این قصیده مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات، در بحر منسرح مثنی سالم

- است و کلمات «کبریا» ما، شما و...» قافیه و «الف» حرف «روی» است.
- ۱/۴۱ نَمَط: فرش گستردنی، نَمَط کبریا، فرش کبریایی و خداوندی، نمط به معنی بساط و نطع شطرنج نیز هست متناسب با بردن.
- ۱/۴۱ دست نخست: نوبت نخست، داو اول.
- ۲/۴۱ بنقد: نقداً.
- ۲/۴۱ بی خودی: از خود بیخود شدن، ترک خودخواهی و هوی و هوس کردن.
- ۲/۴۱ دَرخور: شایسته و سزاوار.
- ۳/۴۱ شِحنه: بکسر (عربی) داروغه، نگهبان شهر.
- ۴/۴۱ معیار: میزان، وسیله سنجش مخصوصاً سنجش عیار زر و سیم.
- ۵/۴۱ دیده ظاهر: چشمِ سر.
- ۵/۴۱ جوشن صورت: (اضافه استعاری) جوشن ظاهر در مقابل باطن و معنی، «جوشن صورت بدر» یعنی از صورت و ظاهر بیرون بیا و به معنی روی آور.
- ۵/۴۱ معرکه: میدان جنگ، نیز میدان نمایشها و بازیها و سخنوریهها.
- ۶/۴۱ خَطَر: بزرگی، کار بزرگ.
- ۷/۴۱ مردم گیا: (رک ۷/۳۱).
- ۸/۴۱ نیل عدم: (اضافه استعاری) نیل فنا و نیستی، رودخانه نیستی.
- ۸/۴۱ مصریقا: (اضافه استعاری) مصر باقی ماندن و هستی همیشگی یافتن، بین نیل و مصر تناسب و مراعات نظیر است.
- ۹/۴۱ ازل و ابد: (رک ۳/۲۶).
- ۱۰/۴۱ مرکب همت: (اضافه استعاری) اسب همت و کوشش و توجه خاص.
- ۱۰/۴۱ یک ره: یکبار، یک دفعه.
- ۱۰/۴۱ جهان: فعل امر از جهیدن.
- ۱۰/۴۱ طاق فلک: (اضافه تشبیهی) سقف فلک.
- ۱/۴۱ کنف فقر: جانب و پهلو فقر، طرف فقر، فقر در اصطلاح اهل تصوف.
- ۱/۴۲ خام پوش: خام پوشنده، پوشنده جامه چرمی.
- ۱/۴۳ شجرلا: (اضافه استعاری) درخت لا اِلهَ اِلاَ اللهُ، درخت توحید.
- ۳/۴۲ آب ده: آب دهنده، آب ریز بر دست کسان.
- ۳/۴۲ قَبّه: گنبد.
- ۳/۴۲ ازرق شعار: (صفت مرکب) کبود شعار، با جامه و نشان و ظاهری کبود رنگ و «قبه ازرق شعار» کنایه از آسمان است.

۳/۴۲ خسرو زرین غطا: کنایه از آفتاب است که پوشش زرین و طلایی دارد و «غطا» به معنی پوشش است.

۴/۴۲ اَلْسَتْ: کلمه عربی مرکب از «أ» حرف استفهام و «لَسْتُ» فعل ماضی به معنی «نیستم» و جمعاً «اَلْسَتْ» یعنی «آیا نیستم» مأخوذ است از آیه ۱۷۲ سوره اعراف: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ أَشْهَدَهُمْ وَ أَشْهَدَ هُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ اَلْسَتْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ... الخ» و اشاره است به عهد و پیمانی که خداوند از فرزندان آدم گرفت و گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم، گفتند آری». عهد اَلْسَتْ، و روز اَلْسَتْ، در شعر فارسی زیاد آمده و همین معنی را می‌رساند. «اَلْسَتْ» و «بَلَىٰ» مخصوصاً در اشعار عارفانه بسیار بکار رفته است.

۵/۴۲ رَسْتَه: بازار.

۵/۴۲ رایج: پول و سکه رایج و روا.

۵/۴۲ دَغَل: حيله و مکر، غش دار.

۵/۴۲ دَغَا: مکر و حيله.

۷/۴۲ براهیم‌وار: مانند ابراهیم خلیل.

۷/۴۲ مُکْرِم: اکرام و انعام‌کننده، (اسم فاعل از اکرام).

۷/۴۲ رضا: خشنودی، در نظر بعضی از صوفیه از مقامات و در نظر بعضی از حالات

اهل تصوف شمرده می‌شود.

۸/۴۲ اَعْلَام: نشانه‌ها، جمع عَلَم، بیرقها.

۹/۴۲ جهانسوز: جهانسوزنده و برهم‌زننده جهان (صفت فاعلی مرکب).

۱۱/۴۲ خدنگ: تیر.

۱/۴۳ خوف: ترس از حالات صوفیه.

۱/۴۳ رجا: امیدواری، از حالات صوفیه است.

۲/۴۳ بوکه: بود که، باشد که.

۴/۴۳ موی شکافتن: دقیق شدن، نکته‌یابی به دقت، موشکافی.

۴/۴۳ موی شدن: لاغر و نزار شدن مانند موی.

۴/۴۳ مقتدا: پیشوا.

۵/۴۳ سلیمان جلال: (صفت مرکب) باجلال و جاه سلیمان.

۵/۴۳ موسی سخن: (صفت مرکب) در سخنگویی مانند موسی کلیم الله.

۵/۴۳ احمدسَخا: (صفت مرکب) با جود و بخشش و کرم پیامبر اکرم (ص).

۶/۴۳ نافه آهو: مشک بیز و مشکبو مانند ناف آهو که مشک می‌دهد.

۶/۴۳ دو پیکر: صورت فلکی که جوزا گفته می‌شود.

۷/۴۳ طلق روان: طلق آب شده و جاری، طلق، مُعَرَّب تَلک، سنگی معدنی از گروه نزدیک به میکا و از سنگهای آذرین، آب را به طلق روان مانند کرده در درخشندگی و روان بودن.

۷/۴۳ زَرّ خلاص: زَرّ ناب و خالص.

۷/۴۳ کیمیا: (رک ۷/۳۰).

۸/۴۳ شکوفه فشان: (صفت فاعلی مرکب) شکوفه پاش، شکوفه ریز.

۸/۴۳ سنقرکان: جمع سنقرک، سنقر کوچک، سنقر، پرنده شکاری کوچک.

۹/۴۳ دفتر گل: (اضافه تشبیهی) برگهای گل که چون دفتری است.

۹/۴۳ شنگرف: ماده‌ای مرکب از گوگرد و جیوه که گرد سرخ رنگ آن در نقاشی به

کار می‌رود.

۹/۴۳ شیرازه: ته‌بندی کتاب و دفتر، زرین شیرازه، شیرازه طلائی.

۳/۴۴ مالش: (اسم مصدر) مالیدن، کنایه از آزار و تنبیه.

۳/۴۴ نالش: (اسم مصدر) نالیدن.

۴/۴۴ در سر افکندن: بسر افکندن و بسر انداختن و ظاهراً به زمین زدن با سر، و

بقرینه عنان سپردن به دیگری، این معنی به نظر می‌آید، و ممکن است بگوییم عنان در سر

من افکند و مرا به زیر ران آورد و مطیع ساخت، اما معنی اول مناسبتر است.

۴/۴۴ گزاردن: شرح دادن، گزارش کردن، بیان داشتن.

۴/۴۴ عَنَا: (بفتح) رنج.

۵/۴۴ کهربا: کاهربا، روی مس و کاهربا در زردی یکی است.

۶/۴۴ صَدَا: (بفتح) پژواک، انعکاس صوت.

۷/۴۴ بوکه: بود که، باشد که.

۸/۴۴ توتیا: (رک ۲/۳۱).

۹/۴۴ خسته: زخم خورده و مجروح و آزرده.

۹/۴۴ ناحفاظ: بی آبرو، بی شرم.

۱۰/۴۴ زرق: مکر و حيله و نیرنگ.

۱۰/۴۴ ابوالعجب: ابوالعجب (کنیه عربی) شگفتی کار، حقه‌باز، شعبده‌گر، مُشعبد،

شعوده‌گر، کسی که در حضور جمع و در معرکه‌ها، کارهای شگرف و عجیب انجام می‌دهد،

و اسم مصدر آن «بوالعجبی» است و خاقانی بوالعجب و بوالعجیبی بسیار به کار برده، گندنا،

تره، گیاه معروف، راجع به بوالعجب و گندنا، تنها توجیهی که شده این است که بوالعجب و

شگفت کار، برای جلب توجه مردم و غفلت آنان از کارهایش، چند پر تره در دهان می‌گیرد

و صفیر می‌کشد و صدای پرندگان مخصوصاً بلبل را در می‌آورد، به این جهت خاقانی گفته بوالعجب باگندنا و صدای آن همدم بلبل و مانند آن نمی‌شود، و این مضمون را جاهای دیگر نیز دارد.

۱/۴۵ مِحک: مِحک، بر محک زدن، آزمایش کردن زر و سیم برای تعیین مقدار عیار، قلب، به معنی سکه قلب در مصراع دوم با این مطلب تناسب دارد.
۲/۴۵ بود: (مصدر مرخم) بودن، وجود.

ص ۴۶ پیش از این گفته‌ایم که خاقانی اشعار خود را «منطق الطیر» و «منطق الطیور» و «لسان الطیور» گفته و این قصیده او هم به مناسبت مناظره مرغان «منطق الطیر» نام گرفته (رک مقاله نامگذاری اشعار به قلم نگارنده در مجله سخن دوره ۱۵) وزن قصیده: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات، در بحر منسرح مثنی سالم است و کلمات: «نقاب، طناب، سحاب، خواب» قافیه و «ب» حرف روی و «الف» پیش از روی ساکن ردف اصلی نامیده می‌شود.
۱/۴۶ سر بمهر: تازه و دست نخورده، باز نشده و مهر برنگرفته، «نفس سر بمهر» دم تازه و دست نخورده.

۱/۴۶ مُلَمَع: (عربی، اسم مفعول) رنگارنگ، رنگین.
۱/۴۶ صبح ملَمَع نقاب: صبح رنگین نقاب، کنایه از اشعه زرین آفتاب است.
۱/۴۶ خیمه روحانیان: خیمه فرشتگان، آسمان.
۱/۴۶ مُعَنْبَر: عنبر آگین، خوشبو، معنبر طناب، طناب و ریسمان عنبرین، کنایه از شعاع زرین آفتاب که بوی خوش دارد، و در ادب فارسی نور آفتاب را در رنگ و بوی ستوده‌اند، چنانکه فردوسی گفته:

پس پرده اندر یکی ماهروی چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
۲/۴۶ گهر اندر گهر: گوهر در گوهر شده، پرگوهر و درخشان از ستاره‌ها.
۲/۴۶ تیغ سحر: (اضافه تشبیهی) سر زدن آفتاب، روشنی بامداد، صفحه تیغ سحر کنایه از آسمان و کران و افق که ستاره‌باران است.

۲/۴۶ گره اندر گره: گره خورده زیاد، پرگره، مانند درع و زره، «درع سحاب» (اضافه تشبیهی) زره ابر چون حلقه حلقه است. تیغ و درع با هم تناسب دارند.
۳/۴۶ بال فرو کوفتن مرغ: آماده شدن او برای خواندن و آواز برآوردن.
۳/۴۶ مرغ طرب: (اضافه استعاری) و دل را به مرغ طرب مانند کرده است.
۳/۴۶ بانگ برآوردن کوس و طبل: نشانه دمیدن صبح و حرکت کاروانیان است.
۳/۴۶ «کوس سفر کوفت خواب»: خواب طبل حرکت و سفر را زد و از چشم‌ها

رفت.

۴/۴۶ مه نخشب: ماه نخشب، ماه مقنّع، ماهی که هاشم بن حکیم بن عطا معروف به مقنّع (نقابدار و مقنعه‌دار) مقتول بسال ۱۶۷ هـ ق، از چاهی در کش و نخشب بخارا بیرون می‌آورد و در جانب دیگر آسمان غروب می‌داد و آن را اعجاز خود می‌دانست، این ماه، به «ماه کَش» نیز معروف بود، و خاقانی آن را «ماه مزور» هم نامیده است.
ذکر خروج مقنّع و کیفیت و عاقبت کار او به تفصیل در تاریخ بخارا آمده است نیز
رک: ماه نخشب تألیف سعید نفیسی.

۵/۴۶ «نیزه این زر سرخ»: یعنی نیزه آفتاب که زرین است.

۵/۴۶ «حلقه آن سیم ناب»: یعنی حلقه ماه که سیمین و سفید رنگ است.

۶/۴۶ «عربی وار» مانند عرب.

۶/۴۶ نقاب بنفش: روی بندی که اعراب بر روی دارند و آن را «لثام» گویند و این روی بند بنفش برای جلوگیری از تابش نور تند آفتاب است.

۷/۴۶ کتف: شانه، دوش، «کتف آفتاب» (اضافه استعاری).

۷/۴۶ ردای زر: جبه و قبای زرین.

۷/۴۶ مآب: (عربی) بازگشت.

۷/۴۶ اعرابیان: افراد عرب، جمع اعرابی، یک فرد عرب.

۸/۴۶ آخور سنگین: آخور خشک و بی آب و علف، مقصود حجرالاسود است. اما مرحوم دهخدا در این بیت آخور سنگین را سنگابهایی تعبیر کرده که بر چاه زمزم کرده‌اند و این نکته با توجه به عبارت ناصر خسرو در سفرنامه است که می‌نویسد: «چهار سوی خانه زمزم آخرها کرده‌اند که آب در آن بریزند و مردم وضو سازند».

اما خاقانی بارها در شعر خود «آخور سنگین» را جای خشک و بی آب و علف گرفته و در برابر آن «آخور چرب» و «چرب آخور» را آورده است و بدون شک در بیت مورد بحث «آخور سنگین» کنایه از حجرالاسود است.

۸/۴۶ یوم الحساب: روز شمار، روز قیامت.

۹/۴۶ کعب باز: قمارباز، آن که با کعب و شتالنگ بازی می‌کند، مابین «کعبه» و

«کعب» جناس مُذِیْل (زائد) است.

۱۰/۴۶ قطب: محور، قطب هدی، محور هدایت و راهنمایی.

۱۰/۴۶ مُعْتَكِف: گوشه‌نشین و گوشه‌گیر بیشتر برای عبادت، ساکن (اسم فاعل از

اعتکاف).

۱۰/۴۶ هیچ قطب و محور خود نمی‌چرخد و جنبش ندارد و چرخ برگرد آن

می‌چرخد.

- ۱/۴۷ پیرامن: پیرامون، گرداگرد، اطراف.
- ۱/۴۷ آسیاب: آس و سنگی که با آب می‌چرخد، و به تخفیف و حذف «ب» آسیا می‌گویند و آسیای بادی و آبی بکار می‌برند و «خراس» آسیایی که با خر می‌گردد و «گاواس» آسیایی که با گاو می‌گردد از همین ترکیبات است.
- شمس قیس رازی د رالمعجم اشتباهاً «آسیاب» را در شعر خاقانی درست ندانسته و آن را از زیادات شمرده و «ب» را زائد حساب کرده و این اشتباه است.
- ۲/۴۷ خانه خدا: (اضافهٔ مقلوب) خدای خانه، خداوند و صاحب خانه.
- ۲/۴۷ لاجَرَم: (فعل نفی عربی) ناچار.
- ۲/۴۷ شاه مربع نشین: شاهی که بر چهار بالش تکیه زده و مُرَبَّع نشسته و اشاره دارد به اینکه قاعدهٔ کعبه، مربع است و ضمناً همهٔ مسلمانان روی به آن جا می‌نهند و قبله آنان است
- ۲/۴۷ تازی رومی خطاب: عرب و سیاهی که مورد خطاب رومی سفید است، شاید نظر به احرام پوشان و سپیدپوشان داشته باشد یا مردم سفید که رومی نامیده روی به کعبه و حجرالاسود دارند.
- ۳/۴۷ هَرَا: گلوله‌های زرین و سیمین که به زین اسب آویزند و فردوسی هم به کار برده، «بیامد نبرده سواری دلیر – به هرای زرین، سیاهی به زیر» و «بهرّا» یعنی باهرا، رخس هم این جا مطلق اسب معنی میدهد، خاقانی «هرا» و «بهرّا» زیاد به کار برده.
- ۳/۴۷ صِفر: برج حمل، نخستین برج فلکی، جای دیگر هم آورده است.
- ۳/۴۷ چرب آخوری: زیادی روزی و یافتن آخور پر آب و گیاه.
- ۳/۴۷ گنج روان: گنج قارون است که گفته‌اند در زیر زمین جابجا شده و روان است، حافظ گوید:
- سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان که من این خانه به سودای تو ویران کردم
«رخس بهرّا بتاخت بر سر صفر آفتاب» یعنی آفتاب به برج حمل (بره) درآمد.
- ۴/۴۷ کُحلی: (منسوب به کُحل، سرمه)، سرمه‌ای، به رنگ سرمه. «کُحلی چرخ» رنگ سرمه‌ای آسمان، پوشش نیلگون و سرمه رنگ آسمان.
- ۴/۴۷ مُسلسل: زنجیره‌دار و حلقه حلقه (از ابر).
- ۴/۴۷ عودی: با بوی و رنگ عود، «عودی خاک» پوشش عودی زمین.
- ۴/۴۷ تاب: (اسم از مصدر تافتن)، «به تاب» باتابیدن، با بافتن، و معنی مصراع این است که پوشش خاک از درختان و گیاهان خشن بافته و نقش بافت شد.
- ۵/۴۷ زود رو: تیز و تندرو.

- ۵/۴۷ سربلند: سرکش، شعله‌ور، به مناسبت شمع.
- ۵/۴۷ کاسته: کم شده، کم نور به مناسبت چراغ.
- ۵/۴۷ نیم تاب: (صفت فاعلی مرکب) نیم تابنده، کم نور، کم شعله.
- ۶/۴۷ دُردی: تهنشین، رسوب کرده، دُرد.
- ۶/۴۷ مطبوخ: طبخ شده، جوشانده در پزشکی، سیل را بر سر سبزه به دُرد مطبوخ مانند کرده.
- ۶/۴۷ شیشه بازیچه: شیشه‌ای که از حباب صابون و آب برای بازی می‌سازند، و بر روی آب حباب به شیشه بازیچه مانند شده.
- ۷/۴۷ ابجدی: (منسوب به ابجد) حروف ابجد، الفبا که تازه به نوآموزان می‌آموزند.
- ۷/۴۷ الحمد خوان: خوانندهٔ سورة الحمد، فاتحة الكتاب.
- ۷/۴۷ خلیفه کُتاب: جانشین معلّم مکتب، خلیفه، جانشین، ارشد مکتب، کُتاب، مخفف «کُتاب» به معنی مکتب و دبستان و جای کاتبان و مکتبداران، سعدی در گلستان آورده: «معلّم کُتابی را دیدم در دیار مغرب...»
- معنی بیت این است که مرغان ابجد خوان و الفبا خوانند، و بلبلی به سورة الحمد رسیده و ارشد و جانشین معلّم مکتب شده است.
- ۸/۴۷ سیم مذاب: قطره‌های باران.
- ۹/۴۷ خلعه نورد: خلعه باف، جامه بافنده، خلعت زرد و سرخ مقصود گلهای رنگارنگ است.
- ۹/۴۷ ماه را صباغ و رنگرز فلک گفته و رنگهای گونه‌گون را از او می‌دانند.
- ۱۰/۴۷ شمع گل: (اضافهٔ تشبیهی) گل مانند شمع روشن و درخشان.
- ۱۰/۴۷ طشت زری که نرگس آورده مقصود رنگ زرد میان گل نرگس است با گلبرگهای سفید.
- ۱۰/۴۷ روغن طلق: روغن گرفته از طلق (راجع به طلق رک ص ۴۳ ب ۷) و چون طلق نمی‌سوزد، روغن طلق هم مانند سوختن است. و در این بیت می‌گوید ژاله روغن طلق بر آنها ریخته که از آتش لاله (سرخ‌ی آن مانند آتش) عذاب نبینند.
- ۱/۴۸ جویها را به صفحه شطرنج مانند کرده.
- ۱/۴۸ بیدق: پیاده شطرنج.
- ۱/۴۸ تراب: خاک.
- ۲/۴۸ جواهر فشان: جواهر فشاننده، افشانندهٔ گلهای و شکوفه‌ها.
- ۲/۴۸ خیر النثار: بهترین نثارها و شاباشها.

- ۲/۴۸ خیر الثیاب: بهترین جامه‌ها، ثیاب جمع ثوب.
- ۳/۴۸ مِجْمَر: آتشدان، عود سوز منقل، باد شمال مجمر گردان است و بوی خوش می‌پراکند.
- ۳/۴۸ مِرْوَحَه: بادزن.
- ۳/۴۸ لُعبت: عروسک، لعبت باز، عروسک باز.
- ۳/۴۸ زوبین افکن: نیزه افکننده، نیزه انداز.
- ۳/۴۸ شهاب: ستاره دیوانداز و شیطان فکن، شعله‌ای چون تیر که شب در آسمان دیده می‌شود و آن بر اثر برخورد سنگهای آسمانی با جو زمین و سوختن آن پدید می‌آید جمع آن «شُهَب» است و تیر شهاب به زوبین مانند شده است.
- ۴/۴۸ شب در تاریکی و سیاهی به موی مانند شده.
- ۴/۴۸ ماه در خمیدگی به کمانچه رباب مانند شده و کمانچه مقصود کمانک (آرشه) است رباب، بفتح اول از کلمه سانسکریت «رواوه» است و اشکال گوناگون دارد و برای ریشه آن وجوه مختلف ذکر کرده‌اند، رباب از سازهای زهی است و طنبوری است بزرگ با دسته کوتاه که بجای تخته، پوست روی آن کشیده می‌شود، سیم‌های رباب چهار یا پنج بوده است.
- ۵/۴۸ مایه شیرین لعاب: عسل است که نحل (زنبور عسل) می‌سازد.
- ۶/۴۸ گُل: مطلق به معنی گل سرخ است و ریشه کلمه هم در پهلوی «ورته»، «ورده» به معنی سرخ و معرب آن «وَرْد» است (حاشیه برهان تصحیح دکتر محمد معین).
- ۶/۴۸ جنیبت کش: یدک کش.
- ۷/۴۸ مملکت سرو: (اضافه استعاری) کشور سرو، قلمرو جلوه‌گری سرو.
- ۷/۴۸ گنبد گل: (اضافه تشبیهی) غنچه گل.
- ۸/۴۸ زَمِن: (صفت مشبه عربی) زمین گیر، بر جای مانده، پیش از این نیز آمده.
- ۹/۴۸ سوسن: گل سپید یک رنگ.
- ۹/۴۸ خط اهل الثواب: خط ثوابکاران و درستکاران و افراد با تقوی که خط و نوشته سپید دارند و نامه سپید دارند، در برابر بدکاران که نامه سیاه دارند.
- ۱۰/۴۸ فاتحه صُحف باغ: گشایش و آغاز صحیفه‌ها و نامه‌های باغ، صُحف، مخفف صُحف جمع صحیفه.
- ۱۰/۴۸ فتح باب: گشایش در (اصطلاح نجومی آن در ص ۳۹ ب ۶ شرح شده).
- ۱۱/۴۸ سَمَن: گل سپید خوشبو، یاسمن. «کو» (که او).
- ۱۱/۴۸ کافور ناب: کافور خالص، کافور ماده‌ای سفید خوشبو که اصلاً از درخت

کافور یا بعضی گیاهان مانند کان و بابونه بدست می آید.

۱۲/۴۸ کرسی جم: کرسی و تخت جمشید.

۱۲/۴۸ افراسیاب، پادشاه توران: و باید توجه داشت که چون جم در ادب فارسی بجای سلیمان آمده، هدهد هم مرغ سلیمان است و بسیاری از خصوصیات سلیمان مانند خاتم به او منسوب شده و تخت جمشید و فارس را ملک سلیمان گفته‌اند، حتی حافظ گفته: دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم. و زندان سکندر، مقصود یزد است، هم چنین آصف وزیر سلیمان هم به جم نسبت داده شده و حافظ گفته:

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

و بجای مور و سلیمان هم مور و جم آمده است.

۱/۴۹ داوری: دادخواهی، قضاوت، دادرسی.

۱/۴۹ عَنقَاءِ مَوْنُثِ اَعْنُقِ) غالباً او را با سیمرغ یکی می‌دانند، و جایگاه او را

کوه قاف می‌گویند، او شاه و خلیفه و بزرگ پرندگان است، و این جا خلیفه طيور گفته شد.

۱/۴۹ مالک رقاب، صاحب رَقَبَه‌ها، صاحب اختیار گردنها.

۲/۴۹ صاحب ستران: پرده داران.

۲/۴۹ حَرَمِ کَبْرِیَا: بارگاه قدس، بارگاه خدای.

۲/۴۹ بار: اجازه، رخصت.

۲/۴۹ تنگیاب: تنگ یابنده، تنگ بدست آینده، دشوار یاب.

۳/۴۹ کِلَه: به کسر، چادر، خیمه. «کَلَه خُضْرَا» چادر و خیمه سبز، کنایه از آسمان

خُضْرَا (خُضْرَاءِ، مَوْنُثِ اَخْضَرِ، سَبْزِ).

۳/۴۹ حاجب: پرده دار، دربان.

۴/۴۹ در خلوه جای: در خلوت جای گرفته.

۴/۴۹ عِتَاب: درستی، سرزنش.

۵/۴۹ هاتف: بانگ دهنده، صدا زننده.

۵/۴۹ «راند به پرسش خطاب»: آنان را مورد خطاب و پرسش قرار داد.

۶/۴۹ «أَلَا اَنْعَمَ صَبَاحاً»: مخفف «أَلَا اَنْعَمَ صَبَاحاً» یعنی هان بامداد خوش باد.

۶/۴۹ خود بخودی: از پیش خود.

۶/۴۹ «صَبَحَكَ اللهُ»: مخفف «صَبَحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ» خدا بامدادت را نیکو گرداناد.

۷/۴۹ رز: در این جا به معنی باغ است و به این معنی در متون نظم و نثر قدیم بسیار

به کار رفته مثلاً: «یکی را در رز درخت انجیر بود، میوه می خواست و نمی یافت و به رزبانان گفت سه سال است که می آیم و میوه نمی یابم...» در طبری هم «خرمه رز» یعنی «باغ خرّم» آمده.

۷/۴۹ «دانه انجیر رز دام گلوی غراب»: اشاره به آنستکه نوک کلاغ و زاغ برای خوردن انجیر مناسب نیست چون منقارش کج نیست و در فارسی هم مثل شده: «مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است» و مولوی گوید: «بر سماع راست هر تن چیر نیست — طعمه هر مرغکی انجیر نیست».

۸/۴۹ مقراض: قیچی.

۹/۴۹ دردسر: مجازاً یعنی شکایت و دعوا و مرافعه، اما در مصراع همان معنی حقیقی سردرد را دارد.

۹/۴۹ گلاب: دافع دردسر بوده و از خواص گلاب در کتب طبی فرو نشانندن سردرد را ذکر کرده اند و خاقانی در موارد بسیار آورده از جمله:

«گل در میان کوره بسی دردسر کشید — تا بهر دفع دردسر ما گلاب شد».

و بیت معروف در قصیده ایوان مدائن: «از نوحه جغد الحق ما بیم به دردسر — از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان».

و در بیت مورد بحث می گوید، مرغان گفتند ما به تو دردسر آورده ایم اگر چه بهار با بوی گلاب سردرد روزگار و جهان را درمان کرده است.

۱۰/۴۹ دواسبه: تند، با شتاب.

۱۰/۴۹ موکب فصل ربیع: جاه و جلال فصل بهار.

۱۰/۴۹ خرف: پیر شده.

۱۰/۴۹ فصل شباب: دوران جوانی.

۱۱/۴۹ ریاحین: گل ها جمع ریحان و ریحان گیاه خوشبوی خاص نیز هست.

۱۲/۴۹ جعد: گیسوی مجعد و مطلق گیسو و زلف.

۱/۵۰ نورستگان: نورویدگان، گل ها و شکوفه (جمع نورسته).

۱/۵۰ حور جمع آخور و حوراء: سیاه چشم بهشتی، در فارسی «حور» را مفرد

می گیرند و بصورت جمع «حوران» می آورند.

۱/۵۰ جوی شیر و جوی شراب از جویهای بهشت است.

۱/۵۰ گل: گل سرخ، گل محمدی.

۱/۵۰ عرق مصطفی: در حدیث نبوی آمده: «الوردُ الأحمرُ منی» و گفته اند عرق

محمد مصطفی (ص) بر زمین ریخت و گل محمدی روید. مولانا در دیوان کبیر گوید:

«اصل و نهال گل عرق لطف مصطفاست — زآن صدر بدر گردد آنجا هلال گل».

۳/۵۰ مَهْدِيّ: هدایت شده (اسم مفعول از هدایت).

۳/۵۰ اُمِّي: درس نخوانده و مکتب ندیده.

۳/۵۰ صادق کلام: درست سخن، راستگو.

۳/۵۰ هشتم بهشت: بهشت هشتم، بهشت هشت باب دارد: دارالسلام، دارالقرار،

جَنّت، عَدْن، جَنّة المأوی، جَنّة النعیم، فردوس، علیین.

۳/۵۰ چارم کتاب: قرآن بعد از زبور و تورات و انجیل «شحنه چارم کتاب» نگهبان

و حافظ کتاب چهارم (قرآن) است.

۴/۵۰ عِقَاب: عذاب، مجازات، جزای گناه.

۵/۵۰ تپش: (اسم مصدر) تافتن، سوزش، تابش.

۵/۵۰ زگال: زغال.

۵/۵۰ گُرده: کُلیه، قلوه.

۶/۵۰ مُفْلِس: بی چیز، محتاج.

۶/۵۰ طالب زکوة: زکوة خواه، زکوة گیر «زکوة» آنچه واجب است از مال بیرون

کنند، مقدار معینی که مسلمان از مال خود خارج می کند و در راه خدا می دهد. در اصطلاح

فقهی، حقی است که بر مال مسلمان چون به حدّ نصاب برسد واجب است بیرون کند و

بدهد، و زکات از فروع دین است و در قرآن کریم بر آن تأکید شده مثلاً در سوره بقره آیه

۴۱ «وَأَقِمْ الصَّلَاةَ وَآتِ الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» و مصارف زکوة در سوره توبه آمده

است.

۶/۵۰ نصاب: حدّ و اندازه ای از مال که زکوة بر آن تعلق می گیرد.

۷/۵۰ عَطْسَة: یکی از معانی این کلمه زاده و نتیجه و برآورده است، در تاریخ

بیهقی آمده: «هر چند عطسه پدر ماست و از سرای دور نبوده است» خاقانی در موارد بسیار

به همین معنی به کار برده از جمله:

جهت زرّین نمود طُرّة صبح از نقاب

عطسه شب گشت صبح، خنده صبح آفتاب

و «عطسه او آدم است» اشاره به حدیث نبوی است: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ

الطّين» یعنی «من پیامبر بودم در حالیکه آدم بین آب و گل بود» معنی مصراع این است که

آدم نتیجه و برآورده او بود و عیسی مسیح نتیجه و برآورده و پرورده آدم.

۷/۵۰ اینت کلمه ای برای تحسین و تعجب: زهی، شگفتا.

۷/۵۰ خَلَف: جانشین، بازمانده، فرزند، گاهی فرزند خلف می گویند یعنی جانشین و

- فرزند واقعی، مقابل آن «تا خَلَف» و جمع خَلَف «اخلاف» است.
- ۸/۵۰ سَفَن: پوست درشت و خشن که به قبضه شمشیر و تیغ کنند.
- ۸/۵۰ چرخ: آسمان بارنگ آبی یا سبز.
- ۸/۵۰ کیمُخت: چرم ساغری.
- ۸/۵۰ قِرَاب: به کسر، غلاف، نیام.
- ۹/۵۰ دِرّه: به کسر، تازیانه.
- ۹/۵۰ ملکوت: عالم بالا، در برابر ناسوت که عالم پایین و سفلی است، ملکوت عالم مجردات است بطور مطلق.
- ۹/۵۰ احتساب: اجراءِ حدود و تعزیرات شرعی، و اجراکننده را مُحْتَسِب گویند.
- ۹/۵۰ «ذرهٔ خاک درش...»: اشاره به آنستکه ذره تا به خورشید بالا می‌رود، و مضمون ذره و خورشید در اشعار شاعران هست مانند این بیت حافظ:
- «کمتر از ذرهٔ نه‌ای پست مشو، مهر بورز — تا به منزلگه خورشید رسی چرخ زنان» و آفتاب در مصراع دوم آمده.
- ۱۰/۵۰ سَهَم: ترس، شدت، سختی، هراس.
- ۱۰/۵۰ بربط ناهید: چنگ زهره، ساز نوازندهٔ چرخ، ناهید (اناهیتا) یا زهره را نوازنده و خنیاگر چرخ گفته‌اند (راجع به بربط رک ص ۳۷ ب ۱۰).
- ۱۰/۵۰ رَهاوی: مقامی و آهنگی از موسیقی قدیم که در آخر «افشاری» نواخته می‌شود و بعدها «راهوی» نامیده‌اند.
- ۱۰/۵۰ بریشم: سیم ساز و تار، «از تاب رفتن» گسستن و باز شدن، یعنی سیم بربط ناهید از هم باز شد و گسیخت و از کوک رفت و رها وی نخواست.
- ۱۱/۵۰ بَدْر: غزوه‌ای که در ماه رمضان سال دوم هجرت میان مسلمانان و کافران روی داد و نخستین غزوه بود، و به نام چاه بدر در ۳۸ کیلومتری مدینه، پایین وادی الصفراء، نامیده شد.
- ۱۱/۵۰ بَدْر وار: مانند ماه تمام.
- ۱۱/۵۰ نشیب: سرازیر.
- ۱۱/۵۰ عِقَاب: (جمع عَقَبه) گردنه‌ها.
- ۱۲/۵۰ پلنگان دین: (اضافهٔ تشبیهی) گروه جهادگران در راه دین.
- ۱۲/۵۰ محیط: دریای بزرگ، اقیانوس.
- ۱۲/۵۰ سراب: آب فریبنده، آبی که در بیابانها به چشم می‌آید از تابش نور خورشید بر کویر یا بیابان خشک و کلمه را سریانی می‌دانند و با سراب (سَرِ آب، ترکیب

اضافی فارسی) ارتباطی ندارد.

۱۲/۵۰ برای پلنگان دین که در خشکی می‌جنگند، محیط و اقیانوس را سراب کرد و برای نهنگان کین سراب را به صورت دریا درآورد، و میدان جنگ را برای همه آماده ساخت.

۱/۵۱ شَغَب: (عربی) فریاد و ستیزه و پرخاش.

۱/۵۱ شیر قضا: شیر حکم الهی و تقدیر او، ایهامی هم به شیر فلک و برج اسد دارد.

۱/۵۱ فزع: (عربی) فریاد و فغان.

۱/۵۱ حوت فلک: ماهی آسمان، صورت فلکی ماهی (حوت) که دوازدهمین برج

است.

۱/۵۱ ناب: دندان پیشین، جمع آن اَنیاب.

۲/۵۱ تأیید: (مصدر باب تفعیل) کمک کردن، نیرو دادن.

۲/۵۱ آخته: کشیده، بیرون آورده از مصدر آختن.

۲/۵۱ غاب: (عربی) بیشه، شیر غاب، شیر بیشه.

۳/۵۱ میرنحل: امیر النحل، یعسوب الدین، لقب حضرت علی بن ابیطالب (ع) است

و نحل، زنبور عسل، و یعسوب پادشاه زنبوران عسل است.

۳/۵۱ «نیزه کشیده چو نخل»: مانند برگ درخت خرما نیزه را راست کرده و بیرون

آورده.

۳/۵۱ «صد نیزه خون»: به اندازه صد نیزه خون.

۳/۵۱ طِعان: (عربی) نیزه زدن.

۳/۵۱ ضراب: (عربی) شمشیر زدن، با هم جنگیدن، مضاربه.

۴/۵۱ «چون الف سوزنی»: مانند سوزن چون الف راست و باریک و تیز.

۴/۵۱ بُن سوزن: سوراخ سوزن.

۴/۵۱ یباب: خراب، ویران.

۵/۵۱ حامل وحی: جبرئیل.

۵/۵۱ یوم الظفر: روز پیروزی.

۵/۵۱ مَلکان: فرشتگان.

۵/۵۱ الغزاة: جنگ (جنگ کنید) جمع آن غَزَوَات.

۵/۵۱ ثَقَلین: جن و انس.

۵/۵۱ النّهاب: غارت، هجوم (هجوم برید).

۶/۵۱ در حساب: در روز شمار، در قیامت.

- ۷/۵۱ جوهری: گوهر شناس، گوهر فروش.
- ۷/۵۱ خَلاب: زمین گِلناک و لجن زار.
- ۸/۵۱ شرالبلاد: بدترین شهرها.
- ۸/۵۱ شرالدَّواب: بدترین جنندگان و جانوران.
- ۹/۵۱ گُرّه ناخفاظ: گروه بی شرم و بی حمیت.
- ۹/۵۱ مستجاب: (اسم مفعول از استجابت) قبول شده، پذیرفته شده، جولب گرفته.
- ۵۲ وزن این قصیده فاعلاتن مفاعِلن فعلن، در بحر خفیف مسدّس مخبون است
- کلمات: «چنان، جان، میان و...» قافیه، «نون» حرف رَوی و الف پیش از آن رِدْف اصلی است و «برخاست» ردیف است.
- ۱/۵۲ راه دل: (اضافه تشبیهی).
- ۲/۵۲ نَفَسی: دمی، لحظه‌ای.
- ۴/۵۲ نمکستان: نمکزار.
- ۶/۵۲ بدین سر: در اینجا، در این طرف، و ممکن است بدین سر با این سر که دارم
- معنی دهد.
- ۸/۵۲ طیره: خشمگین.
- ۸/۵۲ دل گران: (صفت مرکب) با دل سنگین از غم و رنج، دل آزرده و بار غم گرفته.
- ۹/۵۲ «اژدها بود خفته»: کنایه از غل و زنجیر پای در زندان است که در بیت بعد هم، به «کوه آهن» تعبیر کرده است.
- ۱/۵۳ «داندی کز سر جهان برخاست»: می داند چگونه از جهان هم صرف نظر کند و دل برکند و این مصراع جواب شرط است و شرط آن در مصراع اول آمده: «پای خاقانی ارگشادستی».
- ۲/۵۳ مار ضحاک: کنایه از غل و زنجیر.
- ۲/۵۳ گنج شایگان: گنج گرانها و شاهانه و لایق شاه، اشکهای خود را به دُر و مروارید گنج مانند کرده است و محل را که گنج است به جای «حال» یعنی محتوای آن گرفته است.
- ۳/۵۳ تابه: ظرف سرخ کردن و کباب کردن، در این بیت سوزش ماهی را از تابه می داند، و ظاهراً «تابه» بیشتر برای سرخ کردن و کباب کردن ماهی به کار می رفته به این جهت «ماهی تابه» مصطلح و معمول است.
- ۳/۵۳ «دومار نهنگ سان»: دو زنجیر در پای است.

۴/۵۳ تموز: ماه دهم از ماههای سریانی که به ماههای رومی معروف است، میان حزیران و آب، این ماه با ماه دوم تابستان تطبیق می‌کند یعنی ماه مرداد (اسد) و شدت گرما در این ماه است، و از «تموز» معمولاً شدت گرما اراده می‌کنند.

۴/۵۳ باد مهرگان: باد سرد پاییزی، معنی بیت این است که در ماه تموز و شدت گرما اشک چشم من می‌بندد و منجمد می‌شود زیرا از دم و نفّس و آه سرد من باد سرد می‌وزد.

۵/۵۳ شفق: سرخی هنگام غروب.

۵/۵۳ نار دان: دانه انار، و سرخی آن را اراده می‌کند.

۶/۵۳ کعب: استخوان قوزک پا، شتالنگ.

۷/۵۳ الامان: امان دهید، زینهار دهید.

۷/۵۳ قز: کرم ابریشم، تارقز، ابریشم.

۹/۵۳ کَهگل: کاهگل، می‌گوید: رنگ زرد روی من به دیوار زندان افتاد و نام کاهگل و دیوار کاهگلی، به زعفران که زردی بیشتر دارد، بدل شد، نام کاهگل به زعفران داده شد.

۱۰/۵۳ مضیق: تنگنا، تنگ جای، معنی: بلبلی هستم که در تنگنای خارستان (زندان) مانده‌ام و امیدی به گلستان ندارم.

۱۰/۵۳ بلبل انصاف: (اضافه تشبیهی) بلبل داد دهی.

۱۰/۵۳ مغیلان: خارزار، خارستان، مُغیلان (اُمّ غیلان، مادر غولها) به اعتبار اینکه در بیابان‌های بزرگ غول‌ها جای دارند، و مغیلان خارهای بلند است.

۱۱/۵۳ خاک بیختن: خاکبیز کردن، غربال کردن خاک.

۱/۵۴ گاژر: رختشوی، جامه شوی.

۱/۵۴ دَرزی: دوزنده، خیاط.

۲/۵۴ خون فشان: (صفت فاعلی مرکب) خونریز.

۳/۵۴ «بره زینسو...»: در این بیت یک تشبیه هست و یک ایهام. بره، برج حمل نخستین برج فلکی است، و ترازو، میزان، هفتمین برج فلکی است که مقابل بره (حمل) قرار دارد پس بره در برابر ترازو قرار دارد، و ایهام دارد باینکه چرخ به دکان قصابی مانند است که بره را می‌کُشد و در ترازو می‌نهد و از سحر کشتار با تیغ خونفشان جریان دارد.

اما بره و ترازو را در این عبارت ابو علی سینا می‌بینیم، ابو علی سینا بر در دکانی نشسته بود و مردی روستایی بره‌ای بر دوش داشت و می‌گذشت، ابو علی گفت: بره بگذار و بها بستان» روستایی گفت: «تو مردی حکیمی و دانی که بره در برابر ترازوست» یعنی برج

- حمل در برابر میزان قرار دارد و بره را باید در ترازو نهاد و وزن کرد.
- ۳/۵۴ چرب و خشک: سنگین و سبک، زیاد و کم.
- ۴/۵۴ سَقَطَ گردن: گردن کلفت، درشت گردن.
- ۴/۵۴ پهلو سَای: پهلو ساینده، پهلو لاغر کننده و تراشنده پهلو.
- ۴/۵۴ گردان: گوشت اطراف ران، و بیت متضمن مثلی است که می‌گوید: «گردان با گردن است» و مقصود آن است که قصاب گردان را با گردن می‌فروشد و به فروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست (رک امثال و حکم دهخدا ج ۳) و این مثل در اشعار و نوشته‌های دیگران نیز آمده مثلاً «چون دولتی نبود مرا محنتی فزود — بی‌گردن ای شگفت نبوده است گردان» (مسعود سعد) (این بیت در امثال و حکم به رودکی نسبت داده شده) و ابن یمین گوید:
- در سفر بی‌خطر فتوحی نیست هست پهلو ی گردان گردن
- ۵/۵۴ اگر آب روی رفت دیگر ترس از چیزی و پیش آمدی نیست.
- ۶/۵۴ وَحَل: گِل، شتر در گِل به برق سوخت و ترکمان از پرداخت خراج و عوارض اشتر آسوده شد.
- ۷/۵۴ «گمان برخاست»: گمان از میان رفت.
- ۱۰/۵۴ اینت کلمه تحسین و تعجب: آفرین، شگفتا.
- ۱۰/۵۴ سبز بادبان: کنایه از آسمان، «کشتی» و «بادبان» تناسب و مطابقه دارند.
- ۵۵ وزن این قصیده فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن، در بحر رمل مثنی مقصور است کلمات: «جان، عریان، ایمان و...» قافیه، «ن» حرف روی و الف پیش از آن ردیف اصلی و «دیده‌اند» ردیف قصیده است.
- ۱/۵۵ کعبه جان: (اضافه تشبیهی) کعبه حقیقت و واقع معنی.
- ۱/۵۵ مُحَرِّمان: احرام داران، احرام پوشان (جمع مُحَرِّم).
- ۲/۵۵ لباسِ نَفَس: (اضافه استعاری) پوشش نَفَس که هوی و هوس دارد.
- ۲/۵۵ لوح دل: (اضافه تشبیهی) صفحه و نوشته دل.
- ۲/۵۵ برداشته: حرکت کرده، بار برداشته، عازم شده.
- ۴/۵۵ بغداد طلب: (اضافه استعاری) بغداد خواست و طلبیدن که آغاز راه است در سیر و حرکت و نیز سیر و سلوک، اول وادی در سیر و سلوک مرغان در منطق الطیر عطار هم وادی طلب است.
- ۴/۵۵ وادی تجرید: وادی مجرد شدن از علائق و دلبستگی‌ها.
- ۵/۵۵ چاشتگاه: چاشتگاه، هنگام بامداد و خوردن چاشت.

- ۶/۵۵ حُلّی: زیورها، زر و زیورها، هنگام حرکت رقص و جنبش و سر و صدا دارند.
- ۷/۵۵ نُه شهر: نُه فلک، افلاک نه گانه، فلک هشتم اطلس و فلک نهم فلک الافلاک نام دارد و هفت فلک هم به نام یکی از سیارات هفتگانه است.
- ۷/۵۵ هفت دِه: هفت اقلیم.
- ۸/۵۵ کعبهٔ سنگین: کعبه‌ای که از سنگ ساخته شده، و هم وزین است.
- ۲/۵۶ دیدهٔ جان: (اضافهٔ استعاری) دیده و چشم باطن و درون و معنی.
- ۲/۵۶ زمزم: چاه معروف در خانهٔ کعبه، زمزم افشان، زمزم پاشنده، زمزم ریز.
- ۳/۵۶ دجله: رودخانهٔ معروف عراق که ریشهٔ آن «تیگر» به معنی تیز و تند است و در فارسی اروند رود نام دارد.
- ۳/۵۶ مداین: شهر معروف پای تخت ساسانیان که در قصیدهٔ ایوان مدائن به شرح آن خواهیم پرداخت.
- ۳/۵۶ خضروار: مانند خضر که همه جا سیر می‌کند و همواره حیات دارد و پیغمبر گفته شده و نامی از او در قرآن نیست و بعضی الیاس یا الیسع قرآن را خضر می‌دانند.
- ۳/۵۶ قصر کسری: کاخ کسری انوشروان.
- ۳/۵۶ زیارتگاه سلمان: قبر سلمان پارسی در مداین است و قبر سلمان پاک گفته می‌شود.
- ۴/۵۶ زنجیر و دربان اشاره به زنجیر عدلی است که گفته‌اند از طاق ایوان مدائن آویخته بود که دادخواهان، دادخواهی خود را به وسیلهٔ آن اعلام می‌کردند و در قصیده ایوان مدائن خواهد آمد.
- ۵/۵۶ دندانه‌های قصر: کنگره‌های کاخ.
- ۶/۵۶ جِلّه: (رک ص ۲۶ ب ۵).
- ۶/۵۶ موقِف الشمس: جای ایست و توقف خورشید در کنار فرات، جایی که حضرت علی (ع) در عبور از فرات، خورشید را بازگشت داد تا همراهان بازمانده نماز خود را خواندند (ناسخ التواریخ) در شرح خاقانی موقِف الشمس را در جِلّه دانسته چنانکه در بیت هم آمده است.
- ۶/۵۶ شیر یزدان: لقب علی بن ابیطالب (ع) است.
- ۶/۵۶ کوفه: شهر معروف در عراق.
- ۶/۵۶ امیر النحل: علی بن ابیطالب (ع).
- ۷/۵۶ «پس بکوفه مشهد پاک امیر النحل»: در اینجا مشهد جایگاه شهادت است و جایگاه ضربت خوردن و شهادت علی بن ابیطالب (ع) مسجد کوفه بود، وگرنه قبر مقدس

آن حضرت در نجف است.

۷/۵۶ جیش: سپاه.

۸/۵۶ رُخَبَه: (اسم خاص) موضعی است بین مدینه و شام.

۸/۵۶ مناره در اصل نشانی که در راه از سنگ و خشت پیاکنند و لغتاً به معنی چراغ پایه است و چراغی بوده یا آتشی که بر بلندی برای راهنمایی مسافران شبانه می‌افروختند.

در لغت نامه دهخدا نوشته که مناره در این بیت خاقانی «منارة القرون» است که در راه مکه، نزدیک واقصه، سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی بنا کرده و یاقوت در معجم البلدان شرحی درباره آن داده است.

۸/۵۶ دو اسبه: تند و با شتاب.

۹/۵۶ بُختیان: شتران (جمع بُختی بضم اول) شتران مانند نوعروسان با زر و زیور و جلاجل، پای کوبان در سماع و رقص بودند، و ستارگان شب را مانند پلاس و گلیم چرخه کوهان و پوشش روی کوهان دیده‌اند، و این توجیهی است مناسب با ضبط مصراع در همه نسخه‌ها، اما در شرح شادی آبادی مصراع را به اینطور ضبط کرده: «اختران و شب پلاس و چرخ، کوهان دیده‌اند» و معنی کرده اختران و شب را پلاس و گلیم، و چرخ و آسمان را کوهان شتران دیده‌اند» و ما ضبطی اینگونه نداریم.

۱۰/۵۶ پختگان: پخته شدگان و به کمال رسیدگان از عشق که مست شوق بودند و نشانی از می و ساقی و میدان حرکت و مستی در آنان دیده نمی‌شد.

۱۱/۵۶ کژاوه را با دو تن که در دو طرف محمل نشسته‌اند به ترازویی مانند کرده که بار در آن است.

۱۱/۵۶ و دو کفه که مانند دو پیکر است بشکل میزان درآمده، بدیهی است به جوزا و میزان، دو صورت فلکی هم ایهام و اشاره دارد.

۱/۵۷ واقصه: از منازل راه مکه و از منزلهای آخرین راه است.

۲/۵۷ پای شیب: منزلی در راه مکه که گویند چون شیطان آنجا رسد در بند افتد، و بعضی نوشته‌اند (برهان قاطع) که نام عقبه‌ای است جهت رمی جَمَرات که از اعمال حج است) در هر صورت پای شیب محل عقوبت شیطان است.

۳/۵۷ برای دفع درد چشم: شیر مادری که دختر دارد با گشنیز می‌آمیخته‌اند و «مادر دختر» یعنی مادرِ دختر دار که دخترش را شیر می‌دهد. «گشنیز پستان» (اضافه تشبیهی) در تحفه حکیم مؤمن نوشته: «گزبره بفارسی گشنیز نامند با شیر دختران جهة ضربان چشم».

۴/۵۷ گلاب ژاله: اضافه تشبیهی.

۴/۵۷ کافور صبح: (اضافه استعاری) خنکی و روشنی صبح را مانند خنکی و روشنی کافور دانسته است. خاقانی «کافور روز» هم در شعر آورده است.

۴/۵۷ خیش‌خانه: خیمه‌ای از کتان برای دفع هوای گرم، که درون آن برگ بید بگسترند و اطراف آن آب می‌پاشند. نیز خانه‌ای که اطراف آن گیاه یا خارشتری باشد که از بیرون آب می‌پاشند و باد می‌زنند و سبب خنکی هوا می‌شود.

۴/۵۷ گلاب ژاله: اضافه تشبیهی.

۴/۵۷ کافور صبح: (اضافه استعاری). خنکی و روشنی صبح را مانند خنکی و روشنی کافور دانسته است. خاقانی «کافور روز» هم در شعر آورده است.

۴/۵۷ خیش‌خانه: خیمه‌ای از کتان برای دفع هوای گرم، که درون آن برگ بید بگسترند و اطراف آن آب می‌پاشند. نیز خانه‌ای که اطراف آن گیاه یا خارشتری باشد که از بیرون آب می‌پاشند و باد می‌زنند و سبب خنکی هوا می‌شود.

معنی شعر این است که از گلاب باران و کافور صبح خیش‌خانه کسری و سرداب خاقان را دیده‌اند که هر دو خنک و سرد است.

۷/۵۷ صُفّه‌ها: سکوها.

۷/۵۷ زُبّاله: (اسم خاص)، یاقوت در معجم‌البلدان نوشته: منزلی است معروف در راه مکه از کوفه. قریه‌ای است آبادان دارای بازارها و میان واقصه و ثعلبیه قرار دارد. این منزل آب فراوان دارد. به این جهت در شعر جای استسقای باران آورده است.

۸/۵۷ ثعلبیه: یکی از منازل راه مکه.

۸/۵۷ زَرود: نام منزلی بی‌آب و خشک در راه مکه. سعدی گوید:

کسی را که در کعبه باشد قعود چه غم دارد از تشنگان زَرود

۹/۵۷ شاف: (از شیاف عربی). پنبه‌ای است که به دارو تر کنند و بر چشمان نهند

برای دفع درد چشم.

۹/۵۷ حِضرم: غوره.

۹/۵۷ رُمان: انار.

۱۰/۵۷ «ز پانصد سال»: از پس پانصد سال. پیش از این هم گفته‌ایم که خاقانی در این موارد عقد کامل را در نظر گرفته و گرنه این سفر حج او در سال ۵۶۹ هـ ق بوده است که سفر دوم اوست.

۱۰/۵۷ فید: از منازل راه مکه و یاقوت می‌نویسد در نیمه راه مکه از کوفه است و تا

بحال (زمان یاقوت) آباد است و حاجیان توشه سنگین راه خود را در آنجا می‌گذارند که در

برگشتن بردارند.

۱۱/۵۷ مقتفی: المقتفی، خلیفه عباسی، ابو عبدالله محمد بن مستظهر در ذی قعدة ۵۳۰ هـ ق با او بیعت کردند و در ۵۵۵ هـ ق وفات یافت (تجارب السلف) و روز اول ذی قعدة در سال ۵۵۱ هـ ق برابر بوده با یکشنبه دوم دی ماه ۵۳۵ خورشیدی (سخن و سخنوران نقل از تقویم مشکان طبسی) و در سال ۵۵۱ هـ ق خاقانی سفر نخستین حج را انجام داده است.
۱۲/۵۷ مستضی: المستضی، ابو محمد حسن بن المستجد، در ۵۶۶ هـ ق با او بیعت کردند و در ۵۷۵ هـ ق وفات یافت، و سفر خاقانی به عهد او در سال ۵۶۹ هـ ق اتفاق افتاد. (رک مقدمه.)

۱۲/۵۷ تموز: شدت گرما (رک ص ۵۳ ب ۴).

۱/۵۸ باحورا: کلمه‌ای یونانی است به معنی روزگار آزموده و هفت روز است. بعضی هشت روز دانسته‌اند، ابتدای آن نوزدهم تموز و آغاز شکستن گرماست و بعضی گویند این لفظ به معنی شدت گرماست.

۱/۵۸ حاجر: منزلی است قبل از نقره، و گفته‌اند نزدیک فید.

۲/۵۸ سُنْدُس الوان: فرش لطیف رنگین.

۳/۵۸ وادی عروس: وادی العروس، منزلی در راه مکه، میان مدینه و نجد.

۴/۵۸ مسلخ: در اصل به معنی کشتارگاه است و نام محلی هم بوده است.

۴/۵۸ عمره: نیز از منازل راه مکه شمرده شده اما مشخص نیست.

۴/۵۸ حنظل: میوه بسیار تلخ که آن را هندوانه ابوجهل گویند.

۴/۵۸ گلشکر: (اسم مرکب)، گل با شکر، ترکیبی از شکر و برگ گل و بهترین آن

آفتابی است و گاهی بجای قند، شهد اندازند و آن را گل انگبین خوانند، در تحفه حکیم مؤمن، گلشکر و گلقد و گل انگبین از مرباها شمرده شده و چنانکه خاقانی در قصیده اصفهان هم آورده ظاهراً گلشکرهای اصفهان معروف بوده است.

۵/۵۸ صحن محشر، صحرای قیامت.

۵/۵۸ لَبَّيْكَ: اجابت باد ترا، ایستادم به فرمانبرداری، مطیعم ترا «ای انا مقیم علی

طاعتک و خدمتک» آری، بلی، گاهی بعد از «لَبَّيْكَ» «سَعْدِيْكَ» نیز می‌آید و معنی آن

«یاری می‌دهم، یاری دادنی» است، حاجیان این لفظ را در مقام عرفات مکرر می‌گویند

(آند راج). تَلْبِيْه: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمَلِكَ لَكَ لَا

شَرِيْكَ لَكَ لَبَّيْكَ».

۵/۵۸ نَفْخَةُ صُور: دمیدن صور در قیامت.

۵/۵۸ پیروزه پنگان: پنگان پیروزه‌ای، کنایه از آسمان است.

- ۶/۵۸ دشت موقف: وادی از منازل حول مکه که حاجیان در آن می ایستند.
- ۶/۵۸ کوه رحمت: جبل الرحمه، کوه حومه مکه.
- ۷/۵۸ مَصْنَع: جای گرد آمدن آب باران در بیابانهای خشک و سوزان، جمع آن مَصَانِع، سعدی گوید:
- سَلِّ الْمَصَانِعَ رَكْبًا تَهِيمَ فِي الْفَلَوَاتِي تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
۷/۵۸ کوثر: حوضی در بهشت.
- ۷/۵۸ رضوان: باغبان بهشت و باغ بهشت.
- ۱۰/۵۸ دُرَافِشَان: دُرَافِشَانْدَه، دُرَافِشَانْدَه. «ابر درافشان» یعنی ابر دُرِپَاش است و مقصود قطرات باران است.
- ۱۰/۵۸ دُرَفِشَان یا دَرَفِشَان: تابان و نورپاش.
- ۱۱/۵۸ آفتاب از غرب گفتمی...: آفتاب روزی از غرب بازگشت تا سلیمان نماز گزارد. قوله تعالی: «اذا عرض عليه بالعشى الصافات الاجياد» و آن روز بدیدن اسبان مشغول شد و نمازش قضا شد پس دعا کرد و آفتاب برگشت و نماز گزارد.
- ۱/۵۹ باران فضل: (اضافه تشبیهی). باران فضل و رحمت الهی.
- ۲/۵۹ طوفان نوح: هم در روز آدینه روی داده است. و روز جمعه سال ۵۶۹ هـ ق عید اضحی بوده است (تقویم مشکان طبسی، سخن و سخنوران).
- ۳/۵۹ هفتاد و سه فرقت: هفتاد و سه فرقه‌ای که در یک حدیث نبوی آمده و به اشکال مختلف نقل شده. «افترقت اليهود علی احدى و سبعین فرقه و افترقت النصری علی اثنتین و سبعین فرقه و ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه» (تاریخ مذاهب اسلام، بیان الادیان و مآخذ دیگر).
- ۳/۵۹ هفتاد و حج: حج روز آدینه را معادل هفتاد و حج می دانند.
- ۴/۵۹ برید: نامه‌بر، قاصد. برید صبح: اضافه تشبیهی.
- ۵/۵۹ زبان آفتاب: اضافه استعاری.
- ۵/۵۹ احرار: آزادگان (جمع حرّ).
- ۵/۵۹ حج اکبر: حج روز آدینه است.
- ۶/۵۹ مَشْعَر: جای عبادت در حج، و جای قربانی.
- ۷/۵۹ مِئِی: قربانگاه، جای قربانی در مکه.
- ۹/۵۹ سه جمره: جمرات ثلاث، جمرات سه گانه، پرتاب کردن هفت سنگریزه به هر یک از سه جمره (توده و پشته سنگریزه).
- ۹/۵۹ مسجد خیف: مسجد الخعیف در مِئِی است.

۹/۵۹ دیو: شیطان، غضبان علاوه بر معنی خشمناک، معنی سنگی است که از فلاخن بزرگ یا منجنیق رها شود.

۱۰/۵۹ هفت دوران: هفت گردش، هفت دور زدن.

۱۱/۵۹ معی صفا و مروه: هفت بار دویدن بین دو کوه صفا و مروه که از مناسک حج است.

۱۱/۵۹ چهار و سه: هفت.

۱۲/۵۹ اُمّ صبیان: بیماری صرع، بیهوشی.

۱۲/۵۹ پیرانه سر: سرپیری.

۱/۶۰ یثرب: مدینه.

۱/۶۰ راجع به حسان رک مقدمه و هم ص ۶/۳۰.

۶۱ وزن این قصیده فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعلان، بحر رمل مثنیّه مخبون مقصور

است کلمات: این جا، آوا، قرّا...» قافیه «الف» حرف «رَوی» و «شنوند» ردیف است.

۱/۶۱ اینجا مقصود خانه کعبه است.

۱/۶۱ بُختیان: شتران سرخ موی (جمع بُختی).

۱/۶۱ جرس: زنگ بزرگ.

۲/۶۱ عارفان نظری: عارفان اهل نظر.

۲/۶۱ کلمات «فدا» و «ندا» به صورت مُمال: «فدی» و «ندی» تلفظ می‌شود.

۳/۶۱ سُبحه: بضمّ اول. تسبیح.

۳/۶۱ قُرا: از قُراءِ عربی، قاریان. قرآن خوانان: به معنی مردم پارسا و پرهیزکار

نیز هست.

۴/۶۱ صَخْرَةُ صَمَا: سنگ سخت، صَمَا (صَمَاءِ عربی).

۵/۶۱ گلفام: به رنگ گل، سرخ رنگ.

۵/۶۱ گلبانگ: بانگ بلند، بانگ کوس و طبل و آواز نقاره‌چیان و شاطران و

معرکه‌گیران.

۵/۶۱ ابدال: یکی از هفت طبقه خاصان خدا و اولیا که در میان مردم گمنام و

پراکنده‌اند و تعدادشان ثابت می‌ماند، آنان را رجال الغیب نیز می‌خوانند و زمین هیچگاه از

آنان خالی نمی‌ماند، هفت طبقه اخیار و خاصان عبارت‌اند از: اقطاب، غوث، اخیار، اوتاد،

ابدال، نقباء، نجباء (رساله شماره هفت تألیف دکتر محمد معین).

۶/۶۱ غَمَّاز: (صفت)، سخن‌چین.

۷/۶۱ دیو: شیطان.

۷/۶۱ تهنیت: تبریک و شادباش گفتن.

۷/۶۱ مفاجا: (از مفاجاة عربی، مصدر) ناگهانی، کشته شدن شیطان به پای علم حاج

مانند مضمونی است که در ص ۵۷ ب ۲ شرح داده ایم.

۸/۶۱ هاروت فن: در ساحری مانند هاروت. هاروت یکی از دو فرشته که فریفته

زهره (ناهید) نواگر چرخ شدند و دامنشان به گناه آلوده شد. و داستان هاروت و ماروت و

فریفته شدن آنان به یک زن و رانده شدن از ردیف فرشتگان در قرآن کریم سوره بقره آیه

۱۰۴ آمده است (رک ستاره ناهید تألیف دکتر محمد معین) ناهید (اناهیتا) زهره همان

«ونوس» است و داستان «ونوس و آدونیس» هم چون داستان هاروت و ماروت است.

هاروت و ماروت در بابل ماندند و در چاه بابل زندانی شدند و بساحری و جادوگری

پرداختند. زهره نوا: نواي مانند نوا و نغمه زهره که نواگر و خنیاگر فلک است.

۸/۶۱ پرده: هر یک از دوازده آهنگ موسیقی، و در مورد ساز، مطلق به معنی

آهنگ آمده است، «الحن» آوازاها، آهنگها (جمع لحن).

۹/۶۱ سرکوبه: سرزنش، سرکوبی.

۱۱/۶۱ زهره زهرا: ناهید درخشان. دَقَّ الكوس: کوبیدن کوس و طبل.

۱/۶۲ گنبد خضرا: گنبد سبز، کنایه از آسمان.

۲/۶۲ مشتری: برجیس، ستاره سعد که در آسمان ششم قرار دارد و پیر ششم چرخ

گفته می شود.

۲/۶۲ رقعۀ غبرا: صفحه خاکی، کره زمین، غبرا (غبراء، مؤنث اغبر).

۳/۶۲ عرشیان: ساکنان عرش (جمع عرشی، اسم منسوب) فرشتگان.

۳/۶۲ «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ»: اشاره است به «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ

الیه سیلا» (آیه ۹۷ سوره ۳) یعنی «خدای راست بر مردمان، قصد و زیارت خانه خدا، هر

که تواند راهی به آنجا برد».

۳/۶۲ سَمِعْنَا: شنیدیم.

۳/۶۲ أَطَعْنَا: اطاعت کردیم و فرمان بردیم.

۴/۶۲ از سر پای: از راه پای.

۴/۶۲ تَعَال: بیا.

۴/۶۲ ملك العرش تعالی: صاحب عرش (خداوند) بلند پایگاه و عالی.

۶/۶۲ مناسک: رک ص ۵۵ ب ۲.

۸/۶۲ «جان معنی است» سفر کعبه و زیارت کعبه، حقیقت معنی و روحانیت است که

به اسم صورتها و صوری بیرون داده و آشکار کرده.

۹/۶۲ عرفات: موقف حاجیان در نزدیکی مکه به روز عرفه (نهم ذی حجه) و آن صحرا بی است وسیع، حاجیان از ظهر تا غروب روز نهم در آنجا ایستند و لبیک گویند و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر گزارند و به مکه باز گردند.

۱۱/۶۲ بوفابر تو: قسم به وفای تو، و سوگند وفا بر توباد، مانند است به عبارت عربی «بالله علیک».

۱۱/۶۲ مُوفا: کامل شده، ادای حق شده (مُوفی، عربی).

۱۲/۶۲ حاش‌الله: (حاش‌الله)، پناه بر خدا، پاکی است خدای را.

۱۲/۶۲ قصور: کوتاهی.

۱۲/۶۲ حاشا: دور باد، مباد.

۱/۶۳ میقات: وعده‌گاه، هنگام، جائیکه حاجیان در آن احرام بندند و قصد حج کنند.

۱/۶۳ فید: از منازل راه مکه (رک ص ۵۷ ب ۱۰).

۱/۶۳ بطحا: نام دیگر مکه، حاجیان پس از بستن احرام حج، در روز ترویبه (هشتم

ذی حجه) در مسجد الحرام از راه منی، بسوی عرفات می‌روند.

۳/۶۳ مباحات: (مصدر باب مفاعله) افتخار و مفاخره.

۴/۶۳ جنت مأوا: جنت المأوی، یکی از بایهای هشتگانه بهشت، و هم به معنی

بهشت.

۵/۶۳ رضوان: باغبان بهشت.

۵/۶۳ مَلکان: فرشتگان.

۶/۶۳ بنی شیبه: طایفه‌ای از عرب که پیامبر اکرم (ص) کلیدداری خانه کعبه را به

ایشان سپرد.

۶/۶۳ حورا: (حوراء مؤنث أهور) سیاه چشم بهشتی.

۷/۶۳ مصطفوی: منسوب به مصطفی، پیامبر (ص). حرم مصطفوی: مقصود

مدینه یا شاید حرم دین مصطفی که کعبه باشد.

۷/۶۳ ادخلوها بسلام: وارد شوید در آن به سلامت و امن، اشاره به آیه «ادخلوها

بسلام آمین» (سوره ۱۵ آیه ۴۶).

۷/۶۳ النبی النبئی: ای پیامبر، ای پیمبر.

۷/۶۳ اُمّتی اُمّتی: امت من، امت من (پیروان من).

۷/۶۳ غَرّا: (غَرّا عربی مؤنث أغر) روشن و تابناک.

۷/۶۳ روضه غرّا: باغ سبز و خرم و درخشان (بهشت، دارالسلام).

۹/۶۳ سلطان هدی: شاه هدایت و راهنمایی.

۹/۶۳ ابلق: اسب دورنگ. ابلق چرخ: (اضافه استعاری) اسب دورنگ فلک.
 ۹/۶۳ اسب نگه داشته و آماده سواری کرده نوشته‌اند «در حله و سامره بر لب چاهی
 منتظر ظهورت حضرت مهدی بودند و همواره اسبی زین کرده حاضر داشتند» ابن بطوطه
 این اسب را دیده بوده است. (حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی، ترجمه سفرنامه
 ابن بطوطه).

۹/۶۳ ناله هرا: صدای گلوله‌های زرین و سیمین پهلوی اسب.

۱۰/۶۳ دهشت: سرگستگی، ترس، «گم کرده ز دهشت نعلین» اشاره است به «اَنّی
 انا رَبِّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی» (سوره ۲ آیه ۱۲) یعنی: «من خداوند
 توأم، نعلین از پای بیرون کن، تو در وادی مقدسی جای گرفته‌ای» و خطاب به موسی است،
 و نشانه به عظمت کعبه و ترک علائق در برابر آن است.

۱۰/۶۳ آرنی: اشاره است به «قَالَ رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرُ الِیکَ» (سوره ۷ آیه ۱۴۳) یعنی
 موسی گفت: «خداوند من، با من بنمای تا بنگرم».

۱۰/۶۳ تجلاً: (تجلی، عربی). جلوه کردن: مقصود تجلی خداوند است.

۱۱/۶۳ وایافتن: پیدا کردن.

۱۱/۶۳ کلیم: کلیم الله، لقب موسی.

۱۱/۶۳ وَالضُّحٰی: سوره ۹۳ قرآن کریم است، و چون در سه آیه آن «یَجِدُکَ، وَجَدَّ»
 آمده برای پیدا کردن چیز گمشده خوانده می‌شود، مخصوصاً که می‌گوید خضر بر در طاها
 خوانده و طاها سوره بیستم قرآن کریم و درباره حضرت رسول اکرم (ص) است.

۱۱/۶۳ نعت: وصف و صفت و مدح.

۱/۶۴ أحمد: نام دیگر حضرت محمد (ص).

۱/۶۴ عنبر سارا: عنبر خالص، عنبر، ماده معطری که از نوعی کاشالوت بدست
 می‌آید و آن را گاو عنبرفکن گویند. تولید عنبر در دستگاه گوارشی ماهی عنبر بواسطه
 ترشحات سیاه رنگ جانور نرم تنی بنام ماهی مرکب است... ماهی عنبر را در دریای شمال و
 اطراف ژاپن و گاهی در دریاهاى مجاور جاده و سوماترا شکار می‌کنند. (فرهنگ فارسی
 دکتر معین).

۳/۶۴ مُعَزَّآ: (اسم مفعول از تعزیه) سوکوار شده و ماتم زده، اما خاقانی به معنی

مصدر بکار برده و در این مورد مصدر میمی است (لغت نامه دهخدا).

۴/۶۴ عازر: لازاروس، انسانی که به دعای عیسی زنده شد و حیات یافت.

۶/۶۴ انشاء: (انشاء) ایجاد، پدید آوردن.

۶/۶۴ بارک‌الله: آفرین خدای بر تو (بارک‌الله علیک).

۶۵ وزن این قصیده فعولن فعولن فعولن فعول، در بحر متقارب مثنی مقصور، کلمات «جان، جانان، خندان و...» قافیه، «نون» حرف روی ساکن، الف پیش از آن ردیف اصلی است.

۱/۶۵ شاهد جان: زیباروی معنی و حقیقت.

۱/۶۵ جانان: جان با الف و نون نسبت.

۲/۶۵ لعل: کنایه از لب در سرخی.

۳/۶۵ سرد آتش عنبر افشان: آه سرد با گرمی عنبر افشاننده، گرمی شوق، نیز نور

خورشید.

۷/۶۵ قنديل عیسی: شمعدان عیسی، ایهام به خورشید نیز دارد.

۷/۶۵ زنجیر رهبان: زنجیر راهب مسیحی که بر پای دارد و در قصیده مسیحیت

هم اشاره شده.

۸/۶۵ یهودانه: مانند یهود.

۸/۶۵ کتف ازرق: کتف کبود، برای آسمان و فلک استعاره است.

۸/۶۵ پاره زردکتان: مقصود پارچه زردی است که یهود بر لباس خود می‌دوختند

تا نشانه آنان باشد و آن را «غیار» می‌گفتند.

۱۰/۶۵ دو خاتون بینش: دو سیاهی و دو حدقه چشم.

۱۰/۶۵ آینه گردان: آینه گرداننده، مشاطه و آرایشگر را نیز گویند.

۱/۶۶ دستان: آهنگ، نغمه، نوا.

۱/۶۶ مُرغول: در اصل به معنی پیچ و تاب و جعد و پیچیدگی مو است، اما معنی

دیگر آواز مرغان و نوعی آواز با پیچ و تاب خوانندگان است، و در شعر خاقانی مراد همین معنی است.

۱/۶۶ دست: نوع، گونه، دستان، مکر و حيله در مصراع دوم.

۲/۶۶ داغ بر ران: نشان بر ران اسب، که نام کسی دارد.

۳/۶۶ بویی: اثری، اندکی.

۳/۶۶ خفته ارکان: بی حرکت، با ارکان سست و در خواب رفته.

۴/۶۶ «وگر جرعه‌ای بر زمین ریزی از می»: اشاره به جرعه فشانی بر خاک و

رسمی است که آن را رسم باکوس گویند که سهم رب الزرع شراب را می‌دهند و از یونان به دیگر جاها رفته است. حافظ گوید:

- اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
 از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
 و منوچهری گوید: «... جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب» که ترجمه‌ای است از
 «وَلِلْأَرْضِ مِنَ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ»، «شرح رسم باکوس در مجله یادگار سال اول».
- ۶/۶۶ مغان: جمع مُغ، آتش پرست، مجوس، زردشتی.
 ۶/۶۶ سفال: کوزه سفالین می.
 ۶/۶۶ آتش‌تر: باده و شراب.
 ۶/۶۶ ریحان: شاهسپر، به معنی گل، سبزی مخصوص، مجازاً به معنی شراب و در
 این بیت همین معنی را می‌رساند.
- ۷/۶۶ شفق و صبح: سرخ و سفید، می سرخ و ساغر بلورین و روشن آن را به شفق
 و صبح مانند کرده است.
- ۸/۶۶ آهوی سیمین: ساقی.
 ۸/۶۶ گاوزرین: ظرف طلائی و جام می.
 ۹/۶۶ می احمر: می سرخ.
 ۹/۶۶ خط ازرق: خط چهارم از هفت خط جام جم که از سر جام تا پایین به این
 ترتیب است: «خط جور، بغداد، بصره، ازرق، ورشکر، کاسه گر، فرودینه»
 ۹/۶۶ لعل بدخشان: لعلی که از شهر بدخشان افغانستان به دست می‌آید و مشهور
 است.
- ۱۰/۶۶ قوس قزح: به اضافه درست است، رنگین کمان، آژنداک.
 ۱۰/۶۶ مَلَمَع: رنگارنگ.
 ۱۱/۶۶ تشنیع: (مصدر باب تفعیل) زشت شمردن.
 ۱/۶۷ بحر: دریا، کنایه از شراب زیاد، و دریاکش به معنی زیاد شرابخواره آمده
 است.
- ۱/۶۷ ماهی چرخ: برج حوت.
 ۲/۶۷ خیک: مشک شراب که سیاه است.
 ۲/۶۷ سیه‌پوش مطران: مطران و کشیش مسیحی سیاه‌پوش (رک قصیده
 مسیحیت).
- ۳/۶۷ خوی: عرق که از مسامات بدن خارج می‌شود.
 ۴/۶۷ فِصَاد: رگزن، حجامت‌گر.
 ۴/۶۷ بَدَدَل: ترسو، لرزان از ترس، «بَدَدَل» را به غلط «بزدل» می‌گویند.

- ۵/۶۷ رَسَن: ریسمان.
 ۵/۶۷ بریط: رک ص ۳۷ ب ۱۰.
 ۵/۶۷ رَسَن تاب: (صفت فاعلی مرکب) ریسمان تابنده، ریسمان باف.
 ۶/۶۷ رباب: رک ص ۴۸ ب ۴.
 ۷/۶۷ آبنوسین: صفت نسبی، به رنگ آبنوس، سیاه.
 ۷/۶۷ نایی: نای زن، نای زننده.
 ۷/۶۷ نُه روزن: نُه سوراخ نای.
 ۷/۶۷ ده نگهبان: ده انگشت تای زن.
 ۹/۶۷ صریر: آواز قلم هنگام حرکت و هر آواز و صدا.
 ۱۰/۶۷ آل سلجق: آل سلجوق، سلجوقیان.
 ۱۰/۶۷ سائل تر: سیاست مدارتر، سیاست دارتر.
 ۱۰/۶۷ آل سامان: سامانیان.
 ۱۱/۶۷ شه اختران: خورشید، شاه ستارگان.
 ۱۱/۶۷ زرافشان: زرافشاننده، نور و پرتو زرین خورشید به زر مانند شده.
 ۱۱/۶۷ اِکسیر: کیمیا، ماده و جوهری که مس را طلا می کند.
 ۱/۶۸ جَبیب: گریبان. «بر آرد ز جیب فلک دست موسی» اشاره به ید بیضای موسی و کنایه از خورشید است.
 ۱/۶۸ سامری: ساحری که در غیاب موسی گوساله‌ای از زر ساخت که آواز می داد و مردم را بدان فریفت. و زر سامری گوساله زرین سامری است.
 ۲/۶۸ خورشید همخانه عیسی: در قصیده مسیحیت گفتیم که خورشید در آسمان چهارم و عیسی هم در آسمان چهارم است.
 ۲/۶۸ معلول: بیمار، نزار. معلول میزان: بیمار و نزار و رنگ پریده پاییز و ماه مهر (میزان).
 ۵/۶۸ دُمهای سنجاب: ظاهراً شاخه‌ها و برگهای درختان.
 ۵/۶۸ زرنیخ: ماده‌ای معدنی، دارای رنگهای گوناگون. زرد و سرخ و سپید و سبز و سیاه و از ترکیب گوگرد و آرسنیک تولید می شود، و دو نوع زرد و قرمز آن بیشتر معروف است. برای ریشه کلمه باید به لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی دکتر معین مراجعه کرد. در این بیت نظر خاقانی به رنگهای گوناگون زرنیخ یعنی زرد و سبز و قرمز است که برگهای درختان را به آن مانند کرده و نقاش آبان تصویر بستان را به این رنگها نشان داده است.
 ۶/۶۸ صُدْره: به ضم، جامه‌ای که سینه را بپوشاند، نیم تنه.

- ۷/۶۸ قراسنقر: سنقر سیاه، غلام سیاه، کنایه از شب.
- ۷/۶۸ آقسنقر: سنقر سفید، غلام سپید پوست، کنایه از روز، و معنی بیت آن است که در پاییز و زمستان شب پیروز می‌شود و طولانی و روز به کوتاهی و پستی می‌گراید «خذلان» خواری و پستی.
- ۹/۶۸ کیومرث: گیومرث، زنده‌میرا، جان‌میرنده، نخستین پادشاه، نخستین خدیو در روایت شاهنامه.
- ۹/۶۸ طهمورث: از پادشاهان پیشدادی بعد از هوشنگ که طبق روایت شاهنامه دیوبند بود و خط نوشتن را از دیوان آموخت.
- ۱۰/۶۸ راجع به هاروت و ناهید رک ص ۶۱ ب ۸.
- ۱۰/۶۸ بابل: شهر معروف بین‌النهرین که هاروت در چاه آن زندانی شد و بابل و بابلیان به سحر و جادو مشهور بودند. بابل از بابیلو است به معنی باب ایلو، باب الله، دروازه خدا.
- ۱۱/۶۸ عقیم: نازا، سترون. عقیم خزان: درخت و گل در پاییز که میوه و فرزند ندارد.
- ۱۱/۶۸ بکر نیشان: دوشیزه ماه‌نیسان (اردی‌بهشت) که آماده بارداری و زادن و گل و شکوفه آوردن است.
- ۱۲/۶۸ گلشکر: رک ص ۵۸ بیت ۴.
- ۱۲/۶۸ تَفَاح: سیب.
- ۱۲/۶۸ شَمَاحی: مرکز ایالت شروان (قفقاز) و قرارگاه شروانشاهان.
- ۱/۶۸ هزاهز: جنبش، فتنه و آشوب.
- ۱/۶۸ توران: ترکستان، توران قدیم در برابر ایران می‌آید.
- ۲/۶۸ شبیخون: (اضافه مقلوب). خون شب: خونی که در شب ریخته شود، مجازاً حمله شبانه.
- ۳/۶۸ ابوالمظفر: ابوالمظفر، شروانشاه.
- ۴/۶۸ رویین تن: صفت اسفندیار پسر گشتاسب، که لقب او شده و به معنی کسی است که سلاح بر او کارگر نباشد.
- ۴/۶۸ رویین دژ: دژ و قلعه رویین که افراسیاب خواهران اسفندیار را در آن زندانی کرده بود و اسفندیار با گذراندن هفتخوان، آنها را نجاست داد و خاقانی به این مطلب زیاد اشاره دارد.
- ۵/۶۸ تعویذ: دعا و بازوبند.

- ۵/۶۸ حِرز: نگهبان.
- ۷/۶۸ حَسَنان: حسان العرب، مداح رسول اکرم (ص) که درباره‌اش صحبت کرده‌ایم.
- ۸/۶۸ منطق الطیر: زبان مرغان (رک ص ۴۶).
- ۸/۶۸ طَیَّار: پرنده، پرواز کننده.
- ۸/۶۸ مُطَيَّن: گِلناک، ژاژ مُطَيَّن، ژاژ گِلناک، سخن بیهوده مانند ژاژ گِل اندود. ژاژ: خارشتری که ژاژ خاییدن کنایه به معنی بیهوده و یاوه گفتن است.
- ۸/۶۸ طَيَّان: طیان ژاژ خای، از شاعران متقدم (قرن ۴). شعرش در فرهنگ اسدی طوسی و سایر فرهنگها آمده و اشعارش در لغت نامه دهخدا نقل شده است.
- ۹/۶۸ کیان: جمع کئی، شاهان، و کیانیان سلسله معروف در شاهنامه.
- ۷۰ وزن این قصیده مفتعلن فاعلات مفتعلن فع، در بحر مسرح مَتمن مطوی منحور است. کلمات «کام، جام، بام...» قافیه (میم) حرف روی، و الف ردیف اصلی است.
- ۱/۷۰ جام طرب: (اضافه استعاری) جام شادی.
- ۱/۷۰ صبح کام: (اضافه استعاری) صبح آرزو و خواست.
- ۲/۷۰ کام: دَهان و سقف دهان.
- ۳/۷۰ مهره شادی: اضافه استعاری.
- ۳/۷۰ ششدره: شش در در بازی نرد، ششدر شدن، در بند ششدر ماندن.
- ۳/۷۰ ششدره برخاستن: ششدر از میان رفتن، آزاد شدن از ششدر.
- ۳/۷۰ سه شش: در بازی نرد، زیرا در قدیم با سه طاس بازی می‌کردند و خاقانی به این نکته زیاد اشاره دارد، در چهار مقاله هم آمده است. با این همه طاس راکعبتین یعنی دو کعب نامیده‌اند.
- ۳/۷۰ سه زخم: سه ضرب، سه طاس انداختن، سه زخم کام، سه طاس آرزو.
- ۴/۷۰ گلبام: بانگ و آواز بلند شاطران و نقاره چیان.
- ۴/۷۰ بام: بامداد، صبح.
- ۵/۷۰ بلبله: ظرف و کوزه لوله‌دار، صُراحی.
- ۵/۷۰ حَمام: کبوتر.
- ۵/۷۰ گاو سفالین: کوزه شراب، خُم شراب.
- ۵/۷۰ لاله‌تر: کنایه از شراب.
- ۵/۷۰ ارزن زرّین: عَرَق و خوی، قطرات شراب نیز می‌توان دانست.
- ۵/۷۰ مَسام: منفذا و سوراخهای پوست (جمع آن مسامات).
- ۷/۷۰ دریاکشان: باده خواران مفرط، شرابخواران بسیار خوار.

۷/۷۰ صبوحی: باده صبحگاهی.
 ۷/۷۰ کَش خرام: خوشخرام، خوش رفتار.
 ۹/۷۰ سه زبان: در مورد رباب، سه سیم ساز است.
 ۱۰/۷۰ ابریشم: سیم ساز.
 ۱۰/۷۰ خط ظلام: خط تاریکی.
 ۱/۷۱ ناقه: شتر، مصراع دوم در همه نسخه قدیم چنین است اگر چه سخته‌ای دارد.
 ۲/۷۱ بیست و چهار: چون در بیت قبل، چنگ را به ناقه لیلی مانند کرده، سیم‌ها و تارهای آن را به زمام تشبیه نموده که بیست و چهار است و در این بیت مثنوی مولوی نیز آمده:

وای کز آواز این بیست و چهار کاروان بگذشت و بیگانه شدنهار

۳/۷۱ نای را در سیاه‌رنگی به شه‌زاده حبش مانند کرده است.

۳/۷۱ نه چشم: نه سوراخ نای.

۳/۷۱ ده غلام: ده انگشت نای زن.

۴/۷۱ حیوان شکارگاه دف: برگرد دف، نقش حیوانات را می‌کشیدند، و خاقانی

این تشبیه را زیاد به کار برده و «شکارستان دف» نیز آورده است.

۶/۷۱ پهلوان ایران: پهلوان ایران.

۶/۷۱ شاهقام: در بازی شطرنج، کسی که خور را در بازی زبون و عاجز بیند حریف

را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قائم شود.

۷/۷۱ اشاره به آنستکه چون سلیمان انگشتی خود را از دست داد و دیوان را ربود،

از سلطنت بیفتاد و در خدمت ماهی‌گیران در آمد و روزی نیم درم و یک ماهی می‌گرفت،

چون دیوانگشتی او را به دریا انداخت، ماهی‌هایی که آن روز به او دادند، شکمش را شکافت

و انگشتی خود را بیرون آورد و به انگشت کرد و سلطنت باز یافت (قصص الانبیاء

نیشابوری) و «خازن انگشتی» همان ماهی است که به فرمان خداوند انگشتی سلیمان را

فرو برده بود.

۸/۷۱ سیدالانام: آقا و سرور مردم.

۱۰/۷۱ بحر کف: صفت مرکب، دریا کف، دارای کف مانند دریا بخشنده و فیض

بخش.

۱۰/۷۱ عطسه جود: نتیجه و زاده جود (رک ص ۵۰ بیت ۷).

۱۱/۷۱ «يَنْصُرُكَ اللهُ»: یاری می‌دهد ترا خدا، یاری می‌کند و نصرت می‌دهد ترا

خداوند.

- ۱۱/۷۱ مُضَحَف: قرآن.
- ۱/۷۲ نخل مَوْضِل: نخل وصل شده، پیوسته.
- ۳/۷۲ رُخام: مرمر.
- ۶/۷۲ «أصدق الكلام»: راست‌ترین و درست‌ترین سخن.
- ۷/۷۲ سِهَام: تیرها، (جمع سَهَم). شهپر عنقا: پرهایی که بر تیر نصب می‌شود از عنقا دانسته.
- ۸/۷۲ اهتامام: کوشش.
- ۹/۷۲ به رنگ شام: تیره و تاریک.
- ۱۱/۷۲ تمیمه: (عربی) بازوبند، تمیمهٔ عقل (اضافهٔ تشبیهی).
- ۱۱/۷۲ واحزن: ای غم، ای اندوه، بسا اندوه و غم.
- ۱۱/۷۲ بوتمام: ابوتمام، حبیب بن اوس بن حرث صاحب حماسه (۱۹۰ - ۲۲۸ ه.ق).
- ۱/۷۳ سِمَت: نشانه، نام، نشان.
- ۷۴ وزن این قصیده: فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعلاتن در بحر رمل مشمن مخبون مقصور است «خراسان، گلستان، بستان و...» کلمات قافیه «نون» حرف رَوی، «الف» ردیف اصلی است و «شدنم نگذارند» ردیف و «نگذارند شدنم» یعنی نمی‌گذارند شدن (رفتن).
- ۱/۷۴ چرا نمی‌گذارند به خراسان بروم: من عندلیب هستم و نمی‌گذارند به گلستان بروم.
- ۳/۷۴ عراق مقصود عراق عجم: غرب و شمال ایران که سبک عراقی هم بدانجا منسوب است.
- ۴/۷۴ سرچشمهٔ حیوان: سرچشمهٔ آب حیوان، سرچشمهٔ آب حیات که به اختیار خضر است به این جهت می‌گوید چون خضر نیستم نمی‌گذارند به سرچشمهٔ آب حیوان بروم.
- ۵/۷۴ بیش از این گفته‌ایم که عیسی در آسمان چهارم قرار دارد.
- ۵/۷۴ هشتم در رضوان: هشتمین باب از ابواب بهشت که علیین است (رک ص ۵۰ ب ۳)
- ۶/۷۴ إِسَائِت: بدی کردن، بدرفتاری (مصدر باب افعال).
- ۶/۷۴ مَشْرَب: آبشخور، جای آب خوردن (اسم مکان) «مشرَب احسان» (اضافه استعاری).
- ۷/۷۴ جَنَاب: پیشگاه، آستانهٔ در، حضرت.

۷/۷۴ جنابت: ناپاکی، «جناب و جنایت» جناس زائد و «پاک و آلوده» طباق دارند با ناپاکی مَس قرآن و دست کشیدن به آیات جائز نیست.

۸/۷۴ ابرهه: ابرهه بن صباح مکنی به ابی یکسوم و ملقب به اشرم و صاحب الفیل پادشاه حبشه، که به قصد خراب کردن خانه کعبه با فیل و سپاه فراوان آمد و به امر خداوند طیر ابابیل بر سر او و سپاهش سنگ باریدند، و داستان ابرهه با سپاه پیل، در سوره فیل مشتمل بر پنج آیت آمده است.

حملة ابرهه به مکه، عام الفیل سال ۵۷۰ میلادی بود، ولادت پیامبر اکرم (ص) همانسال و ۵۰ روز بعد از آن روی داد.

«پیل غریوان در ابرهه» اشاره به فیل ابرهه است.

۸/۷۴ کعبه دیان: کعبه خداوند نیک نزدیک، کعبه خداوند بسیار چیره و غالب.

۹/۷۴ معالی: بلندیها (جمع مَعْلَاة)، مقامات عالی، «افلاک معالی» (اضافه تشبیهی).

۱/۷۵ خراس: آسیابی که با خر، می‌گردد، و مجازاً آسیای بزرگ، و خاقانی در مورد

دنیا و جهان هم «خراس» و «خراس فنا» به کار برده است.

۱/۷۵ اِزَم: بهشت شداد (پادشاه عربستان جنوبی) که در قرآن کریم به عنوان «اِزَم

ذات العماد» از آن یاد شده (سوره ۸۹، آیه ۶) و شرح آن در تفسیرها آمده است.

گویند شداد وصف بهشت و صفات آن را خوانده و شنیده بود، از سر کبر و غرور خواست باغی چون بهشت بسازد، چون باغ ساخته و پرداخته شد، خود و سپاهش بجانب آن حرکت کردند، هنگامی که میان او و مدینه یک روز راه مانده بود، خداوند از آسمان بانگی سخت فرستاد و همه را هلاک کرد و یکی زنده نماند.

۲/۷۵ خراس ری: (اضافه تشبیهی) آسیای بزرگ شهر ری، و این اشاره برای

آنستکه خاقانی به قصد رفتن به خراسان به ری آمده و در ری بیمار شد و نتوانست به خراسان برود یا او را از رفتن باز داشتند و در مقدمه این مطلب را ذکر کرده‌ایم.

۳/۷۵ مُضَغَه: پاره گوشت، نطفه بسته، سومین مرحله از تکامل نطفه.

۴/۷۵ صبح نخستین: صبح اول، صبح کاذب.

۵/۷۵ نابهنگام: بی‌هنگام، بی‌وقت. بهار، شکوفه. نابهنگام بهار: شکوفه

بی‌وقت باز شده.

۷/۷۵ فردوس: بهشت و یکی از درجات بهشت.

۷/۷۵ دوزخ: جهنم و یکی از هفت طبقه جهنم، میان بهشت و دوزخ مطابقه یا طباق

است.

۱۰/۷۵ روضه پاک رضا: مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع) در مشهد.

۱۱/۷۵ بسطام: از روستاهای حومه شاهرود، در یک فرسنگی آن شهر که در قدیم دومین شهر ایالت قومس (دامغان) شمرده می‌شده و آرامگاه بایزید بسطامی صوفی معروف در آنجاست.

۱۱/۷۵ بی‌سروسامان: بی‌خانمان، بی‌جا و مکان.

۱۲/۷۵ خرد و رای را دو راستگو گفته است که هر دو ترازوی دل هستند.

۱۲/۷۵ عقرب عصیان: (اضافه تشبیهی) اشاره به برج عقرب نیز دارد که با «میزان» متناسب است.

۱/۷۶ کام‌پرستی: (حاصل مصدر مرکب) خودپرستی و خودکامگی.

۱/۷۶ دوشیر: اشاره به خرد و رای است که در بیت قبل آورده.

۲/۷۶ تاج فراغت: (اضافه استعاری) تاج آسایش و خرسندی.

۲/۷۶ منصب دیوان: مقام دیوانی، مقام و جاه دولتی.

۳/۷۶ اوطان: وطن‌ها، مولدها «دل کم اوطان بگرفت» وطن‌ها و مسکن‌های

اصلی خود را رها کردم و به چیزی نگرفتم و کم حساب کردم.

۵/۷۶ دورقیب: دو نگهبان، دو مراقب.

۵/۷۶ فتان: فتنه‌انگیز، بسیار فتنه‌کننده.

۶/۷۶ إخوان: دوستان.

۷/۷۶ تن‌آسان: راحت و در آسایش، فارغ، آسوده دل.

۹/۷۶ اثیر: آتش، کره‌اثیر.

۹/۷۶ شهاب: سنگ آسمانی (جمع شُهَب).

۱۰/۷۶ باز تبریز شدن: به تبریز رفتن، به تبریز برگشتن.

۷۸ راجع به امام محمد بن یحیی و واقعه قتل او به دست غزان در مقدمه صحبت

کرده‌ایم. وزن این قصیده: مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلن، در بحر مضارع مثنی‌اخر مکفوف محذوف است.

کلمات: «خراب، سراب، کباب...» قافیه «ب» حرف روی و الف پیش از آن ردیف

اصلی و «شد» ردیف است.

۱/۷۸ مصر: به معنی شهر بزرگ و به صورت اسم خاص مملکت مصر است، و

«مصر مملکت» اضافه تشبیهی است و به قرینه نیل، به کشور مصر ایهام دارد.

۱/۷۸ نیل مکرم: (اضافه تشبیهی) نیل آزادگی و بخشندگی و بزرگی.

۱/۷۸ سراب: آب فریبنده در بیابان خشک و سوزان.

۲/۷۸ سروسعادت: (اضافه تشبیهی) سرونیک بختی.

- ۲/۷۸ تف خذلان: حرارت و سوزش خواری و پستی.
- ۲/۷۸ زغال: زغال.
- ۴/۷۸ گز: مقیاس طول در قدیم معادل ذرع، هر گز ۱۶ گره و هر گره ۲ بهر، گز را اکنون معادل متر می‌گیرند.
- ۴/۷۸ زَبَر: بالای، سرشک خون چهل گز از خاک بالاتر رفت.
- ۴/۷۸ لابل: نه بلکه.
- ۵/۷۸ قَدَر: در برابر قضا است که حکم الهی است پیش از اجرا، و قَدَر، تقدیر، حکم الهی که به اجرا در آمده، البته قضا و قدر معانی دیگر نیز دارند.
- ۵/۷۸ تیز یاب: (صفت فاعلی مرکب) تیز پاینده، تیز رسنده به هر چیز، تند اثر کننده.
- ۶/۷۸ دار ظلم: خانه ستم.
- ۶/۷۸ زهر ناب: زهر خالص.
- ۷/۷۸ وَباله: عذاب، سختی عاقبت.
- ۷/۷۸ خدنگ: تیر راست، تیری که از چوب خدنگ سازند.
- ۷/۷۸ «پَرّ عقاب آفت جان...»: این مضمون همان است که در شعر عقاب منسوب به ناصر خسرو آمده:
- چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
- ۸/۷۸ پلاس مصیبت: (اضافه استعاری) از پلاس مصیبت، پلاس ماتم، سیاهی و تیرگی را خواسته.
- ۸/۷۸ اجرام: ستارگان (جمع جرم).
- ۸/۷۸ وقایه: نگه‌دارنده، حفظ‌کننده. وقایه ظلمت: (اضافه استعاری).
- ۹/۷۸ روح‌الامین: جبرئیل. چون آفتاب در سپهر چهارم و فلک چهارمین قرار دارد می‌گوید که آنجا ماتم‌سراگشت و روح‌الامین رفت که به آفتاب تعزیت گوید.
- ۱۰/۷۸ کبوتر شتاب: با شتاب کبوتر، تندپر، و اشاره به کبوتر نامه‌بر دارد که شام و سحر را دو پیک نامه بر کبوتر شتاب گفته است.
- ۱/۷۹ خطیب سحر: خروس سحری است.
- ۲/۷۹ ناصواب: نادرست، بر هم خورده، از هم پاشیده.
- ۳/۷۹ ز آب شد: از رونق و جلا افتاد و خراب شد.
- ۴/۷۹ رقیب: نگهبان، همراه، مراقب.
- ۴/۷۹ مالک رقاب: صاحب رقبه‌ها، صاحب گردنها. سنجر: سلطان سنجر

سلجوقی (مدت سلطنت ۵۱۱ - ۵۵۲ هـ.ق).

۵/۷۹ مُصاب: (اسم مفعول از اصابت) مصیبت دیده، دچار حادثه شده، ماتمزده.

۶/۷۹ حَرَبه: سِلّاح، حَرَبهٔ زرین، اشعهٔ خورشید است.

۶/۷۹ قِرَاب: (بکسر) نیام، غلاف.

۷/۷۹ مشتری: پیر ششم چرخ، برجیس که در آسمان ششم قرار دارد.

۷/۷۹ ردا: پوشش، عبا، جامهٔ بلندرو.

۷/۷۹ طیلسان: جامهٔ بلند دوش خطیبان و فقیهان و قاضیان که بیشتر سیاه رنگ

بوده.

۸/۷۹ الغیاث: به فریادرس.

۸/۷۹ خَلَف: فرزند، جانشین.

۸/۷۹ دارالخلافة: محل خلافت، جایگاه خلیفه، یعنی روی زمین، و آدم هم

«خلیفة الله» است.

۸/۷۹ یَباب: خراب، ویران.

۹/۷۹ گلبن دین: (اضافهٔ استعاری).

۹/۷۹ شاخ شرع: (اضافهٔ استعاری) با گلبن دین مراعات نظیر دارد.

۱۰/۷۹ ذوالفقار: شمشیر حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است، چون در

پشت شمشیر خراشهای پست و هموار بود آن را ذوالفقار، صاحب فقرات (مهره‌های پشت) می‌گفتند.

این شمشیر از آن منبّه بن الحجاج بود که در غزوهٔ بدر کشته شد، و شمشیر او را حضرت رسول اکرم (ص) به حضرت علی دادند، و چون حضرت علی با آن شمشیر در غزوهٔ أُحُد دلیرانه حرب کرد و از راست و چپ شمشیر می‌زد رسول اکرم (ص) فرمود: «لا فتی إلا علی، لا سیف إلا ذوالفقار».

۱۰/۷۹ بوتراب: لقب حضرت علی (ع). بوتراب علم: (اضافهٔ استعاری).

۱۰/۷۹ تُراب: خاک.

۱۱/۷۹ تنگیاب: دشواریاب، آنچه به دشواری به دست آید.

۱۲/۷۹ کعبهٔ وفا: (اضافهٔ مجازی) قبله‌گاه وفاداری، قبله‌گاه عهد و وفا.

۱/۸۰ بوی وفا: اثر و نشان وفا.

۲/۸۰ راه توشه: (اضافهٔ مقلوب)، توشهٔ راه.

۲/۸۰ یوم الحساب: روزشمار، روز قیامت.

۳/۸۰ «گل در میان کوره...»: این بیت را در قصیدهٔ منطق الطیر برای تأیید اینکه

گلاب دافع درد سر است آورده‌ایم، و اینجا هم اشاره به این دارد که گل در میان کوره‌ای که گلاب می‌گیرند بسیار در دسر و زحمت کشید تا برای دفع درد سر، به صورت گلاب درآمد.
۴/۸۰ دَلوها: سَطَل‌ها.

۴/۸۰ رَسَنها ز تاب شد: ریسمانها از تاب و پیچ رقت و باز و از هم گسسته شد.
۵/۸۰ فسرده: بی‌روح، منجمد، بی‌حال و بی‌خاصیت.

۶/۸۰ سیمرغ: مرغ افسانه‌ای شاهنامه، شاه مرغان در منطق‌الطیر عطار، مرغ حکیم و دانا، در این بیت «خلیفه مرغان» نام گرفته که لباس سیاه دارد و غراب یا کلاغ هم لباس او را بتن دارد.

۷/۸۰ انگشت کوچک است که...: حساب و شمارش با انگشتان را که عقود انامل گویند از انگشت کوچک آغاز می‌کنند، و جای دیگر انگشت کهن گفته است.

۸/۸۰ قصر عقل: (اضافه مجازی) خیرالطیور، بهترین پرندگان.

۸/۸۰ تیه جهل: (اضافه تشبیهی) بیابان نادانی و سرگردانی، تیه در اصل بیابانی بود که اسرائیل در آن سرگردان شدند.

۸/۸۰ شرالدواب: بدترین جنبنندگان، چارپایان، دواب (جمع دابه).

۹/۸۰ مستجاب: (اسم مفعول از استجابت) قبول شده پذیرفته شده.

۸۱ «تَرَنَّم المصاب»: آواز و نغمه خواندن مصیبت دیده و ماتم زده، خاقانی خود را می‌گوید که در غم مرگ فرزندش نوح‌سرای می‌کند، راجع به مرگ فرزندش در مقدمه صحبت کرده‌ایم.

وزن این قصیده فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعلان، در بحر رمل مثنی‌مخبون مقصور است. «جگر، تر، سر...» قافیه و «ر» حرف روی ساکن و حرکت ماقبل آن را «توجیه» می‌گویند، و «بگشایید» ردیف است. اصل قصیده ۸۷ بیت دارد.

۱/۸۱ خوناب جگر: اشک خونین، خون آمیخته به آب.

۱/۸۱ زَاله صبحدم: کنایه از اشک.

۱/۸۱ نرگس‌تر: چشم نمناک و اشک‌آلود.

۲/۸۱ گهر اشک: (اضافه تشبیهی).

۳/۸۱ آب آتش گرفته: آب آتشین، اشک خونین و سرخ.

۳/۸۱ چاه سقر: (اضافه تشبیهی) چاه دوزخ، سقر، دوزخ و هم یکی از هفت طبقه

دوزخ.

۴/۸۱ بام دماغ: (اضافه تشبیهی).

۴/۸۱ ناودان مژه: (اضافه تشبیهی).

۶/۸۱ سیاهی عنب: سیاهی انگور. «آب دهد سرخ»: آب سرخ دهد یعنی شراب.

۷/۸۱ شعوزه گر: شعبده گر، شعبده باز، نیرنگ باز.

۸/۸۱ دوشش: دوازده، به تعداد حواریون عیسی مسیح که دوازده تن بودند.

۸/۸۱ ششدر ایام: (اضافه استعاری) ششدر، اصطلاح بازی نرد است که مهره

حریف در خانه شش باشد و با هیچ طاسی بیرون نیاید مگر با دوشش آوردن، ششدر ایام، گرفتاری زمان، دربند ماندن در زمان و روزگار.

۹/۸۱ خمخانه نیلی: کنایه از آسمان است.

۱۰/۸۱ خوان ریزه: ریزه سفره و خوان غذا، خوانچه زر، ایهام به خورشید و اشعه

آن دارد.

۱/۸۲ پشت بستن: تکیه کردن، پشت دادن.

۱/۸۲ صدمه: ضربه، کوب.

۱/۸۳ مهره پشت جهان: (اضافه استعاری) مهره پشت، فقران پشت، دوازده مهره

پشت.

۳/۸۲ لعبت چشم: (اضافه تشبیهی) عروسک چشم.

۳/۸۲ خونین بچگان: بچگان خونین، اشکهای خونین.

۳/۸۲ حامله وقت شمر: کنایه از همان لعبت چشم است که به خونین بچه‌ها آبستن

است.

۵/۸۲ عمر شکر: عمر شکرنده، شکار کننده و شکننده عمر و زندگی.

۶/۸۲ سده بستن: مسدود کردن، بسته شدن، بند بستن.

۷/۸۲ رگ جان: اضافه استعاری.

۷/۸۲ وسوسه گر: وسوسه کننده، خیال انگیز.

۸/۸۲ مرکب خواب: اضافه استعاری.

۹/۸۲ بو: اثر، نشان.

۹/۸۲ نیک: (قید) بسیار، بسی.

۹/۸۲ بدرنگ: بدحال، بدرخسار، میان نیک و بد تضاد و طباق است.

۱۰/۸۲ باغ پیر: باغ میوه‌دار، باغ با بر و میوه.

۱۱/۸۲ «رمز تعبیر آیات و سور بگشایید»: آتش و باغ، در این بیت آمده و در

بیت بعد از آن «اجل» و «فرزند» را اراده کرده و تعبیر آن را از آیات و سور خواسته است، و

در قرآن کریم آیه ۲۶۶ سوره بقره: «أَيُّودَ أَحَدِكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ...

فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ...» و ممکن است آیات دیگری هم این بیان و تشبیه را

برساند.

۱/۸۳ نازنینان مَنَا: صفت جمع بجای موصوف که مضاف واقع شده و با الف ندا آمده، ای نازنینان من.

۲/۸۳ چشمه خون: اضافه تشبیهی.

۲/۸۳ «چشم عبرت»: (اضافه استعاری) چشم عبرت‌ها، دیده پندگیرها، «عبرت» جمع عبرت.

۳/۸۳ بَهُو: خانه تابستانی.

۳/۸۳ طَزْر: این کلمه در همه نسخ بهمین شکل ضبط شده و به معنی خانه زمستانی است که تَجْر، تجیر نیز گفته می‌شود، در یک چاپ دیوان با تحریف «طُرر» آمده که درست نیست و همین کلمه «طَزْر» معرب شده و در بعضی متون «طَرَز» آمده که باز هم اشتباه است و درباره کلمه «طَزْر» و ریشه و شواهد و امثال آن، در تعلیقات دیوان خاقانی (ص ۱۰۲۲) به تفصیل بحث کرده‌ام، و ناگفته نگذاریم که «تجر» کاخ کوچک داریوش در تخت جمشید نیز بوده است.

۴/۸۳ در این بیت لَفّ و نشر مرتب وجود دارد که گوید از سر گلبن، نارسیده گل و از سر شاخ، ناپخته ثمر، میوه نرسیده و کال را باز کنید.

۶/۸۳ بلبَل نغمه‌گر: بلبَل نغمه‌خوان، مقصود فرزند شاعر است.

۶/۸۳ حَضْر: شهر در برابر سَفَر.

۷/۸۳ جَبیب: گریبان.

۷/۸۳ وَشاقان: غلامان. وشاق: کلمه ترکی است.

۷/۸۳ سَتْر: استر، قاطر.

۸/۸۳ سپیدان سَمَن بر: معشوقکان، زیارویان.

۸/۸۳ ساخت: زین و برگ اسب.

۸/۸۳ سیاهان: اسبان سیاه، در بسیاری از موارد رنگ اسب را بجای خود اسب

بکار می‌برند مانند «خنگ» اسب سفید و «بور» و مانند آن، و سیاهان اَعْر، اسبان دست و پای سفید، اَعْر، روشن، سفید.

۹/۸۳ کُرته: پیراهن.

۹/۸۳ شَمَر: آبگیر، آبدان.

۱۰/۸۳ دارالکُتُب: کتابخانه.

۱۰/۸۳ نظاره: مخفف نظاره به معنی تماشاگر و تماشاکن.

۱۰/۸۳ مَقَر: قرارگاه.

۱۱/۸۳ قلم‌زن: نویسنده، می‌گوید چنانکه قلم شکاف دارد، سرانگشت نویسنده و خط نویس را مانند قلم بشکافید و از نوشتن او را باز دارید، و تناسب کلمات واضح است.
 ۱۱/۸۳ مقامات: (جمع مقامه و مقام) حکایات و سخنان مسجع و موزون و مقفی با صنایع ادبی بسیار، همراه با اشعار و امثال است مانند مقامات حریری (عربی) و مقامات بدیعی (عربی) و مقامات حمیدی (فارسی)، گلستان سعدی را هم از نوع مقامات می‌دانند (سبک‌شناسی، نیز مقامه نویسی در ادبیات فارسی).

۱۱/۸۳ سَمَر: حکایت شبانه، قصه و افسانه‌ای که در شب گفته می‌شود و مطلق حکایت، جمع آن آسمار.

۱۲/۸۳ آژشد: اگر شد، اگر رفت.

۱۲/۸۴ رسالات: رساله‌ها، نوشته‌ها، تألیفات کوچک، امروز پایان نامه‌های تحصیلی را «رساله» می‌گوییم.

۱/۸۴ دواوین: دیوانها، مجموعه‌های اشعار.

۲/۸۴ نَفَر: در عربی به معنی گروه و جمعیت از سه تا ده، نوعی اسم جمع است، اما در فارسی به معنی مفرد (یک تن) به کار می‌رود، و خاقانی به همان اصلی بکار برده است.
 ۲/۸۴ مویه‌گران: جمع مویه‌گر، ناله‌کننده.

۲/۸۴ وارشیداه‌کنان: وارشید آه‌گویان، فریاد و فغان از مرگ رشید، وای بر رشید، افسوس بر رشید.

۳/۸۴ نهان‌داشتگان: پوشیدگان، زنان.

۳/۸۴ سرآغوش: کیسه‌ای دراز که بر نوک آن کلاهی گذارند و زنان و دختران گیسوی خود را در آن نهند و کلاه را بر سر گذارند که گیسو گرد نگیرد و آن را زینت دهند، گیسوپوش، «بزر»، با زر، زران‌دود، خاقانی در جای دیگر سر آغوش به کار برده:
 باد سر زلفت از سر آغوش دستار سران ربوده

و جای دیگر نیز موی‌بند بکار برده است.

۴/۸۴ تذروان: کنایه از زنان و دختران. تذرو: قرقاول است.

۴/۸۴ غبغب: برجستگی زیر زنج.

۴/۸۴ تاج لعل: تاج از لعل ساخته شده یا مزین به لعل.

۴/۸۴ پیرایه: زرو زیور. بَر: پهلو، جانب.

۵/۸۴ حُلّی: زیورها و در شعر خاقانی بیشتر به صورت مفرد بکار می‌رود.

۷/۸۴ سکه رخ: (اضافه تشبیهی).

۸/۸۴ آتشین آب مژه: اشک گرم و خونین مژگان.

- ۹/۸۴ مرکب چوبین: کنایه از تابوت، در تاریخ بیهقی آمده: «لاجرم این مرد بر مرکب چوبین نشست» (داستان حسنگ).
- ۱۰/۸۴ سحاب مژه: (اضافه تشبیهی)، ابر مژگان.
- ۱۰/۸۴ خوناب مَطَر: (اضافه تشبیهی) باران خوناب، اشک خونین.
- ۱۱/۸۴ سرو سیمین قلم‌زن: سرو سیمین نویسنده و کاتب، مقصود فرزند شاعر.
- ۱۱/۸۴ غالیه: ماده مَعَطَّر و خوشبوی سیاه رنگ، و این جا مقصود مُرکَب است که قلم بخود می‌گیرد و از این جهت «قلم غالیه خور» گفته است.
- ۱۱/۸۵ اِشکال قَدَر: پوشیدگی و دشواری و پیچیدگی قَدَر.
- ۵/۸۵ خَطَر: بزرگی، اهمیت «به آیین و خطر» از روی اهمیت و بزرگی و باشکوه.
- ۶/۸۵ چشم بندامل: (اضافه استعاری) چشم‌بند آرزو.
- ۷/۸۵ انگشت ظفر: اضافه استعاری.
- ۸۶ وزن این قصیده مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلن، در بحر مضارع مَثَمَن آخر ب مکفوف محذوف است. کلمات: «سودا، آوا، مُطَرًا...» قافیه «الف» حرف رَوی و «برآورم» ردیف است.
- ۱/۸۶ سودا: (سوداءِ عربی) یکی از چهار طبع و چهار خِلط بدن آدمی و به معنی خیال عاشقانه و عشق است. «گلشن سودا» (اضافه تشبیهی) گلشن عشق و خیال عاشقانه.
- ۱/۸۶ صورآه: (اضافه تشبیهی) فریاد و صدای آن.
- ۱/۸۶ آوا بر آوردن: فریاد کردن، بانگ کردن.
- ۲/۸۶ طیلسان چرخ: (اضافه تشبیهی) روپوش نیلگون آسمان (طیلسان ص ۷۹ ب ۷).
- ۲/۸۶ مُطَرًا: تازه شده (اسم مفعول از نظریه) اصل کلمه «طراوت» از «تر» فارسی گرفته شده است.
- ۳/۸۶ هفت قلعه مینا: کنایه از هفت آسمان.
- ۴/۸۶ اسفندیار: پسر گشتاسب. دژ رویین: قلعه‌ای که خواهران اسفندیار در آن زندانی بودند و او از هفتخوان گذشت و آنان را نجات داد (نیز رک ص ۶۸ ب ۴).
- ۵/۸۶ اشک شگرین: صفت و موصوف) اشک شوق و شادی که شیرین است.
- ۵/۸۶ آه عنبرین: (موصوف و صفت) آه دود آسا، و آه عنبر آگین و سیاه.
- ۶/۸۶ قندیل دیر چرخ: شمعدان صومعه چرخ، کنایه از خورشید.
- ۶/۸۶ فرو مردن: خاموش شدن.
- ۶/۸۶ سرد باد: باد و آه سرد.

- ۶/۸۶ آتش سودا: سوز عشق، آتش عشق.
- ۹/۸۶ تردامنان: (صفت جمع بجای موصوف) آلودگان، ناپاکان.
- ۹/۸۶ سحر بیرون آوردن: ساحری کردن، و در برابر ید بیضا آورده و ساحران فرعون را در مقابل موسی در نظر داشته است.
- ۹/۸۶ ید بیضا: دست سفید، اعجاز موسی، ید بیضا، در آیه ۳۳ سوره ۲۶ آمده است: «وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بِيضًا لِلنَّاطِرِينَ».
- ۱۰/۸۶ خراس فلک: آسیای چرخ.
- ۲/۸۷ «آبای علوی اند...»: چنانکه ذیل ب ۶ ص ۳۳ در قصیده مسیحیت شرح داده‌ایم آبای علوی، سیارات هفتگانه‌اند که آنها را پدران هفتگانه گویند که با چهار مادر (امهات اربعه) ازدواج کرده و موالید ثلاث (جماد و نبات و حیوان) از آنان بوجود آمده و گفتیم که خاقانی خود را به خلیل الله مانند کرده و چون او خود را درود گرزاده گفته و مانند ابراهیم خلیل از آباء علوی ایا و سرپیچی کرده و در این باره اشاره به آیه قرآن کریم نیز دارد (آیات ۷۶-۷۸ سوره ۶) و در قصیده مسیحیت گفته «به من نامشفق اند آبای علوی... چو عیسی زان ایا کردم ز آبا».
- ۳/۸۷ نادان نمایم: نادان به نظر می‌آیم یا خود را نادان نشان می‌دهم.
- ۴/۸۷ «ز راه چشم»: در نای، از راه سوراخ نای مقصود است.
- ۵/۸۷ ببوی آنک: به آرزوی و خواهش آنک.
- ۶/۸۷ رَعْنَا: آراسته، زیبا، متکبر (مؤنث أرعن).
- ۷/۸۷ شب یلدا: تاریکترین و درازترین شب سال (رک ۳۳ ب ۹).
- ۸/۸۷ صادق و کاذب: صبح صادق (دومین) و صبح کاذب (نخستین).
- ۸/۸۷ دل دروا: دل معلق و آویخته و سرگردان.
- ۹/۸۷ بانگ مُعْرَا: بانگ تعزیت دیده، فریاد ماتم زده، بانگ تعزیت و عزاداری هم معنی می‌دهد.
- ۱۰/۸۷ باد خانهٔ أَحْشَا: کنایه از شکم، أَحْشَا، درون شکم (جمع حَشْو).
- ۱۰/۸۷ هفتاد آب و خاک برای مبالغه است. در این بیت چهار عنصر را آورده.
- ۱۱/۸۷ میده: نانی که از آرد بی سبوس سازند، مطلق نان، آرد گندم دوباره بیخته.
- ۱۲/۸۷ شوربا: آش شور (شور + با، مخفف آبا، آش).
- ۱۲/۸۷ سِکْبَا: آش سرکه (سرکه + با مخفف آبا، معرب آن سکباچ).
- ۱/۸۸ «چون آینه نفاق نیارم...»: مانند آینه دورو نیستم و دورویی نمی‌آورم، یک روی آینه روشن و روی دیگر تیره است.

۱/۸۸ زنگ کینه: اضافه تشبیهی.

۱/۸۸ سیما: چهره، صورت.

۲/۸۸ رهرو: سالک، سالک طریقت.

۲/۸۸ زال زر: سپید موی، پسر سام و پدر رستم که چون زاده شد، بعلت سپیدی موی پدرش او را در کوه رها کرد و سیمرغ او را پرورد و بزرگ نمود و عنقا را با سیمرغ یکی می‌دانند چنانکه پیش از این گفته‌ایم، ضمناً سیمرغ (عنقا) مظهر وحدت است و یکتاست و در منطق الطیر عطار همین وحدت را دارد، خاقانی تنهایی زال را نیز در کوه در نظر آورده است.

۳/۸۸ دَمار: (ترکی) ریشه‌های گوشت، دَمار بر آوردن به معنی هلاک کردن، بعضی هم آنرا دِمار، به معنی هلاک و عربی می‌دانند، نفس اژدهاست یعنی بدنهاد و خطرناک است مولوی گوید:

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است

۴/۸۸ صَهبَا: شراب که به آب گشاده مانند شده

۴/۸۸ زر: آتش بسته، خاقانی گفته: «آتش بسته مده به آب گشاده».

۵/۸۸ جیغۀ دنیا: مردار دنیا.

۶/۸۸ قصۀ خلیفه و سقا: داستان خلیفه و سقا این است که سقایی در حرم هارون الرشید خدمت می‌کرد، روزی هارون از او پرسید چگونه است که شما را عمر طولانی باشد و ملوک و سلاطین کوتاه عمر هستند، گفت آنان رزق مقسوم خود به یک دفعه صرف کنند و ما به تدریج. خلیفه انعامی وافر به او داد و او بعد از صرف آن مال وفات یافت، و داستان به گونه‌های دیگر نیز نقل شده (شرح شادی آبادی و مآخذ دیگر).

۷/۸۸ اصحاب کَهِف: یاران غار، آنانکه در زمان دقیانوس به غاری پناه بردند و آنجا به خواب رفتند و پس از خواب سیصد و نه ساله بیدار شدند و داستان آنها در قرآن کریم سوره کَهِف آمده، تعداد آنان سه یا پنج یا هفت تن بود و سگی هم به دنبال داشتند، هفت نام آنان در بسیاری از کتب ذکر شده است خاقانی اصحاب کَهِف را هفت تن می‌گیرد و می‌گوید:

من آن هشتم هفت مردان کَهِفم که بر سرنوشت جفا می‌گریزم

اصحاب کَهِف به آیین توحید گرویده و از دست شاه ظالم و کافر از شهر بیرون رفته و به غار پناه بردند.

۷/۸۸ مَفاجَا: (مفاجاة) ناگهانی.

۸/۸۸ صَفرَا: (صفراء) زردی، ترشح زیاد کبد که با ترشی دفع می‌شود.

- ۸/۸۸ تَرُش خاستن: ترش رو از خواب برخاستن، ترش رو، بدخلق بودن.
- ۹/۸۸ «بَهْرَا برآورم»: باهَرَا، گلوله‌های زرین و سیمین اسب، بیرون آورم.
- ۱۰/۸۸ مجارا: (مجاراة) برابری.
- ۱۱/۸۸ سُویدا: سیاهی قلب، درون قلب.
- ۱۲/۸۸ اِحرام حج: اِحرام حج تمتع، حج اصلی در ماه ذی‌الحجه. عُمَره: حج اصغر و عبارت است که احرام و طواف کعبه، به جا آوردن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم، سعی بین صفا و مروه و تقصیر (چیدن قسمتی از موی سر)، مُثْنَا، دوتایی، هر دو با هم، و مقصود گزاردن حج تمتع برای کسانی که در بیش از ۱۶ فرسخ شرعی از مکه اقامت دارند و حج گزار از میقات به نیت حج عمره احرام می‌بندد و بعد از آن مجدداً به نیت حج احرام می‌بندد، و حج تمتع در مقابل حج افراد یا قران است (برای کسانی که در کمتر از ۱۶ فرسخ شرعی مکه اقامت دارند) که حج گزار در آن دو نیت را مقارن می‌کند.
- ۱/۸۹ فرض: واجب.
- ۱/۸۹ قضا کردن: قضا بجا آوردن عبادت واجب که فوت شده.
- ۱/۸۹ بطحا: مکه.
- ۲/۸۹ مَقام: مقام ابراهیم در کعبه.
- ۲/۸۹ مُصَلی: نمازگاه.
- ۳/۸۹ زمزم: چاه مقدس در مکه، مقابل زاویه‌ای که حجرالاسود قرار دارد، حاجیان از آب می‌نوشند و برای شفا می‌برند. زمزم از دیرباز محترم بوده و گویند پیش از اسلام ایرانیان نیز به آنجا روی می‌آوردند. عبدالمطلب، محل زمزم را که انباشته و گم شده بود پیدا کرد و آن را حفر نمود به این سبب سقایت زائران خانه خدا در خاندان او ماند. زمزم فشاندن از مژه: اشک ریختن است.
- ۳/۸۹ ناودان: ناودان بام خانه کعبه، ناصر خسرو در سفرنامه آورده: «و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان بر آن افتد».
- ۳/۸۹ صَخْرَةٌ صَمًّا: سنگ سخت.
- ۴/۸۹ لَوْلُو لالا: مروارید درخشان.
- ۵/۸۹ مُزَكِي: تزکیه شده، پاک شده (اسم مفعول از تزکیه).
- ۶/۸۹ دیباچه: سرآغاز، «سراچۀ کل» مقصود دنیاست.
- ۶/۸۹ مُهَنَّا: گوارا.
- ۷/۸۹ خادم لالا: خدمتگزار سیاه.
- ۷/۸۹ بلال حبشی: اذان گوی پیامبر (ص).

۸/۸۹ جَنَّتْ مَأْوَى: جنت المأوی یکی از درجات هشتگانه بهشت.
 ۹/۸۹ قاب قوسین: در معراج پیامبر اکرم آمده که به معنی مقدار دو کمان یا نزدیکتر، مأخوذ از آیه ۸ سوره ۵۳ (النجم): «فكان قاب قوسين أو أدنى» یعنی: «بود به مقدار دو کمان یا نزدیکتر». و بعضی قاب قوسین، قدر ذراعین، به قدر دو ذراع، گفته‌اند، ذرع و ذراع را هم قوس خوانند چون چیزها با آن قیاس کنند (تفسیر ابوالفتوح رازی)
 دَنَى فَتَدَلَّى، نزدیک و نزدیکتر شد (آیه ۷ سوره ۵۳ والنجم): «دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى».

۱۰/۸۹ سرانندیب: جزیره سیلان، در اقیانوس هند، جنوب شرقی هندوستان که گویند آدم ابتدا در آنجا فرود آمد و خاقانی به این نکته اشاره کرده و گفته اگر مدح پیامبر (ص) را در خاک سرانندیب بگویم از خاک آدم و هوا چشمه کوثر بیرون می‌آورد، اشاره به آنکه آنجا را بهشت می‌کنم.

۱۱/۸۹ يامُغِيثُ أَغْنِنَا: ای فریاد رسنده به فریاد ما برس.

۱۲/۸۹ حَظِيرَةٌ عَلِيَا: باغ بلند مرتبه، مقصود بهشت است.

۲/۹۰ گوثری: گودال و مفاک خاک، زمین.

۲/۹۰ ثریا: پروین، خوشه و ستاره پروین.

۹۱ وزن این قصیده فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلان، در بحر رمل مشمن مقصور است کلمات: «می‌برم، می‌آورم، می‌پریم...» قافیه «ر» حرف روی متحرک و «م» حرف وصل است اصل این قصیده ۵۳ بیت است.

۱/۹۱ سبز گلشن: کنایه از آسمان.

۱/۹۱ رخت بیرون بردن: سفر کردن، بیرون رفتن.

۲/۹۱ خاتم انگشتی: خاتم، مهر شاهان و بزرگان که نامشان بر آن نقل شده بود و فرمانها را با آن مهر می‌کردند.

۲/۹۱ «رب هب لی»: اشاره است به آیه ۳۵ سوره ۳۸، ص: «قال رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» یعنی: «گفت خداوند من، بیامرز مرا و مرا پادشاهی بخش که نسزد کسی را پس از من» و این سخن سلیمان است، تخت و خاتم هم در آغاز بیت اشاره به تخت و خاتم سلیمان است، و می‌گوید که تخت و خاتم (مهر) سلیمان را ندارم اما کوس سلیمانی می‌زنم و دعوی سلیمانی می‌کنم و «رب هب لی» می‌گویم.

۲/۹۱ طور: کوه طور در شبه جزیره سینا، که موسی آنجا به مناجات رفت و نور الهی بر او متجلی شد (آیه ۱۴۳ سوره ۷، أعراف) و «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» یعنی «همانا منم آن خدای بزرگ» خطاب به موسی است در سوره قصص آیه ۳۰: «فَلَمَّا آتَاهَا نُودَى مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ

الأيمن في البقعة المباركة من الشجرة أن يا موسى إني أنا الله رب العالمين» خاقانی می گوید
طور و آتش ندارم و در دست من نیست اما در اوج اناالله می پریم و آن دعوی را دارم که مانند
موسی هستیم.

۳/۹۱ نقش نفس: صورت نفس، خیال.

۳/۹۱ نقد عقل: تمیز عقل، به سکه عقل هم ایهام دارد که در آتش می برد تا خالص
شود.

۴/۹۱ سدره: سدرة المنتهی، درختی در آسمان.

۴/۹۱ سریر: تخت.

۴/۹۱ شعری: نام دو ستاره است یکی یمانی که بسیار روشن است و بعد از جوزا بر
آید و در آخر تابستان، اول شب نمایان گردد، دیگری شعرای شامی است که روشنی کم
دارد. و گویا از سهیل دور افتاده و بر آن می گرید و چشم وی چرک آلود است. شعار:
جامه زیرین، مجازاً اندیشه و باطن و سخن مبنی بر قصد درون و اندیشه خاص و معنی
مصراع این است که گاهی چنان بالا می روم که از شعری بر قد همت خود جامه می سازم.
۵/۹۱ نه چرخ: نه فلک.

۵/۹۱ زاده شش روز: دنیا و جهان زیرا که در شش روز آفریده شده و در
قرآن کریم نیز آمده است (رک ص ۲۷ بیت ۱۱).

۶/۹۱ آئینه: مربوط به اسکندر است و به آئینه اسکندر معروف شده که در اصل
فانوس دریایی اسکندریه بوده، و شاعران بسیار به کار برده اند حافظ گوید:

آئینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

و آئینه سکندر کنایه از دل روشن و ضمیر تابناک مرد عارف نیز هست، به این جهت
خاقانی می گوید: «آئینه دل ساختم» و «آب حیات» در همین مصراع، مربوط است به
خضر که در مصراع دوم آمده و پیش از آن درباره اش صحبت کرده ایم، ضمناً در داستانها
آمده که اسکندر ذوالقرنین با خضر همراه شد و به ظلمات رفت تا آب حیات یابد.

۷/۹۱ میمون طایر: (صفت و موصوف مقلوب) طایر میمون، پرنده فرخنده و

مبارک.

۷/۹۱ چربیدن: افزون شدن، برتر آمدن.

۸/۹۱ نرّاد: نرد بازی کن، نردباز، بازی کن با تخته نرد.

۸/۹۱ دوداو: دو نوبت، دو بازی. سه زحم: سه ضربه، سه بار انداختن طاس در

بازی نرد.

۸/۹۱ چار آخشیخ: چهار عنصر، در این بیت دو و سه و چهار و پنج (پنج حس) و

شش (ششدر) را به ترتیب آورده است. و ششدر در بازی نرد، ماندن مهره حریف در خانه شش نرد است و خاقانی ششدر شدن و «ششدر» نیز به کار برده است. درباره ششدر (رک ص ۸۱ ب ۸).

۹/۹۱ خاقانی به طوطی و آینه زیاد اشاره دارد: و مقصود آموزش سخن گفتن به طوطی است که او را در برابر آینه می‌نشانند و او خود را در آینه می‌بیند و از پس آینه هر چه به او تلقین می‌کنند و فرو می‌خوانند، بر زبان می‌آورد، و طوطی وار در سخن گفتن نیز همین است و خاقانی جای دیگر گفته:

طوطی هر آن سخن که بگویی زبَر کند هر گه که شکل خویش ببیند در آینه
و حافظ گفته است:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند هر چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
۱/۹۲ در ذیل معنی بیت ۶، ص ۳۳، گفته‌ایم که خاقانی خود را مانند ابراهیم خلیل و دروگرزاده می‌داند و به موجب آیه قرآن (آیات ۷۶-۷۸ سوره ۶، انعام) ابراهیم از ستارگان که غروب می‌کردند خدایی انتظار نداشت و ستارگان آباء علوی، پدران هفتگانه‌اند، و در ص ۷۸ بیت ۲ نیز آمده است. هم‌چنین ابراهیم خلیل بت‌های قبیله خود را شکست.

۲/۹۲ روستم پیکار: با پیکار و جنگ و دلیری رستم.
۲/۹۲ عنقا پیکر: (عنقا بجای سیمرغ) که پرورده زال بود و در بیت بعد گفته است و (رک ص ۸۸ بیت ۲).

۶/۹۲ صفر: اولین برج، برج حمل که آغاز انقلاب ربیعی است و از مثلثه آتشی (سه برج آتشی) است، و خاقانی این صفات را به خود داده است، صفر هیچ هم معنی می‌دهد. هر سه برج از دوازده برج فلکی، به یک عنصر نسبت داده شده که عبارت است از حمل و اسد و قوس (گرم و خشک، آتشی)، ثور و سنبله و جدی (سرد و خشک، خاکی)، جوزا و میزان و دلو (گرم و مرطوب، بادی) و سرطان و عقرب و حوت (سرد و مرطوب، آبی) و هر سه برج یک «مُثلَّه» گفته می‌شود.

۶/۹۲ مردم پیکر: با پیکر مردم و آدمی، ظاهراً به جواز (دو پیکر) ایهام دارد، اما حمل (بره) و اسد (شیر) و ثور (گاو) چهارپایند و آدمی پیکر نیستند.

۷/۹۲ «لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ»: «او نیست از خانواده تو» مأخوذ از آیه ۴۸ سوره هود است: «قال یا نوح إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ...» و مقصود کنعان پسر نوح است که نافرمانی کرد و خداوند او را از خاندان نوح جدا ساخت و گفت او از خانواده تو نیست، خاقانی می‌گوید آن زمان که از روی آفرینش و فطرت ناف مرا مادرم می‌زد، خود به گوش آدم گفت که او از خانواده تو نیست و مانند آنان نیست.

۸/۹۲ بی پایاب: بی انتها، بی پایان.

۹/۹۲ موی عاریت: گیسوی عاریتی، کلاه گیس.

۹/۹۲ گلگونه: گلخونه، سُرخاب از لوازم آرایش زنان.

۱۰/۹۲ شیربرفین: شیری که از برف می سازند و صولت و هیبتی ندارد.

۱۰/۹۲ گاو زرّین: گوساله زرین، گوساله‌ای از طلا که سامری در غیاب موسی

ساخت و قوم او را بفریفت و در آیه ۸۸ سوره بقره آمده: «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا» و در تفاسیر آمده که چون موسی به طور رفت و وعده کرد به چهل روز باز گردد. چون بیست روز گذشت، سامری گفت چهل روز گذشت و بیست روز و بیست شب حساب کرد، پس به قوم موسی گفت او نیامد چون پیرایه‌های شما از قبطیان و حرام است، همه را در آتش افکنید، چنین کردند. او زرگری می دانست، آنها را بیرون آورد و گذاخت و صورت گوساله‌ای ساخت، چون هارون برادر موسی بر او گذشت، گفت چه می کنی؟ گفت چیزی می کنم که در او نفع است و ضرر نیست، و خواهم دعایی درباره من کنی، او دعا کرد و گفت: خدایا آنچه می خواهی به او بده. پس هارون رفت، سامری از خدا خواست که گوساله بانگی کند و او یک بار بانگ کرد و بنی اسرائیل به فتنه افتادند و فریفته شدند.

«نه آن گاوم که بینی عنبرم» یعنی گاو عنبر فکن نیستم (راجع به گاو عنبر فکن، نوعی

نهنگ، کاشالوت، رک ص ۶۴ بیت ۱).

۱۱/۹۲ «نَسْوَ اللّٰهَ»: اشاره به آیه ۱۹ سوره ۵۹ (حشر): «كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَأَنْسَاهُمْ

أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». دبستان نسواالله: (اضافه استعاری). دبستان فراموشی:

دبستان فراموش کردن خداوند. «نَسْوَ اللّٰهَ»: فراموش کردند خدا را.

۱۱/۹۲ «لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ»: مأخوذ از آیه ۱۲ سوره ۴۷ (محمد): «ذَٰلِكَ بَٰنُ اللّٰهِ مَوْلَىٰ

الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ». «دوست و سرپرست کسانی که ایمان آوردند،

خداوند است و کسانی که کافر شدند هیچ دوست و سرپرستی ندارند.»

۱/۹۳ «چون صبح آخر ظاهر است»: یعنی مانند صبح دوم، صبح پسین، روشن و

آشکار و ثابت است.

۱/۹۳ «ز صبح اولین کاذب ترم»: از صبح اول، صبح نخستین، صبح کاذب،

کاذب تر و دروغگوتر هستم.

۲/۹۳ بیت اشاره به آنستکه شیطان بوسیله مار و طاووس آدم و حوا را بفریفت و

سبب شد که آدم از میوه ممنوع، بخورد و از بهشت خارج شود.

مار و طاووس هم بعد از آن از بهشت رانده شدند، عطار در منطق الطیر گوید:

خَهْ خَهْ خدای طاووس باغ هشت در سوختی از زخم مار هفت سر

صحبت این مار در خونت افکند از بهشت عدن بیرونت فکند
 ۳/۹۳ زحل رنگ: سیاه رنگ، به رنگ ستاره زحل (کیوان) که سیاه است.

۳/۹۳ نُعایم: شترمرغ.

۴/۹۳ برهمن دین: به دین برهمن، دارای دین برهمایی، از آیین هندوان، برهما و
 ویشنو و شیوا تثلیث هندویی یا تریمورتی را تشکیل می‌دهد. برهمن از درجات آیین هندو
 و مسئول تعلیم و دهاها و اجرای مراسم دینی است.

یحیی: یکی از پیامبران یهود. یحیی سیرت: با سیرت و رفتار یحیی.

۴/۹۳ لبید: ابوعقیل لبید بن ربیعة العامری شاعر مخضرم عرب، صاحب معلقه
 (متوفی ۴۱ هـ.ق). لبید آیین: بر آیین لبید و مانند او که در وصف شراب وزن شعر سروده
 است.

۴/۹۳ حَسَّان: پیش از این درباره اش صحبت کرده ایم و مقصود حَسَّان بن ثابت
 انصاری مداح رسول اکرم (ص) است.

۴/۹۳ ژاژ: سخنان بیهوده و در اصل خارهای شتری که هر چه می‌جوند فایده‌ای
 ندارد.

۴/۹۳ مُنْكَرٌ مُنْكَرٌ: (دو صفت برای تأکید) زشت زشت.

۵/۹۳ ضعیفه القلب: نازک دل، سست دل.

۵/۹۳ «أنا الأعلى زنان»: أنا الأعلى گویان. «أنا الأعلى»: «مَنْ برترینم»، «مَنْ
 بالاترینم».

۷/۹۳ اشاره است به مثل معروف: «فیلش یاد هندوستان کرده» (امثال و حکم).

۹/۹۳ قارون: ثروتمند و مالدار معروف زمان موسی، گنج‌هایش نیز معروف است که
 به خاک رفت.

۱۰/۹۳ خُلُقَانِي: منسوب به خُلُقَان، لباسهای ژنده و کهنه، (جمع خَلَق) و «ژنده
 پوشان» در مصراع دوم همین معنی را دارد، ضمناً به فقیران و تهیدستان از صوفیه، و در
 بیت بعد هم به صوفیان اشاره می‌کند.

۹۴ وزن این قصیده فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن، در بحر رمل مثنی محذوف
 است کلمات: «نهان، نشان، خواندن...» قافیه «ن» حرف رَوی، الف ردف اصلی و
 «آورده‌ام» ردیف است.

۱/۹۴ «آفتابم کز دم عیسی...»: پیش از این آورده ایم که عیسی در آسمان چهارم
 با خورشید همخانه است، به این جهت می‌گوید آفتابم که از دم و نَفَس عیسی نشان
 آورده‌ام.

۲/۹۴ بیت معمور: (بیت المعمور) خانه آباد و مسکون، خانه‌ای است در آسمان چهارم مقابل خانه کعبه، در قرآن کریم خداوند به آن سوگند یاد کرده: «و البیت المعمور» (آیه ۴ سوره ۵۲)، در تفاسیر جای آن آسمان هفتم و محاذی عرش گفته شده و حرمت آن در آسمان مانند کعبه در زمین است. بیت معمور: کعبه یا بیت الحرام نیز هست و خاقانی بیشتر به خانه‌ای که در آسمان چهارم است نظر دارد، ضمناً به کعبه هم توجه دارد.

۲/۹۴ زَلَه: ریزه خورش و غذای مانده از مهمانی، خاقانی این واژه را زیاد بکار برده، مثلاً:

ما را دلی است زَلَه خور خوان صبحگاه جانی است خاک جرعه مستان صبحگاه
۳/۹۴ هین: آگاه باش.

۳/۹۴ صَلا: آواز دعوت برای طعام و مهمانی.

۳/۹۴ خشک‌پی: بدقدم، نافرخته‌پی. تردامن: آلوده و گناهکار.

۳/۹۴ دو قرص گرم و سرد آسمان: کنایه از ماه و خورشید.

۵/۹۴ پیل بالا: به اندازه بار پیل.

۶/۹۴ اینت: برای تحسین و تعجب.

۶/۹۴ چرب پهلوی: فربه، پروار.

۷/۹۴ ره روان: سالکان طریق عشق، سالکان راه حق.

۷/۹۴ چشم روان: (اضافه استعاری) چشم جان، چشم روح، چشم جهان بین در برابر چشم تن.

۸/۹۴ بحر طلب: (اضافه مجازی) دریای جستجو.

۸/۹۴ چل صبح: چله، چهل روز ریاضت و عبادت برای رسیدن به یک مقصود.

۸/۹۴ شست: تور ماهیگیری.

۹/۹۴ خاک بیزی: (حاصل مصدر مرکب) خاک بیختن، غربال کردن خاک برای یافتن چیزی مخصوصاً طلا.

۹/۹۴ گنج شایگان: گنج شاهانه و یکی از گنج‌های خسرو پرویز.

۱۰/۹۴ ریزان: (صفت فاعلی) ریزنده، در حال ریختن.

۱۰/۹۴ اشک داود: اشک داودی، مانند اشکی که داود ریخت.

۱۰/۹۴ سُبَحَه: (بضم) تسبیح.

۱/۹۵ خرّقه دریدن: رسم صوفیان در وجد و سماع، خرّقه انداختن، خرّقه افکندن

نیز همین رسم است.

۳/۹۵ عود سوخته: برای سپید کردن دندان به کار می‌بردند.

۴/۸۵ طغرا: خط مخصوص که در فرمانها به کار می‌رفته، و مجازاً به معنی فرمان به کار می‌رود و یک طغرا فرمان نیز مصطلح است. طغرانویس هم یعنی نویسنده فرمان، امضاء مخصوص بالای نامه هم شکل طغرا دارد.

۵/۸۵ سرچشمه خضر: چشمه آب حیات که در اختیار خضر است.

۵/۸۵ جرعه ریز: جامی دارای ناوچه که با آن دارو و شربت در گلولی اطفال ریزند، نیز به معنی یک جرعه، و یک پیمانه.

۶/۸۵ کبوتر قیمت: به ارزش کبوتر نامه‌بر که به پای او زر می‌بستند تا اگر گرفتار شود زر را باز کنند و کبوتر را رها سازند.

۷/۸۵ لعبتان دیده: عروسکان چشم، دو مردمک، دو حدّقه، که خود شاعر به دو طفل هندو (سیاه) مانند کرده است.

۷/۸۵ مشاطه: مخفف، مشاطه، آرایشگر از مشط به معنی شانه.

۷/۸۵ حلی: زیورها.

۷/۸۵ دایگان: در تمام موارد، جمع را به جای مفرد (دایه) به کار برده چنانکه همواره «بانوان» را به معنی مفرد به کار برده است.

۱۰/۸۵ نورّهان: نوراها، ارمان، سوغات، ره آورد.

۱۱/۸۵ سگ کُهِف: سگ اصحاب کُهِف.

۱۲/۸۵ حلقه بگوش: غلام.

۱۲/۸۵ تشریف: خلعت، جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد. حافظ گوید:

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۱۲/۸۵ کیان: (جمع کی، گوی) شاهان.

۱/۸۶ جوسنگ: وزن یک جو.

۲/۸۶ زیری: زردی، زردرویی، به رنگ زیر، گیاه زرد.

۴/۸۶ سُعود چرخ: خجسته شدن چرخ یا جمع سَعْد، که چند ستاره و نیز یکی از منازل قمر است.

۵/۸۶ کوثر: چشمه و حوضی در بهشت، جنان، بهشت.

۶/۹۶ درباره اسفندیار و دژ روئین و رهاندن خواهران از این دژ و هفتخوان

اسفندیار پیش از این صحبت کرده‌ایم (ص ۶۸ بیت ۴).

۸/۹۶ مَن یزید: که زیاد می‌کند؟ چه کسی بالاتر می‌خَرَد، اصطلاح مزایده (رک ص

۲۷ بیت ۳ شرح بیشتر).

- ۸/۹۶ رایگان: بی‌بها، مُفت، مجّانی.
- ۱۱/۹۶ فتوح: گشایش، آنچه به درویشان و صوفیان، غیر منتظر برسد.
- ۱۱/۹۶ گنج روان: گنج قارون که گویند در زیر زمین جای عوض می‌کرد.
- ۲/۹۷ حرز جان: نگهبان و دعای نگهدار جان.
- ۲/۹۷ حرز شافی: حرز و دعای شفا دهنده.
- ۴/۹۷ کاف و نون: کُن، باش در کُن فیکون، دریای کاف و نون (اضافه استعاری) دریای هستی.
- ۴/۹۷ بَنان: انگشت.
- ۵/۹۷ دستار: عمامه.
- ۵/۹۷ منشور: فرمان.
- ۶/۹۷ توقیع: دستخط و فرمان شاه در پای یک نامه یا پشت آن.
- ۷/۹۷ اشاره به حدیث نبوی «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا»: «همانا بعضی از سخنان سحر است» و دنباله حدیث «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ»: «بعضی از اشعار حکمت است».
- ۸/۹۷ ایتکین: غلام ترک.
- ۸/۹۷ اَلْب ارسلان: پادشاه سلجوقی.
- ۹/۹۷ «چون زال زر پیری به طفلی دیده‌ام»، یعنی در طفلی مویم سفید شده و پیر شده‌ام.
- ۱۰/۹۷ نیشان، ماه دوم بهار: از ماههای سریانی معروف به رومی.
- ۱۱/۹۷ ترنج مهرگان: نارنج ماه مهر.
- ۲/۹۸ طبع مریم‌زاد: طبع مریم‌زاده، عیسی مانند، زاده بکر و دوشیزه.
- ۲/۹۸ تیر: عطارد که دبیر و کاتب و نویسنده چرخ است و در فلک دوم قرار دارد.
- ۲/۹۸ خرکمان: کمان بزرگ، کمان با تیری که از کمان بیرون می‌رود تناسب دارد.
- ۲/۹۸ تیر عیسی نطق: عطاردی که مانند عیسی نطق دارد.
- ۳/۹۸ رصد داران: رَصَدبانان، راهبانان و عوارض گیران راه.
- ۱/۹۹ این قصیده بر وزن مفاعِلن، فعلاتن، مفاعِلن، فعلات، در بحر مجتث شمن مخبون مقصور است «دارم، نمی‌آرم، گرفتارم...» کلمات قافیه، «ر» حرف روی «م» حرف وصل و الف ردیف اصلی است.
- ۱/۹۹ از آن قِبَل: از آن جهت، از آن روی.
- ۱/۹۹ سر عالم بقا دارم: قصد عالم بقا دارم، بجانب عالم بقا میل دارم، «سر چیزی داشتن» قصد و میل چیزی داشتن.

- ۲/۹۹ قَفَس پنج حس: (اضافه تشبیهی) قفس تن، قفس جایگاه پنج حس.
- ۴/۹۹ کاه برگ: یک برگ کاه، سخت ناچیز و کم بها.
- ۴/۹۹ برگ: زاد و توشه، ساز و برگ.
- ۶/۹۹ ارکان: عناصر، چهار عنصر.
- ۷/۹۹ چهار رئیس: چهار عنصر.
- ۷/۹۹ دو پادشا: مقصود جان و خرد است.
- ۸/۹۹ دیده همت (اضافه استعاری) چشم همت، کوشش و توجه در اصطلاح صوفیان.
- ۱۰/۹۹ آب رنگ: آبگون، آبی رنگ.
- ۱۰/۹۹ آتش باز: آتش بازنده، ظاهراً نور پاش یا شهاب افکن.
- ۳/۱۰۰ در شدن: داخل شدن، وارد شدن، درون رفتن.
- ۳/۱۰۰ خویشتن خوار: خورنده خویش، خود را مانند شمع تباه کردن و خوردن و از میان بردن.
- ۵/۱۰۰ کلاه گوشه: گوشه کلاه، کلاه گوشه همت (اضافه استعاری).
- ۵/۱۰۰ دَوّار: دور زننده، گردش کننده.
- ۶/۱۰۰ الف وصل: الفی (همزه عربی) که نوشته می شود اما در خواندن می افتد.
- ۷/۱۰۰ سیمرغ: مرغ اساطیری که در شاهنامه آمده، او دیده نمی شود.
- ۱۰/۱۰۰ صَلَف: کبر و غرور و منت.
- ۱/۱۰۱ کلیم طور مکارم: (اضافه تشبیهی) کلیم الله، موسی طور بزرگواریها.
- ۳/۱۰۱ عَمَل دار: عامل، کارگزار، کاردار.
- ۱۰/۱۰۱ غیاث: فریادرسی.
- ۱۰/۱۰۱ غیث: باران.
- ۶/۱۰ این بیت اشاره است به آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ سوره ۲۶ (الشعراء): «والشعراء يتبعهم الغاؤون، ألم تر أنهم في كل واديهيمون و أنهم يقولون ما لا يفعلون إلا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله» و خاقانی در چند مورد به این آیه اشاره می کند و می گوید اگر چه در شمار شاعران هستم، اما چون مدح پیامبر و بزرگان دین می کنم شامل «إلا الذين» می شوم یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیک بجای آوردند.
- ۹/۱۰۱ غرائب: غریبه ها، تازه ها.
- ۹/۱۰۱ غُرر: (جمع غُرّه) روشن ها، درخشان ها.
- ۹/۱۰۱ لبید: لبید بن ربیعۃ العامری صاحب یکی از معلقات (رک ص ۹۳ ب ۴)،

بشار، ابو معاذ بشار بن یُرد که در ۱۶۷ هـ ق به قتل رسید (الوسیط).
 ۱۰۲ وزن این قصیده فعولن، فعولن، فعولن، فعولن، در بحر متقارب متمعن سالم است.
 کلمات «وفا، فنا، قبا...» قافیه و «الف» حرف زوی، و «می‌گریزم» ردیف است.

۱/۱۰۲ خواص وفا: خاصان وفادار.

۱۰۲ خراس: آسی که با خر می‌گردد، آسیابی که با خر و بطور عموم با هر چارپایی می‌گردد و خاقانی خراس را مطلق آسیا گرفته است. «خراس فنا» کنایه از دنیا و گردون است.

۲/۱۰۲ نخواهم کله... اشاره است به آنکه بر سر باز شکاری کلاه کوچکی می‌گذاشتند که چشمان او را می‌گرفت و هیچ جا را نمی‌دید تا هنگام گرفتن شکار باز می‌کردند و او شکار را بزودی می‌یافت و خاقانی به باز و کلاه و چشم بستن او بسیار اشاره دارد، چنانکه در بیت قبل از این گفته:

از آن چرخ چون باز بر دوخت چشم که باز از گریز بلا می‌گریزم

۳/۱۰۲ درخت وفا: اضافه استعاری.

۳/۱۰۲ برگ ریز: برگ ریزی (حاصل مصدر از صفت فاعلی مرکب) به معنی

مصدری.

۸/۱۰۲ مغان: جمع مُغ، در ادب فارسی زردشتی، مغان، زردشتیان.

۸/۱۰۲ آب کار: رونق و جلای کار.

۸/۱۰۲ کار آب: شرابخواری، می‌خوارگی. «بامغان بگو که برای رونق کار شما به

شرابخواری و می‌خوارگی شما پناه می‌برم.»

۹/۱۰۲ اربعین مغان: چله‌نشینی و عبادت چهل روزه مغان که برای تصفیه و تزکیه

و کمال نفس است و حافظ اشاره می‌کند:

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

۱۰/۱۰۲ کُهِف صفا: (اضافه مجازی) غار صفا و پاکی، پناهگاه صفا و پاکی.

۱/۱۰۳ اصحاب کُهِف: (رک ص ۸۸ ب ۷) که خاقانی به آنان اشاره زیاد دارد و

داستان آنان در سوره کُهِف (آیه ۸ بیعد) آمده: آنان در عهد دقیانوس که بت پرست بود، به

غار پناه بردند و پس از سیصد و نه سال بیدار شدند و یکی از آنان پولی به شهر برد و

سکه‌ای داد که نشناختند و در پی کار و داستان آنان برآمدند، و شاه آن زمان مسیحی بود.

شاه و همراهان او به غار رفتند و از حقیقت بعث و معاد آگاهی یافتند، آنگاه اصحاب کُهِف

را مرگ فراگرفت و همانجا دفن شدند و بر سر گورشان کلیسایی ساختند. تعداد آنان سه یا

پنج یا هفت تن بود و سگی هم به دنبال آنان می‌رفت. خاقانی اصحاب کُهِف را هفت تن

داشته و خود را هشتم آنان خوانده است.

۳/۱۰۳ رَطل: پیمانہ. این بیت نزدیک به این بیت حافظ است:

در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار می تا خلاص بخشدم از مایی و منی
 ۴/۱۰۳ ماجری: (ترکیب عربی) آنچه گذشت، به معنی حادثه و واقعه گذشته و
 مطلق حادثه و روی داد: اهل تصوف اختلاف و کدورت میان دو صوفی و سالک را نیز
 «ماجری» گویند.

۵/۱۰۳ مَرخَبَا گفتن: خوشامد گفتن.

۶/۱۰۳ مَلَأَ کردن: پر کردن.

۶/۱۰۳ قُوت آب: آب خوراکی.

۶/۱۰۳ برَمَلَا: آشکارا.

۷/۱۰۳ میگون سرشک: سرشک سرخ و خونین.

۸/۱۰۳ ابلق: دورنگ، سیاه و سپید. «سگ ابلق روز و شب» (اضافه تشبیهی) روز

و شب از جهت سپیدی و سیاهی به سگ ابلق مانند شده.

۸/۱۰۳ جان‌گزا: گزاینده و گزنده جان.

۹/۱۰۳ چون سگ گزیده: سگ گزیده از آب می‌ترسد، آنرا که سگ‌ها گزیده

جگر تشنه است اما از آب می‌ترسد که او را هلاک کند. «سَقَا» مخفف «سَقَا» آب‌ده،
 آبکش.

۱۱/۱۰۳ مردم گیا: گیاهی که شکل آدمی دارد (رک ص ۳۱ ب ۳ با تفضیل).

۱۲/۱۰۳ این بیت اشاره به عصای موسی و اژدها و مار شدن او دارد.

۱/۱۰۴ قفا خوردن: پس گردنی خوردن.

۱/۱۰۴ تیغ اجل: اضافه استعاری.

۱/۱۰۴ کجا می‌گریزم: به کجا بگریزم، به کجا پناه برم.

۳/۱۰۴ دست کشت: دست کاشته.

۳/۱۰۴ عمر سای آسیا: آسیای عمر ساینده، عمر کاهنده، کنایه از چرخ و فلک و

با دانه در مصراع قبل مطابقه و تناسب دارد.

۵/۱۰۴ ازرق و طا: کبود جامه، کبود پوشش «پیر ازرق و طا» کنایه از آسمان.

۷/۱۰۴ شبانگه لقا: تیره دیدار، سیاه چهره، دارای دیدار و چهره چون شب.

۸/۱۰۴ نوا دادن: گروگان دادن (نوا، گروگان) «از نوا می‌گریزم» از جان‌گریز دارم و

جان‌رانمی‌خواهم. نوا به معنی گروگان در این شعر فردوسی آمده:

بر من فرستی به رسم نوا که باشد به گفتار بر تو گوا

- ۹/۱۰۴ وقف: ایستادن، سر وقف داشتن، در فکر ایستادن بودن، ایست را خواستن.
- ۱۲/۱۰۴ هفت ده خاکدان: هفت طبقه زمین.
- ۱۲/۱۰۴ هشت شهر: هشت بهشت.
- ۱/۱۰۵ خرابات ظلمت: کنایه از دنیا و جهان ظلمانی.
- ۱/۱۰۵ ایوان شمس الضحی: ایوان خورشید درخشان، مقصود آسمان چهارم است که عیسی و خورشید هر دو آنجا هستند.
- ۲/۱۰۵ صباح و مسا: صبح و شب، بامداد و شامگاه.
- ۲/۱۰۵ بقا دو ستا: (با الف ندا) ای دوستدار بقا و جاودانگی در برابر فنا.
- ۴/۱۰۵ نیست شدن: فانی شدن «هست مطلق» هستی محض، باقی مطلق.
- ۴/۱۰۵ مطلقا: (قید) یکسره، بی شرط، «مطلق و مطلقا» جناس مطرف دارند.
- ۵/۱۰۵ غوغا کردن: آشوب کردن، هیاهو کردن.
- ۵/۱۰۵ حصار رضا: (اضافه استعاری) رضا، خشنودی در اصطلاح اهل تصرف از مقامات و در نزد بعضی از صوفیه از حالات شمرده می شود (رک مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف تألیف نگارنده این سطور).
- ۶/۱۰۵ عطا: بخشش.
- ۱۰۶ وزن این قصیده مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلن، در بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف محذوف است. کلمات: «فام، کام، خام...» قافیه «م» حرف رَوی و «الف» ردف اصلی است.
- راجع به ابو منصور عمدة الدین حفده در مقدمه صحبت کرده‌ایم.
- ۱/۱۰۶ صبح لقا: صبح دیدار، روشن روی.
- ۱/۱۰۶ چشمه خضر: آب حیات، آب حیوان.
- ۲/۱۰۶ گوهر جمشید: اصل و جوهر و تبار جمشید، که گفتیم او را با سلیمان یکی دانسته‌اند، از این جهت ممکن است به «خاتم جم» هم ایهام داشته باشد.
- ۳/۱۰۶ تنهارو: سالک تنها رونده، رونده فرد و تنها و یک تنه.
- ۳/۱۰۶ شهر قدس: شهر مقدس، عالم معنی و جهان برین معنوی و بالایی، البته به قرینه بیت بعد که «مسجد اقصی» آورده، مقصود از شهر مقدس، بیت المقدس نیز هست.
- ۴/۱۰۶ مسجد اقصی: مسجد معروف در اورشلیم، بیت المقدس.
- ۴/۱۰۶ مسجد الحرام: مسجد خانه کعبه، مسجد گرداگرد کعبه.
- ۵/۱۰۶ محیط: دریای بزرگ، اقیانوس.
- ۵/۱۰۶ کرامات: (جمع کرامه) در اصطلاح صوفیان امور خارق العاده‌ای است که با

عنایت خداوندی از صوفی کامل و اصل صادر می‌شود مانند خبر دادن از مغیبات، اِشراف بر ضمایر، شفای بیماران و رام کردن درندگان. و بطور کلی صدور کرامات در همین حد است، بشرط آنکه از سرحد امکان عقلی خارج نشود (رک مقدمه‌ای بر عرفان و تصوف تألیف نگارنده این سطور).

۵/۱۰۶ آتشین پل: فلک اثیر، کره ناری (آندراج) و با «طاق آب فام» که آسمان نیلگون است تناسب دارد، اما آتشین پل را دوزخ هم معنی کرده‌اند.

۶/۱۰۶ آینه گردان: آرایشگر و مشاطه معنی می‌دهد نظیر این مصراع خاقانی، این بیت حافظ است:

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند
۶/۱۰۶ بوقلمون: کلمه یونانی و در اصل پارچه رنگارنگ فاخر است که در این مصراع نیز «بوقلمون باف» به این مناسبت آمده. و مجازاً به آن مرغ که پرهای رنگارنگ دارد بوقلمون گویند.

۷/۱۰۶ عنقا مور ریزه چین سفره بخشندگی اوست، چونانکه زال پسر سام مور ریزه خوار و ریزه چین عنقا (سیمرغ) است و گفته‌ایم که عنقا را بجای سیمرغ آورده و پرورده شدن زال را به وسیله سیمرغ اراده کرده است.

۸/۱۰۶ پیر زادن زال به طفلی به مناسبت سپیدموی بودن او هنگام زاده شدن است.

۸/۱۰۶ دیو خام: دیو خام طبع، خام سرشت، ناپخته و ناقص.

۸/۱۰۶ خام: چرم خام، کمند و دوال و با رستم متناسب دارد.

۹/۱۰۶ دایگان: جمع دایه، ولی خاقانی بیشتر به صورت مفرد به کار می‌برد مانند «بانوان» و در این بیت بصورت مفرد «ابر» است قیاس کنید با «دایه ابر بهاری» در گلستان سعدی، و در این بیت خاقانی نیز آمده:

ابر از هوا بر گل چکان، ماند به زنگی دایگان

در کام رومی بچگان پستان نو پرداخته

البته در بیت مورد بحث به صورت جمع «دایه‌ها» هم می‌توان گرفت و معنی درست است و می‌گوید: زمین گنجور و خزانه‌دار دایه‌ها، ابرهاست که شیر دهندگان گل‌ها و گیاهان هستند، در اینصورت زمین قطرات باران را که از ابرهاست گنجینه‌داری می‌کند. لگدخسته، (صفت مرکب) لگدخورده و زخم دیده از لگد.

عوام: عامه مردم.

۱۰/۱۰۶ مسلسل: پیایی، زنجیروار.

۱۰/۱۰۶ حُطام: در اصل به معنی ریزه‌ها و خُرده‌های چوب و مجازاً مال و منال

دنیا.

۱/۱۰۷ لام: جامه و صوف درویشان.

۲/۱۰۷ قیس عامری: مجنون، عاشق لیلی که داستانش معروف است، مجنون بن ملوح بن مزاحم عامری شاعر عرب که دیوانش بچاپ رسیده و بیشتر، وفات او را سال ۱۶۰ هـ ق نوشته‌اند.

معروفترین داستان لیلی و مجنون در فارسی، تصنیف نظامی گنجوی است.

۲/۱۰۷ عُرُوهُ حِزَام: عُرُوهُ بن حِزَام بن مهاجر ضبی، شاعر عرب که عاشق دختر عَمُویش «عفراء» بود و عفراء به ازدواج دیگری درآمد و عروه رنجور شد و بیمار و در سال ۳۰ هـ ق درگذشت. خاقانی از عروه و عفراء در موارد دیگر نیز یاد کرده است.

۳/۱۰۷ صوفی و عارف در هر صورتی کمال صور نگار یعنی خداوند را می‌بیند و او را شاهد جمال حق می‌داند و به آن چشم می‌نگرد و این زیبا پسندی او را گرفتار ملامت مردم می‌کند و «ملامتی» می‌شود به این جهت «شاهدی» (اسم مصدر از شاهد) و زیبایی و «مَلام» ملامت است، «ملامتیه» فرقه‌ای مهم از اهل تصوف «رک مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف تألیف نگارنده این سطور).

۴/۱۰۷ پیری که وصف او می‌کند: مانند نوح پیامبر پیر عشق است و از طوفان هلاک کننده‌ها و حوادث تباه کننده، به کوه و کشتی تکیه کرده و ایمن است و با داشتن سام و حام، فرزندان نوح که با او در کشتی نشستند، خرم و شادان است.

۵/۱۰۷ وَجْد و حال: مخصوص صوفیان است، و باید توجه داشت که چنانکه در مقدمه آورده‌ایم خاقانی صوفی و عارف نیست اما زهد صوفیانه دارد و با آن اصطلاحات کاملاً آشناست «چرخ زدن هم حالت رقص صوفیان است» که به چرخ زدن کبوتر (حَمَام) در آسمان مانند کرده است و مصراع دوم ظاهراً به کبوتر نامه‌بر اشاره دارد.

۶/۱۰۷ فلک خرام: (صفت مرکب فاعلی) فلک خرامنده، حرکت کننده چون فلک و مانند حرکت افلاک.

۷/۱۰۷ پیر هفت فلک ظاهراً زحل را در نظر دارد که در فلک هفتم است و بیشتر مشتری مرادست در فلک ششم.

۷/۱۰۷ میر هشت جنان: امیر هشت بهشت، رضوان و باغبان بهشت مقصود است.

۸/۱۰۷ بیمار پرس: (صفت فاعلی مرکب به معنی حاصل مصدر) یعنی بیمار پرسی و این ترکیب در ادب فارسی نظیر زیاد دارد، (در شاهنامه) و خود خاقانی هم زیاد به کار برده است.

۸/۱۰۷ لِئَام: (جمع لئیم) فرومایگان، پست طبعان و دونان.

- ۹/۱۰۷ جبین: پیشانی.
- ۹/۱۰۷ مام: مادر.
- ۱۰/۱۰۷ مطبخ فلک: (اضافه تشبیهی) آشپزخانه فلک که دو نان گرم و سرد را می‌پزد.
- ۱۰/۱۰۷ نواله: غذا و خوراک پیچیده شده، مطلق غذا و خوراک.
- ۱۰/۱۰۷ مُدام: همیشه.
- ۱۱/۱۰۷ دندان برهنه کرد: دهان باز کرد، خندید و تبسم نمود.
- ۱۱/۱۰۷ بام: بام خانه، سقف خانه.
- ۱۱/۱۰۷ نوربام: روشنی بامدادی و صبح.
- ۱/۱۰۸ فصل الخطاب: هر کلام فصیح و کامل که جداکننده حق از باطل باشد.
- ۳/۱۰۸ دیو: شیطان. پای دام: دام پای، پای‌بند.
- ۴/۱۰۸ جَمَام: آسوده و تنبل، آسایش یافته بعد از ماندگی.
- ۶/۱۰۸ شاه شرع: مقصود ابومنصور حفده است.
- ۷/۱۰۸ شیخ الاثمه: پیر امامان و پیشوایان دین و مذهب.
- ۷/۱۰۸ عمده دین: ستون دین، لقب ابومنصور نیز عمده الدین بود.
- ۷/۱۰۸ قدوة هُدی: پیشوای هدایت و راهنمایی.
- ۷/۱۰۸ صدرالشریعه: مسندنشین و بالانشین شریعت.
- ۷/۱۰۸ حجت حق: دلیل و برهان حق و خداوند.
- ۷/۱۰۸ مُفتی انام: فتوی دهنده مردم.
- ۸/۱۰۸ لف و نشر مرتب دارد: کف او زمزم، کلک او حجرالاسود، مجلس او چون مقام ابراهیم در کعبه.
- ۹/۱۰۸ استلام: (باب افتعال) پسودن، لمس کردن، دست مالیدن.
- ۱۰/۱۰۸ در مقدمه نوشته‌ایم که ابومنصور حفده در فتنه غزان از نیشابور به تبریز رفت.
- ۱۰/۱۰۸ احتشام: بزرگی، حشمت.
- ۱۱/۱۰۸ تَبَّت: ناحیه‌ای در آسیای مرکزی، مرکز آن لهاسا، مُشک آن معروف شده که مُشک تبتی عنوان یافته، در مصراع دوم «بوی نافه» و «عطسه مشکین» به همین مناسبت آمده، ضمناً مُشک را به چین هم نسبت داده.
- ۱۱/۱۰۸ مَشَام: بینی، حس بویایی.
- ۱۲/۱۰۸ مه عید: ماه عید، ماه شوال به مناسبت عید فطر است، و در مصراع دوم هم

به شب قدر و ماه صیام (ماه روزه، ماه رمضان) اشاره دارد و شب قدر را یکی از شبهای بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم ماه رمضان دانسته‌اند، در قرآن کریم هم آمده: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» که چون با آیه «شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن» تطبیق شود، شب قدر در ماه رمضان محقق است.

۱/۱۰۹ جُوینی: به تناسب با غزالی، امام الحرمین جوینی استاد غزالی است، جوینی در ۴۷۸ هـ ق وفات یافته. جوینی عالم دیگری هم در قرن ششم بود.

۱/۱۰۹ غزالی: امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی، حجة الاسلام (متوفی ۵۰۵ هـ ق) صاحب کیمیای سعادت، اِحياء العلوم، نصیحة الملوك و آثار دیگر (غزالی نامه).

۱/۱۰۹ کندری: ابونصر، عمید الملک وزیر طغرل سلجوقی. مقتول بسال ۴۵۶ هـ ق (وزارت در عهد سلجوقیان تألیف عباس اقبال) - نظام، خواجه نظام الملک حسن، وزیر ملکشاه سلجوقی، مقتول بسال ۴۸۵ هـ ق (همان کتاب).

۲/۱۰۹ تاج: معلوم نیست فرزند ابومنصور بوده یا مقصود تاج الدین رازی است، عالم معروف که خاقانی در قصیده رانیه از او نام برده است.

۳/۱۰۹ بَرَص: پیسی، لکه‌های سیاه و سپید داشتن.

۳/۱۰۹ جُذام: بیماری خوره.

۴/۱۰۹ نوش: شیرینی. حنظل: میوه گیاهی بسیار تلخ و آن را هندوانه ابوجهل گویند.

۴/۱۰۹ کام: دهان، سقف دهان.

۶/۱۰۹ حِرز: بازوبند، دعای حفظ و نگهداری.

۶/۱۰۹ فرشتگان چپ و راست: دو فرشته «رقیب و عتید» که در چپ و راست آدمی اعمال او را می‌نویسند.

۷/۱۰۹ مُشک ختن: مشک منسوب به ختن در ترکستان.

۷/۱۰۹ ختام: پایان و به مَثَل معروف «ختامه مسک» اشاره دارد.

۷/۱۰۹ عُرْوَة وَثْقَى (عروة الوثقی): ریسمان محکم. در سوره بقره، آیه الكرسی

آمده. «عروة الوثقی لا انفصام لها» ریسمان محکمی است که گسیختن ندارد و «لا انفصام» در بیت اشاره به این است.

۸/۱۰۹ هفت عضو: اعضای اصلی بدن.

۸/۱۰۹ هفت هیكل: هفت بازوبند و هفت تعویذ دعا.

۸/۱۰۹ هول: ترس.

۸/۱۰۹ سِبَاع: درندگان (جمع سَبُع)، «هوام»، گزندگان و خزندگان (جمع هامة)

- ۹/۱۰۹ حَشْر، قیامت: رستخیز.
- ۹/۱۰۹ نظاره: مخفف نظاره، تماشاگر، نگرنده.
- ۹/۱۰۹ ازدحام: (باب افتعال، تاء این باب به دال بدل شده، از ماده زحمت).
- ۱۰/۱۰۹ حسان: مقصود حسان بن ثابت مداح رسول اکرم است که پیش از این مکرّر در باره اش سخن گفته ایم.
- ۱۰/۱۰۹ فرزددق: ابو فراس همام بن غالب التمیمی الدارمی، متوفی بسال ۱۱۰ هـ ق که مداح هشام بن عبدالملک بن مروان بود (وفات ۱۲۵ هـ ق)، در مدح امام سجّاد (ع) قصیده‌ای معروف دارد.
- ۱۱/۱۰۹ رشید: رشید الدین فرزند خاقانی که در جوانی درگذشت و از قصاید مرثیه خاقانی درباره او پیش از این آورده و شرح کرده ایم.
- ۱۱/۱۰۹ التیام: بهم برآمدن و بهبود یافتن زخم.
- ۱/۱۱۰ پازهر: پادزهر، ضدّ زهر، ضدّ سم.
- ۱/۱۱۰ هم: همت‌ها.
- ۱/۱۱۰ همام: بزرگ، عالیقدر.
- ۲/۱۱۰ اقضى القضاة: داورتر داوران، قاضی‌ترین قاضیان، رئیس قاضیان.
- ۲/۱۱۰ زین دین: زیور و زینت دین.
- ۲/۱۱۰ مجد: بزرگی.
- ۲/۱۱۰ مُستدام: ادامه یافته، همیشگی (اسم مفعول از استدامة).
- ۱۱۱ وزن این قصیده: مفعول مفاعِلن فعولن، در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف است، «جهان، روان، شادمان...» قافیه، «ن» حرف روی «الف» ردف اصلی است و «مبینام» ردیف است. و صیغه دعایی است یعنی هرگز نبینم، خدا نکند ببینم.
- ۱/۱۱۱ باغ رخ: (اضافه تشبیهی) باغ رخسار و چهره.
- ۴/۱۱۱ بوی: نشان، اثر. بوی دوم به معنی اصلی.
- ۵/۱۱۱ حیات جان: زندگی روان و نفس.
- ۶/۱۱۱ داو: نوبت بازی، داو غم با «گرو» تناسب دارد.
- ۷/۱۱۱ این بیت ظاهراً اشاره به کبوتر نامه‌بر دارد که نام صاحب نامه را بر دیده نقش کرده می‌بیند؟
- ۸/۱۱۱ جعد شمشاد: پیچیدگی درخت شمشاد.
- ۸/۱۱۱ جبهت: جبهه، پیشانی.
- ۱/۱۱۲ خیال: (به فتح) صورت خیالی، شَبَح.

- ۱/۱۱۲ عیان: آشکار.
- ۲/۱۱۲ در آینه تصویر و خیال تو خود را مانند موی پندار و خیال مانند می بینم.
- ۳/۱۱۲ «دلرا سَرِ این جهان مبینام»: نبینم که دل خیال و میل و توجه این جهان دارد.
- ۶/۱۱۲ کران کردن: به کران بردن، به پایان بردن.
- ۱۰/۱۱۲ حَسِبِ دل: مناسب دل.
- ۱۱۳ وزن این قصیده فاعلاتن فاعلاتن فاعلن: در بحر رمل مسدس محذوف است. قافیه، کلمات: «یاری، روزگاری، روی کاری...» «(ر) حرف روی و «ی» حرف وصل و «داشتم» ردیف است.
- ۱/۱۱۳ وفا پرورد: وفا پرورده (صفت مفعولی مرکب).
- ۲/۱۱۳ چشم بد: زخم چشم، چشم زخم.
- ۳/۱۱۳ سلوت: خوشی و آسایش، می گوید آن خوشی و آسایش از لب و دندان خداحافظی کند و برود.
- ۵/۱۱۳ اهل: خانواده، عیال، همسر.
- ۶/۱۱۳ یار غار: مَثَل است از یار بسیار نزدیک مانند ابوبکر که در غار ثور با پیامبر اکرم (ص) بود.
- ۷/۱۱۳ بآیین: با آیین، با رسم و قاعده.
- ۱/۱۱۴ دلِ دل: (با اضافه) حقیقت دل، دل واقعی.
- ۱/۱۱۴ دُلْدُل: اسب معروف، و مطلق اسب.
- ۲/۱۱۴ خزان غم: اضافه تشبیهی.
- ۲/۱۱۴ باغ دل: اضافه تشبیهی.
- ۳/۱۱۴ بار: میوه.
- ۳/۱۱۴ باری: دفعه‌ای، وقتی.
- ۵/۱۱۴ کارساز: کار سازنده، درست کننده کار.
- ۵/۱۱۴ سازگار: (به اضافه) درستی کار، ساخت کار و در متن به غلط «سازگار» چاپ شده است اگرچه «سازگار» هم معنی درست دارد.
- ۱۱۵ وزن این قصیده مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، در بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف محذوف است.
- کلمات «نهان، جهان، امان...» قافیه «نون» حرف رَوی و «الف» رِدْف اصلی است.
- ۱/۱۱۵ کرانه کردن: کنار رفتن، بیرون شدن.

- ۱/۱۱۵ میان خانه: (با حذف کسره اضافه) میان و وسط خانه، اما می‌توانیم بصورت مقلوب «خانه میان» بگیریم که خانه میانی معنی می‌دهد.
- ۲/۱۱۵ رواق: راهرو اطراف، شبستان و حَرَم.
- ۲/۱۱۵ دروازه عدم: (اضافه استعاری) دروازه نیستی.
- ۲/۱۱۵ دَواج: بالاپوش خواب، لحاف، رو انداز.
- ۲/۱۱۵ سراپرده امان: (اضافه استعاری) خیمه و چادر امن و آسایش.
- ۴/۱۱۵ مَنال: مال، منال عیش (اضافه استعاری).
- ۴/۱۱۵ مدار جسم: گردش و حرکت جسم و تن.
- ۵/۱۱۵ خاکدان دیو: کنایه از دنیا (خاکدان شیطان).
- ۵/۱۱۵ ربیع: بهار.
- ۶/۱۱۵ طیب امل: (اضافه استعاری) پزشک آرزو.
- ۶/۱۱۵ تباشیر: چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن را از درون نی هندی بیرون می‌آورند که بنبو باشد (برهان قاطع).
- ۸/۱۱۵ خورشید در درون و مرکز دل تو کجا می‌رود؟ یعنی دل تو کی نورانی می‌شود، تا وقتی که خیمه خضرا، چادر سبز آسمان بر سر تو سایه انداخته است.
- ۹/۱۱۵ صفرای روزگار: (اضافه استعاری) خشم و غضب روزگار و زمانه.
- ۱۰/۱۱۵ سر زیر شدن: سرازیر شدن، و به مناسبت غرقاب دریا، زیر آب رفتن مقصود است.
- ۱۰/۱۱۵ بَر شدن: بالا رفتن.
- ۱۰/۱۱۵ سبز بادبان: کنایه از آسمان نیلگون.
- ۱/۱۱۶ مَغ صفت: آتش پرست، زردشتی.
- ۱/۱۱۶ دُخان: دود.
- ۲/۱۱۶ خابه: تخم مرغ، بازی یا علم طشت و خایه، عبارت از آنستکه تخم مرغ را از سیماب (جیوه) پر می‌کنند و آن را در طشتی می‌گذارند، چون طشت در آفتاب گرم شود، تخم مرغ به حرکت در می‌آید و جست و خیز می‌کند، و این بازی شعبده گران است.
- ۳/۱۱۶ بود: بوده، نابود، نابوده.
- ۴/۱۱۶ تصنیف: کتاب، نوشته، اثر ساخته شده، مصدری است که به صورت صفت بکار می‌رود. در زمان ما تصنیف معنی خاص پیدا کرده و آن شعر و ترانه‌ای است همراه با موسیقی.
- ۴/۱۱۶ مُصَنَّف: (اسم فاعل) سازنده تصنیف، بوجود آورنده نوشته و کتاب.

۵/۱۱۶ فقر: در اصطلاح صوفیه (رک ص ۲۷ ب ۳) بی‌نیازی از خلق و نیازمندی

به حق.

۵/۱۱۶ نقش عاریه: صورت موقتی و عاربتی و غیر اصلی.

۵/۱۱۶ نگین فقر: (اضافه استعاری) انگشتی و خاتم فقر.

۶/۱۱۶ دو قله: (قُلَّتین) اصطلاح فقهی، به اندازه دو کُر آب، قله معادل سیصد صاع

است که یک کُر حساب می‌شود برای مقدار آب پاک.

۷/۱۱۶ عزّ عزل: (اضافه تشبیهی) عزت و گرامی بودن، دوری جستن و کنار رفتن.

۷/۱۱۶ فرّ فقر: (اضافه تشبیهی) بزرگی فقر.

۸/۱۱۶ به گوهر: در اصل، در تبار و نژاد.

۸/۱۱۶ شجره: نَسَب نامۀ خاندان و شخص، در جای دیگر «مُشَجَّرَه» گفته است و

اصطلاح شجره بعلت آنستکه نسبتهای خانوادگی و هر نسل را با شاخه‌ها و برگهای درخت نشان می‌دهند که اصل و نیای خانواده ریشه و تنه درخت است.

۹/۱۱۶ جیب تجرد: (اضافه استعاری) گریبان تنهایی و دوری از دنیا و تنها زیستن

«از جیب تجرد بر آرسر» یعنی در گریبان تجرد باش و خود را از آنجا بیرون آر و نشان ده.

۹/۱۱۶ دامن همت: (اضافه استعاری) دامن کوشش و توجه درونی و باطنی و

صوفیانه.

۹/۱۱۶ فرو نشانندن: پایین آوردن، گستردن.

۱۰/۱۱۶ منشور فقر: فرمان فقر.

۱۰/۱۱۶ دَستار: عِمّامه.

۱۰/۱۱۶ تاش: کلمه ترکی عنوانی است برای امرای ترک، و در بعضی کلمات

مرگب به معنی «هم» می‌آید مانند «خیلتاش»، با هم در یک خیل و سپاه، بکتاش» و نظائر آن.

۱۰/۱۱۶ طغرا: فرمان و صورت خط و امضای مخصوص شاه و امیر (رک ص ۸۵

ب ۳)

۱۰/۱۱۶ شه طغان: طغانشه، طغانشاه اسم خاص، معاصر الب ارسلان سلجوقی، نیز

طغانشاه بن مؤید آی آیه که بعد از سلطان سنجر حاکم نیشاپور شد (رک ص ۳۰ ب ۳) و خاقانی این دومین را در نظر دارد که به بزرگواری و خردمندی شهرت داشته، اما غالباً طغانشاه یا شه طغان را مطلق شاه با سلطان می‌گیرد.

۱۱/۱۱۶ مصراعی از مطلع قصیده خود را تضمین کرده اما توسعاً یا به ضرورت

شعری «قطعه» گفته است، و ما قصیده‌ای را که مطلع آن تضمین شده، بعد از این قصیده (ص

(۱۱۸) آورده‌ایم.

۱۲/۱۱۶ بُرَاعَت: کمال در فضل و دانش و سخندانی «کدخدای براعت» (اضافه استعاری) که خدای، صاحب و بزرگ خانه کمال در سخن.

۱۲/۱۱۶ صَدْرِدَار: (با اضافه) بالای خانه و صدر نشین خانه.

۱۲/۱۱۶ وَقْفِ آسْتَان: ایستاده در آستانه در خانه، جای گرفته در درگاه خانه.

۱/۱۱۷ وَحِش: (صفت مشبیه) وحشی، وحشت زده.

۱/۱۱۷ کِشْت: کاشته، محصول.

۱/۱۱۷ پِشْک: سرگین آهو و بز و گوسفند (پشکل).

۲/۱۱۷ پَای بَسْت: پای بسته.

۲/۱۱۷ «بَرَّأً بَوَالِدِيَه»: نیکی کننده به والدینش، مأخوذ از قرآن کریم آیه ۱۴،

سوره ۱۹ (مریم): «وَبَرَّأً بَوَالِدِيَه وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا».

۳/۱۱۷ زَمِن: (صفت مشبیه) زمین گیر.

۳/۱۱۷ پِل: پهل، بگذار، رها کن.

۵/۱۱۷ عَلَى رَغَم (عربی): بر خلاف میل و خواسته.

۱۱۸ وزن این قصیده مانند قصیده قبلی: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، در بحر

مضارع مثنی‌اخر مکفوف محذوف است.

کلمات «برای، آشنای، قفای...» قافیه «الف» حرف روی، «ی» حرف وصل و «نان»

ردیف است.

۱/۱۱۸ رُوح طَبِيعِي: روح غریزی و حیوانی.

۲/۱۱۸ «در خون جان شوم»: در پی کشتن جان و نقش برمی‌آیم.

۳/۱۱۸ پَلَنگ هَمْتِي: با همت و کبر و غرور پلنگ.

۳/۱۱۸ قَفَاي نَان: پشت مسرنان، دنبال نان.

۴/۱۱۸ قُرْصَه: گرده.

۵/۱۱۸ زَبِيقِ چَشْم: کنایه از اشک چشم یا شفافیت و روشنی.

۵/۱۱۸ زَبِيقِ در گوش ریختن: کَر کردن گوش است، سعدی گوید: «زَبِيقَمِ در گوش

کن تا نشنوم — یا دَرَم بگشای تا بیرون روم».

۵/۱۱۸ صَلَايِ نَان: دعوت به نان و طعام.

۷/۱۱۸ وَرَايِ نَان: بجز نان، غیر از نان.

۸/۱۱۸ صَخْنِهَا: قَدَح‌ها، کاسه‌های بزرگ.

۸/۱۱۸ اِنْدِي كَه: (اندیک) باشد که بُود که.

۸/۱۱۸ دهکیا: رئیس و بزرگ ده.

۱۰/۱۱۸ روضه: باغ بهشت، بهشت، آدم گندم خورد و از بهشت رانده شد.
حافظ گوید: «پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت — ناخلف باشم اگر من به جوی
نفروشم».

۱۰/۱۱۸ در همت: (اضافه استعاری).

۱/۱۱۹ سقر: جهنم، دوزخ، یکی از طبقات جهنم.

۳/۱۱۹ گرده‌ها: گرده میان دو شانه، پایین گردن از پشت، کُلیه.

۳/۱۱۹ گردهای نان: قرصهای نان.

۵/۱۱۹ فرشته روزی: میکائیل، موکل روزی

۵/۱۱۹ آیت رزق: آیت روزی، منسوخ، نسخ شده.

۶/۱۱۹ هوان: خواری، ذلت.

۶/۱۱۹ هم طویله: هم قطار، همدریف.

۷/۱۱۹ خدای جان: خداوند جان و نفس، ظاهراً صاحب هوای نفس.

۷/۱۱۹ کدخدای نان: صاحب نان، نان ده.

۱۲۰ وزن این قصیده، مفاعیلن مفاعیلن فعولن در بحر هزج مسدس محذوف است
قافیه «من، مسکن، روشن...» و «ن» حرف روی ساکن و حرکت پیش از آن «توجیه» است
این قصیده در وزن و قافیه مانند قصیده معروف منوچهری است به مطلع.

شبی گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن.

۱/۱۲۰ ضمان دار: ضمان دارنده، ضامن، پایندان.

۱/۱۲۰ دارالملک: مرکز حکومت و سلطنت، پای تخت، «دارالملک عزلت»

(اضافه تشبیهی).

۲/۱۲۰ آرزو مانند صبح کاذب: صبح نخستین کم عمر و کوتاه و زود گذر شد.

۳/۱۲۰ غرقاب وحشت: (اضافه استعاری) غرقاب تنهایی و ترس.

۳/۱۲۰ «به رستم...» اشاره به رهایی بیژن از چاه افراسیاب به کمک رستم است

که در شاهنامه آمده (داستان بیژن و منیژه).

۴/۱۲۰ مُسَلِّم: سالم مانده.

۴/۱۲۰ مُمَكِّن: جای گرفته، پا برجا شد.

۵/۱۲۰ نشاید کوفت: نشاید کوفتن، کوفت، مصدر مرخم.

۶/۱۲۰ سترون: نازا، عقیم مانند استر.

۸/۱۲۰ نسر طائر: کرکس پرنده، یکی از صورتهای شمالی فلکی، صورت نسر

طائر را شاهین عقاب نیز خوانند، صورت دهم از نوزده صورت شمالی.
و صورت نهم از نوزده صورت را نسر واقع گویند که به صورت کرکسی است در حال
فرود آمدن و این دو صورت را به صورت تثنیه «نَسْرین» گویند.

۸/۱۲۰ مُسَمَّن: در روغن سرخ شده.

۸/۱۲۰ چار طاق: نوعی خیمه چهار گوشه، «خیمه دهر» آسمان.

۹/۱۲۰ طوق: گردن بند.

۱۰/۱۲۰ گوش ماهی: صدف و صدفماهی به همین نام، جام کوچک می، خاقانی
بیشتر تنگی جا را اراده می کند، در برابر «دهان مار» که جای فراخ و نیز جای خطرناک و
دهان افعی است.

۱/۱۲۱ سیما ب: جیوه، گوش به جیوه انباشتن، کرکردن گوش است.

۱/۱۲۱ این زن: جهان، عجوز جهان، سعدی گوید:

دنیا زنی است عشوه گر و دلستان ولی

با کس بسر نمی برد او عقد شوهری

و حافظ گوید: مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوز عروس هزار داماد است

۲/۱۲۱ تنور و طوفان: اشاره به آنستکه گویند طوفان نوح از تنور پیرزنی در کوفه

برخاست و خاقانی در این باره اشاره زیاد دارد چنانکه در قصیده «ایوان مدائن» نیز آمده
است.

۳/۱۲۱ گلخن: تون گرمابه، مزبله، زباله دان در برابر گلشن. «گلخن» مرکب است

از گل به معنی آتش و خن، خان و خانه است. مگس هم در برابر عنقا و (سیمرغ) می آید،

حافظ گوید: «ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست — عرض خود می بری و زحمت
ما می داری»

۴/۱۲۱ مُبرهن: آشکار، واضح.

۵/۱۲۱ مُرَوَّر: دروغین، تزویر شده، آمیخته شده به دروغ.

۵/۱۲۱ عِقْد: گردن بند.

۶/۱۲۱ دواوین: دیوانهای اشعار.

۶/۱۲۱ عَقَاقِر: داروها، گیاهان دارویی (جمع عَقَّار).

۷/۱۲۱ شبان واد ایمن: موسی، حافظ گوید:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد — که چند سال بجان خدمت شعیب کند.

«واد ایمن» هم از آیه قرآن گرفته شده (آیه ۳۰ سوره ۲۸، قصص) «وادی ایمن»

وادی جانب راست، و (رک ص ۹۱ ب ۲).

۸/۱۲۱ کبوتر خانه روحانیان: کنایه از آسمان «روحانیان» فرشتگان.

۸/۱۲۱ نُقَطَها: نقطه‌ها، جمع عربی نقط را با علامت جمع فارسی آورده و این

استعمال در ادب فارسی بسیار نظیر دارد مانند: منازلها، عجایبها، اربابان، اولادان.

۹/۱۲۱ «سفال نو...»: اشاره به یک رسم قدیمی است که برای آسان زادن زن،

روی کوزه سفالین نو اعدادی (مثلاً سه در سه) می‌نوشتند و زیر پای حامله می‌گذاشتند که بشکند یا آن را می‌شکستند.

۱۰/۱۲۱ سَلَوی و مَنّ: سَلَوی، وَرْتِیج، مرغی مانند تیهو، و بعضی بلدرچین معنی

کرده‌اند، و «مَنّ» شیرۀ گیاهی است مانند ترنجبین، گزاتگبین، «سَلَوی و مَنّ» غذایی است

که خداوند برای بنی اسرائیل فرستاد.

۱۱/۱۲۱ ناهید: (اناهیتا) زهره، نوازنده و خنیاگر چرخ و آسمان.

۱۱/۱۲۱ آرغن: ارغنون، ساز معروف.

۱۲/۱۲۱ مشتری (برجیس) قاضی فلک: پیر ششم چرخ، عمامه دارد و مُصحف

(دفتر و کتاب) می‌خواند و مریخ (بهرام) خداوند جنگ است و تیغ و جوشن دارد.

۱/۱۲۲ اَعْمی: (أعمی) کور.

۱/۱۲۲ الکن: گنگ، لال.

۳/۱۲۲ سَن سَن: (ترکی) توتو.

۴/۱۲۲ «آن دید خواهند»: آن خواهند دید، آن خواهند دیدن.

۵/۱۲۲ اشاره به داستان اصحاب فیل و أبرهه و حمله آنان به خانه کعبه است که طیر

ابابیل بر سر آنان سنگ ریزه ریختند و یک سره هلاک شدند و در سوره فیل به این داستان

اشاره شده (نیز رک ص ۷۹ ب ۸).

۴/۱۲۲ غضبان: سنگی که از منجنیق یا فلاخن پرتاب می‌شود. «فلاخن» تیر

کمان، سنگ انداز.

۵/۱۲۲ کرکس شعاران: آنانکه شعار (جامه زیر) مانند کرکس دارند، و کرکس خو

و کرکس صفت‌اند.

۸/۱۲۲ سبز گلشن: کنایه از آسمان.

۹/۱۲۲ پَنه مخفف پناه: پناه ساختن، پناه بردن.

۹/۱۲۲ اَعْلی: برتر، بالاتر، بلندتر (اسم تفضیل).

۹/۱۲۲ اَعْلَن: آشکارتر (اسم تفضیل).

۱۰/۱۲۲ کاف و نون: کُن، باش در «کُن فیکون».

۱۰/۱۲۲ طاهّا: اشاره به سوره (طه) که درباره پیامبر اکرم (ص) آمده (سوره ۲۰ قرآن) نیز از القاب پیامبر اکرم (ص). یاسین (یسن) سوره سی و ششم قرآن کریم که ثنای حضرت رسول اکرم (ص) است و بعضی آن را از اسامی آن حضرت شمرده‌اند و مفسران «یا محمد» و «یا سید البشر» نیز تعبیر کرده‌اند.

۱۰/۱۲۲ ذوالمنّ: صاحب منّت و بخشش.

۱۱/۱۲۲ هفت ایوان اخضر، هفت آسمان.

۱۱/۱۲۲ هفت شاد روان ادکن: هفت چادر و خیمه تاریک، کنایه از هفت طبقه

زمین.

۱۲۳ درباره این قصیده و علت سرودن آن در مقدمه صحبت کرده‌ایم. وزن این قصیده، مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع، از بحر منسرح مثنیّ مجدوع است قافیه «هوای، لقای، یگانه زای...» «الف» حرف روی «ی» حرف وصل و «صفاهان» ردیف است.

۱/۱۲۳ نکهت (بفتح) بوی خوش، حورا (حوراء) مؤنث احور سپاه چشم بهشتی.

۱/۱۲۳ جبهت: پیشانی، جوزا، دو پیکر که روشنی و درخشندگی خاص دارد.

۱/۱۲۳ لقا: دیدار.

۲/۱۲۳ دوگانه: دو پیکر، توأمان.

۳/۱۲۳ زرجوزائی: زر ناخالص و کم عیار معنی شده.

۳/۱۲۳ سخته: سنجیده (از مصدر سختن، سنجیدن، وزن کردن).

۳/۱۲۳ ازکیا: پاکان (جمع زگی، پاک، تزکیت یافته).

۴/۱۲۳ سدره: سدره المنتهی، درختی در آسمان هفتم که در سوره نجم از آن یاد

شده است و صفاهان به این درخت در بلندی قدر و مرتبت مانند شده و «سدره توحید منتهای صفاهان» همین معنی را می‌رساند.

۵/۱۲۳ خاک سرمه زای صفاهان: از قدیم خاک صفاهان را سرمه زا و سرمه خیز و

دارای بهترین سنگ سرمه می‌دانسته‌اند، و سرمه برای روشنی چشم و دفع چشم درد مفید است.

۶/۱۲۳ سرمه سایی: سرمه ساینده، سرمه درست کننده.

۷/۱۲۳ نور نخستین: روح و صور پسین را جسد و جسم دانسته، در هوای

صفاهان، و ممکن است هوای صفاهان برای روح و جسد مانند نور نخستین و صور پسین با هم باشد.

۸/۱۲۳ «یرحمک الله»: (جمله عربی دعائی): «خدا ببخشد ترا، خدا رحمت کند

ترا» و این جمله را در برابر کسی می‌گویند که عطسه زده است و در مصراع دوم بیت به آن

اشاره شده.

- ۹/۱۲۳ جُنَاب: (به ضم) گرو، آنچه در بازی گرو بندگان و «جناغ» نیز همان است.
- ۹/۱۲۳ جَنَاب اِرم نما: آستانه و درگاه اِرم نشان دهنده، نشان دهنده باغ اِرم (بهشت شداد) میان «جُنَاب» و «جَنَاب» جناس است.
- ۱۰/۱۲۳ دَجَال: (رک ص ۳۳ ب ۲) مردی یک چشم که در آخر زمان پیش از مهدی موعود از چاهی در اصفهان خروج می‌کند و مردم را می‌فریبد، و در این بیت اصفهان را نشیمن دجال ندانسته و جای فرود آمدن مهدی شمرده است.
- ۱۰/۱۲۳ فِنا: (به کسر از فناءِ عربی) پیش در، جلو آستانه در، گرداگرد سرای، «فناى صفهان» (اضافه استعاری).
- ۱۱/۱۲۳ مرغ ضمیر: (اضافه تشبیهی) مرغ خاطر و درون.
- ۱۱/۱۲۳ «يالك»: (ترکیب عربی) و ای بر تو، عجب است، این ترکیب در همین مورد بکار می‌رود.
- ۱۱/۱۲۳ بلبِل صلا: بلبِل آواز ده، بلبِل دعوت کن و صلا دهنده.
- ۱/۱۲۴ جی: نام قدیم اصفهان و هم روستایی از آن و اکنون نام بخشی از آن شهر است.
- ۳/۱۲۴ هاصفاوت بغداد: هان، پاکی و صفای بغداد.
- ۴/۱۲۴ کرخ: نام ناحیه‌ای از بغداد.
- ۴/۱۲۴ سقایه: آب دهی، سقائی.
- ۴/۱۲۴ قِربه: (بکسر) مَشک آب، سقا، مخفف سقاء، آب دهنده.
- ۵/۱۲۴ اَیمه: در پارسی باستان «آیما» و در پهلوی «آیم» ضمیر اشاره و به معنی «این» است، اکنون و این دم (برهان قاطع و حاشیه آن تصحیح دکتر معین).
- ۶/۱۲۴ خطه سرزمین بغداد را در برابر اصفهان، نقطه فاءِ دان بر سر کوه قاف، یعنی بغداد در برابر اصفهان نقطه‌ای بیش نیست آنهم نقطه‌ای بر سر کوه قاف.
- ۷/۱۲۴ زنده رود: زاینده رود در اصفهان.
- ۸/۱۲۴ مقهور: شکست خورده.
- ۸/۱۲۴ قاهره: پای تخت مصر و معروف است.
- ۹/۱۲۴ باغچه عین شمس: (عین الشمس — چشمه خورشید) دهی است در مصر که درخت بَلَسان در آنجا می‌روید (آندواج) گویند عین شمس از عجایب مصر است و آن معبد شمس بوده... در این شهر بَلَسان می‌کارند و روغن آن را می‌گیرند (لغت نامه دهخدا).
- بَلَسان درختی که در عین الشمس می‌روید، روغنی دارد با منافع بسیار، و گیاهی است

از شیرۀ سداییان که اعضاء آن محتوی ماده صمغی است (فرهنگ فارسی دکتر معین) در تحفه حکیم مؤمن خواص بلسان ذکر شده، ناصر خسرو در سفرنامه شرحی مفصل درباره طریق گرفتن روغن بلسان آورده است. خاقانی می گوید باغچه عین شمس گلخن جی حساب می شود و گیاه صفاهان از بلسان بهتر است.

۱۰/۱۲۴ این قصیده را در پنجاه سالگی گفته و تولد او در ۵۲۰ هـ ق بوده، و چنانکه در دو بیت بعد به حساب ابجد ذکر کرده در سال ۵۵۱ هـ ق نخستین سفر خاقانی به حج روی داده.

۱۱/۱۲۴ ختم الغرائب: (خاتمت چیزهای شگفت) نام مثنوی ناقصی است از خاقانی که نگارنده این سطور آن را تصحیح کرده و با مقدمه‌ای در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۴ بچاپ رسانده است و این مثنوی ناقص است و نمی دانیم در آن از ثنای اصفهان سخن رانده یا نه.

۱۳/۱۲۴ فاروق دین: (فرق کننده حق از باطل در دین) فاروق لقب خلیفه دوم است.

۱۲۴ صدر: صدرالدین خجندی، محمد بن عبداللطیف، از رؤسای شافعیۀ اصفهان که در سال ۵۴۳ هـ ق اصفهان را به پسران محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی تسلیم کرد و با برادرش جمال الدین محمود از اصفهان خارج شد و به خدمت جمال الدین محمد اصفهانی معروف به جواد وزیر صاحب موصل رفت (تعلیقات محمد قزوینی بر لباب الالباب) خاقانی مدح صدر الدین خجندی را در تحفه العراقین نیز آورده است. جمال هم که بعد از صدر آمده مقصود جمال الدین محمود برادر صدرالدین است.

۱/۱۲۵ سنۀ ثانون الف: به حساب ابجد ۵۵۱ می شود به این ترتیب: ۵۵۱ = ۱ = (الف) + ۵۰ = (ن) + ۵۰۰ = (ث).

و این تاریخ نخستین سفر خاقانی به مکه بوده که در موصل به خدمت جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی اصفهانی معروف به جواد رسیده، که از رجال دوره سلجوقی بوده و چون یک چند وزارت اتابک عماد الدین زنگی صاحب موصل و پسر او سیف الدین غازی را داشته به موصلی معروف شده است.

خاقانی در تحفه العراقین از او بسیار سخن گفته و نیز در یک قطعه مدح او گفته و او را معمار کعبه خوانده و در رثای او نیز شعر دارد (رک مقدمۀ کتاب حاضر).

۲/۱۲۵ جمال محمد: مقصود جمال الدین محمد موصلی مذکور است.

۲/۱۲۵ اصطفاء: (اصطفاء) برگزیدن.

۳/۱۲۵ شعری: ستاره درخشان معروف که یمانی و شامی است و بصورت مثنی

«شعریان» خوانده می‌شود (رک ص ۹۱ ب ۴)، سَمَا، آسمان.
 ۴/۱۲۵ زُبُن گوش: از بُن گوش، صمیمانه، مُطیع مطلق.
 ۵/۱۲۵ مکرمت سِتَا: (صفت فاعلی مرکب) ستاینده مکرمت و بزرگی و بزرگواری.
 ۶/۱۲۵ دیو رجیم: دیو رانده شده، شیطان رانده شده و مقصود مجیرالدین بیلقانی
 است که در هجو و ذم مردم اصفهان شعر گفت و آن را به خاقانی نسبت داد (رک مقدمه) و
 «رجیم» مقلوب «مجیر» است.

۸/۱۲۵ بجای: در حق، درباره.

۱۰/۱۲۵ عِتَاب: گِلَه، سرزنش، درشتی.

۱۰/۱۲۵ (اینْت) شگفتا، عجبا.

۱۰/۱۲۵ اصدقا: (اصدقاء عربی جمع صدیق) دوستان.

۱۱/۱۲۵ «کرده قصار و...» قصّار: گازر، رختشوی. «حدّاد» آهنگر، یعنی جرم و
 عمل از گاز رو رختشوی است پس عقوبت بر آهنگر چر است، نظیر: «گنه کرد در بلخ
 آهنگری - به ششتر زدند گردن مسگری» اما اصل مثل چنین است که شخصی جامه‌ای به
 قصّار داد که بشوید و او جامه را گم کرد، صاحب جامه حدّادی را بگرفت و گفت قصّار را
 پیدا کن، و این داستان به صورت دیگر هم نقل شده است.

۱۲/۱۲۵ حکم باشگونه مصر: حکم وارونه‌ای که در مصر صادر شده، و این حکم
 را از آن فرعون می‌دانند که گفت فرزندان ذکور را بکشند، چون گفته بودند موسی متولد
 می‌شود و تاج و تخت او را برمی‌اندازد، البته این قول بعضی از شارحان است، اما در اصل
 حکم بازگونه مصر مقصود احکام قاضی سدوم است که در اردن قدیم بوده، و نظیر احکام او
 را احکام قاضی بلخ هم صادر می‌کرده است.

۱/۱۲۵ گوش روزگار: (اضافه استعاری). یعنی لب من و سخن من گوش روزگار
 را پر از دُر و مروارید کرد. دُر کنایه از سخن و شعر است.

۲/۱۲۶ حنظل: کَبَسْت، هندوانه ابوجهل که مثل است در تلخی.

۲/۱۲۶ قصبه: دِه، کرسی ولایت.

۲/۱۲۶ کَلشکر فزای: گلشکر فزائیده افزون کننده گلشکر، گُل انگبین ترکیبی از

شکر و برگ گل.

۴/۱۲۶ بر سیب صفاهان: (الف، آ) آمد و آسیب و جان گزاینده شد.

۵/۱۲۶ سِکبا: سرکه با (سرکه + آبا. آش) آش سرکه، مغرب آن «سکباج» و

«مقامه سکباجیه» در مقامات حمیدی هست.

۵/۱۲۶ لوزینه: حلوایی که به کوفته مغز بادام یا عسل سازند. هر چیز در آن مغز

بادام باشد چه لوز در عربی بادام را گویند (لغت نامه) شکر بادام، جوز قند. «لوزیتة رضا» (اضافه تشبیهی).

۷/۱۲۶ خطه شروان که از من: (خاقانی) نامدار شده اگر خراب شود، بقای صفاهان باشد و صفاهان باقی ماند.

۸/۱۲۶ دانش آزما: دانش آزماینده.

۹/۱۲۶ «پانصد هجرت...» پیش از این در مقدمه کتاب و هم در موارد دیگر آورده‌ایم که خاقانی در ۵۲۰ هـ ق زاده شده و پانصد هجرت هر جا گفته مقصود او عقد کاهل است.

۱۰/۱۲۶ مُبدع: ابداع کننده، نوآورنده «قحل»، نر، بزرگ.

۱۰/۱۲۶ ولا: دوستی.

۱۱/۱۲۶ جلساء الله: هم‌نشینان خداوند، مجلس نشینان خدایی.

۱۱/۱۲۶ اتقیاء: (اتقیاء، جمع تقی) پرهیزکاران، پارسایان.

۱۲۷ قصیده ایوان مدائن از معروفترین قصاید خاقانی شروانی است و به علت عبرت انگیز و عبرت آموز بودن آن، همواره مورد توجه قرار گرفته است. در این قصیده زوال نعمت‌های دنیا و عظمت و جلال ملوک و سلاطین ساسانی را مطرح کرده و آن همه را آئینه عبرت قرار داده است.

پیش از خاقانی، ابو عباده بحرّی شاعر عرب در قرن سوم هجری قمری بر مدائن گذر کرده و همین عظمت و جلال گذشته کاخ مدائن را در قصیده‌ای آورده است.

خاقانی در سفر دوم حج (سال ۵۶۹ هـ ق) در بازگشت از مکه بر ایوان مدائن گذر کرده و شکوه و بزرگی از دست رفته ساسانیان را بیاد آورده و این قصیده را گفته است.

چند تن این قصیده را شرح یا استقبال یا آنرا تسدیس کرده‌اند که از آن جمله حسین دانش (۱۲۸۶ - ۱۲۶۳ هـ ق) شاعر قاضی ایرانی و مترجم رباعیات خیام به ترکی است.

اصل قصیده ۶۳ بیت دارد، وزن آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن، در بحر هزج مثنی‌اخر است.

کلمات «هان، دان، ران...» قافیه، «ن» حرف روی و الف قبل از آن ردیف اصلی است.

۱/۱۲۷ در نسخه‌های قدیمی: «از دیده عبر کن» ضبط شده و با بیان خاقانی در

موارد دیگر مانند «چشم غیر» تناسب دارد، بعدها به علت اینکه شاید «عبر کن» ثقیل به نظر آمده یا معنی درست درک نشده به «از دیده نظر کن» بدل شده و همینطور شهرت یافته است. و «عبر» جمع عبرت، پندها و «عبرت» پند گرفتن نیز معنی می‌دهد، و با این تعبیر «دیده» به معنی مشهود و دیده شده است و مجموعاً می‌گوید: ای دل عبرت بیننده و عبرت

گیرنده از آنچه می بینی عبرت گیر. هان، برای تنبیه، آگاه باش.

۱/۱۲۷ مدائن: (جمع مدینه) شهرها، از هفت شهر تشکیل می شده که تیسفون مهمترین آنها و پای تخت معروف ساسانیان بوده است که بر ساحل چپ اروند (دجله) بنا شده.

ایوان مدائن به نام ایوان کسری و طاق کسری معروف شده و بانی اول آن را شاپور اول ساسانی (۲۴۱ - ۲۷۲ م) دانسته اند.

آئینه عبرت (اضافه استعاری) آئینه پندگیری.

۲/۱۲۷ یک ره: یک بار.

۲/۱۲۷ دیده: چشم، «دوم دجله» رود دوّم و مقصود رود اشک است.

۳/۱۲۷ آتش: سرشک گرم «گویی زتف آهش...» پنداری که از گرمی خوناب آتش

از مژگان او می چکد و این تعبیر با معنی «عبر» عربی به معنی گرم شدن چشم و نیز جاری شدن اشک از آن مناسب است.

۵/۱۲۷ آتش حسرت: (اضافه استعاری) آتش اندوه و غم

۵/۱۲۷ بریان: برشته، کباب شده.

۶/۱۲۷ گری: گریه کن (فعل امر از گریستن).

۶/۱۲۷ نونو: تازه به تازه.

۶/۱۲۷ زکاة استان: زکات گیر، چون رودخانه به دریا می ریزد، دریا را زکات

استان از دجله خوانده است.

۷/۱۲۷ در آموزد: همه نسخه های قدیم همینطور است و می گوید اگر دجله پیاموزد

آه سرد از دهان و لب و سوز دل داشته باشد، نیمی یخ می زند و فسرده می شود و نیمی به صورت آتشدان و منقل در می آید.

۸/۱۲۷ سلسله ایوان: زنجیر عدل انوشروان است که گفته اند در داخل کاخ آویخته

بود و دادخواهان بوسیله تکان دادن آن زنجیر شاه را خبر کرده و به دادرسی می خواندند معنی مصراع: «از هنگامی که سلسله ایوان مدائن گسسته و پاره شده».

۸/۱۲۷ «در سلسله شد دجله»: یعنی در زنجیرافتاد و دیوانه شد، و مانند سلسله

بخود می پیچد قیاس کنید با این بیت سلمان ساوجی: «دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است - پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است».

۹/۱۲۷ زبان اشک: (اضافه استعاری)، تا بوکه، تا بودکه، باشد که.

۹/۱۲۷ گوش دل: (اضافه استعاری) گوش باطن، گوش درون در برابر گوش سر و

ظاهر.

- ۱۰/۱۲۷ دندانۀ قصر: کنگره‌های قصر.
- ۱۰/۱۲۷ زبن دندان: از ته قلب، از صمیم دل.
- ۱/۱۲۸ الحق: (قید)، راستی، واقعاً.
- ۱/۱۲۸ از دیده گلابی کن: از دیده اشک گلاب سان بریز و درد سرما را شفا بخش، و بیش از این در قصیده منطق الطیر گفته و شواهد بسیار آورده‌ایم که گلاب دافع دردسر بوده و خاقانی موارد بسیار از آن یاد کرده است (رک ص ۲۹ ب ۹ و ص ۸۰ ب ۳) و این بیت خاقانی هم درست مطابق بیت مورد بحث است: «تا درد سرم فرو نشاند — این اشک گلاب سان مرا بس».
- ۳/۱۲۸ نوحه یعنی گریه و زاری و شعر و آهنگ سوزناک و سوکوارانه، به دنبال آحان و آهنگهای خوش و طرب انگیز است.
- ۵/۱۲۸ ایوان فلک وش: ایوان فلک مانند، به بزرگی و عظمت و بلندی فلک.
- ۵/۱۲۸ فلک گردان: (صفت و موصوف) فلک و چرخ گردنده.
- ۵/۱۲۸ فلک گردان: (صفت فاعلی مرکب) فلک گرداننده، گرداننده و حرکت دهنده فلک (خداوند بزرگ).
- ۶/۱۲۸ «گریند بر آن دیده»: در همه نسخ قدیم اینطور است و معنی قویتر و کاملتر است زیرا می‌گوید تو بر دیده من می‌خندی که اینجا می‌گرید، اینجا جای گریه است و بر چشمی که اینجا نگرید باید گریست» و ظاهراً به تناسب مصراع اول، در مصراع دوم تغییری نابجا داده و «خندند بر آن دیده...» را معروف و متداول ساخته‌اند.
- ۷/۱۲۸ زال مدائن: پیرزنی که در کنار کاخ خانه داشت و حاضر نشد آن را بفروشد و هم‌چنان باقی ماند، نظیر این وضع در مورد قصر «سان سوسی Sans Souci» (بی‌غم) فردریک کبیر در پوتسدام (آلمان) پیش آمده است.
- ۷/۱۲۸ پیرزن کوفه: پیرزنی در کوفه که طوفان نوح از تنور او برخاست.
- ۹/۱۲۸ نگارستان: نقاش خانه معروف چین، نگارستان چین.
- ۱۰/۱۲۸ دیلم: غلام، اصلاً اهل دیلم.
- ۱۰/۱۲۸ بابل: (باب ایلو، دروازه خدا) شهر معروف قدیمی در بین‌النهرین کنار فرات.
- ۱۰/۱۲۸ هندو: غلام و دربان.
- معنی بیت: این همان درگاهی است که ملک و شاه بابل دیلم (غلام) او و شاه ترکستان هندو (دربان) آن بود.
- ۱۱/۱۲۸ صُفَه: ایوان سقف دار، سکوی زیر سقف.

- ۱۱/۱۲۸ هیبت: ترس، سهمناکی.
- ۱۱/۱۲۸ شیر فلک: برج اسد، صورت فلکی پنجمین برج از دوازده برج.
- ۱۱/۱۲۸ شادروان: پرده (شامیانه) ای که پیش کاخ و خانه شاهان می‌آویختند، و شیر تن شادروان، صورت شیر بر آن پرده است.
- ۱۲/۱۲۸ دیدهٔ فکرت: (اضافهٔ استعاری) دیدهٔ اندیشه و تفکر.
- ۱۲/۱۲۸ سلسلهٔ درگه: زنجیر عدل ایوان، «کوکبه» گروه مردم و حشمت و جاه و جلال امیران و شاهان و کوکبهٔ میدان اشاره به همین گروه و جمعیت گرد آمده در میدان است.
- ۱/۱۲۹ نطع: سفره، و در این بیت مقصود سفرهٔ شطرنج و رقعۀ آن است و نطع بیشتر چرمین بوده است.
- ۱/۱۲۹ شهمات شدن: قرار گرفتن شاه شطرنج به وضعی که هر طرف حرکت کند کشته شود و این پایان بازی شطرنج است.
- ۱/۱۲۹ نُعمان: نُعمان بن مُنذر، نعمان سوم پسر منذر چهارم پادشاه حیره در زمان هرمز چهارم و او مورد خشم و کینهٔ خسرو پرویز قرار گرفت و زیر پای پیل افکنده شد. و پیداست که کلمات: اسب، پیاده، رخ، پیل و شهمات همه اصطلاحات شطرنج است که با ایهام و تناسب در شعر آمده است.
- ۲/۱۲۹ پیل افکن: پیل افکننده، دلیر، زورمند.
- ۲/۱۲۹ پیلان شب و روز: مانند پیل سیاه و پیل سفید در شطرنج.
- ۲/۱۲۹ «پی دوران»: قدم و گردش روزگار، معنی بیت: نه نه، مانند نعمان شاهان پیل افکن و زورمند را بین که پیلان شب و روز و قدم و گردش و حرکت روزگار کشته و از میان برده است. «گشته» غلط چاپی است.
- ۳/۱۲۹ شه پیلی: شاه پیلی، در بازی شطرنج رخی است که در قلعه باشد (فرهنگ نفیسی) و شه پیلی بصورت حاصل مصدر مرکب، شاه پیلی آوردن و قرار دادن رخ در قلعه و مات کردن شاه است.
- ۳/۱۲۹ شطرنجی: شطرنج باز «شطرنجی تقدیر» (اضافهٔ تشبیهی).
- ۳/۱۲۹ ماتگه: مانگاه، «حرمان» ناامیدی «ماتگه حرمان» (اضافهٔ تشبیهی).
- ۴/۱۲۹ در کاس سر هرمز: (پدر انوشروان) خون دل نوشروان (پسر هرمز) را خورده است.
- ۵/۱۲۹ نوشته‌اند که انوشروان تاجی داشت که بر آن پنجهایی نوشته بود و آن به پند تامهٔ انوشروان معروف بوده است؛ البته بعضی از ماخذ مانند الفهرست ابن الندیم از کتاب

تاج در سیرت انوشروان، هم چنین از «تاجنامه» نام برده و کتاب التاج فی سیرت انوشروان را ترجمه ابن مقفع از زبان پهلوی دانسته‌اند.

۶/۱۲۹ ترنج زر: نارنج زرین، ترنج طلائی. «به زرین» به طلائی، به ساخته شده از

زر.

۷/۱۲۹ زرین تره: میوه زرین، «تره» اینجا مطلق میوه است که معمولاً «تره بار» به

همین معنی بکار می‌رود، معنی بیت، خسرو پرویز در هر زمین و جا و مکانی تره و سبزی و میوه زرین می‌آورد، و از بساط و سفره زر برای تره و زرین بوستان می‌ساخت.

۸/۱۲۹ «زرین تره کو برخوان»: تره زرین و طلائی که بر سفره بود کجاست.

۸/۱۲۹ «کم ترکوا»: مأخوذ است از آیه شریفه (سوره ۴۴، آیات ۲۵-۲۷): «کم

تَرَکُوا مِنْ جَنَاتٍ وَعِیونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ وَنِعْمَةٍ کَانُوا فَاکْهِنَ» یعنی: «چند ترک کردند و بجای گذاشتند از باغها و چشمه سارها و کشت زارها و جایگاههای عالی که در آن بودند شادان و خندان و نازکننده».

به نوشته طبری چون سعد بن ابی وقاص بعد از فتح نهاوند وارد کاخ مدائن شد آیه

«کم ترکوا من جنات و...» را خواند و ظاهراً اشاره خاقانی به همین مورد است.

۱۰/۱۲۹ آبستن خاک: (اضافه تشبیهی).

۱۱/۱۲۹ شیرین: زیبا روی ارمنی، همسر خسرو پرویز.

۱۱/۱۲۹ رزبن: درخت رز، تاک، انگور.

۱۲/۱۲۹ جباران: ستمگران، خود کامگان.

۱/۱۳۰ سرخاب: از اسباب آرایش زنان، گلگونه، گلگونه.

۱/۱۳۰ «زال سپید ابرو»: و «مام سیه پستان» هر دو کنایه از دنیا است که پیش از

این در مواردی از آن به «عجوز» و «عجوز جهان» تعبیر کرده است.

۱/۱۳۰ در یوزه: گدایی، «در یوزه عبرت کن» پند بگیر، عبرت بگیر.

۳/۱۳۰ رند: بسیار زیرک، لابلالی، بی برگ و نوا، مقصود خود خاقانی است.

۵/۱۳۰ سُبْحَه: تسبیح، «حمزه»، حمزه سیدالشهداء عموی پیامبر اکرم (ص) که در

مکه زاده شد و در بین قریش مقامی بلند داشت، چون ابوجهل به مخالفت پیامبر برخاست،

حمزه اسلام خود را آشکار ساخت و با پیامبر به مدینه هجرت کرد و در غزوه احد به دست

وحشی در ۵۷ سالگی به شهادت رسید، گویند وحشی جگر حمزه را بیرون آورد و نزد

هند مادر معاویه برد و او از کینه تیزی جگر را جوید و به هند جگرخوار معروف شد.

۵/۱۳۰ گل سلمان: خاک و تربت سلمان فارسی که در نزدیکی ویرانه‌های ایوان

مدائن قرار دارد و در قرن نوزدهم میلادی دهکده‌ای کوچک در مقابل آن بنا کردند و آن

«سلمان پاک» نام گرفت.

۶/۱۳۰ بحر بصیرت: (اضافه استعاری) دریای بینایی.

۶/۱۳۰ شربت: نوشیدن آشامیدن «بی شربت از او مگذر»، یعنی بدون نوشیدن و

بهره گرفتن از این دریای بصیرت از او مگذر.

۶/۱۳۰ «لب تشنه شدن»: تشنه لب رفتن.

۷/۱۳۰ ره آورد: راه آورده، ارمغان، سوغات.

۷/۱۳۰ إخوان: دوستان.

۸/۱۳۰ سحر راندن: سخن ساحرانه آوردن، شعر مانند سحر راندن و گفتن.

۸/۱۳۰ مهتوک: (اسم مفعول) به معنی مرده مقابل زنده معنی شده، اما معنی صحیح

آن رسوا و پرده دریده است.

۸/۱۳۰ مُسَبِّح دل: سخت دل، زیرا «مُسَبِّح» گلیم سخت بافته و محکم است. و

ممکن است «مَسْبُوح دل را» دل تسبیح گفته و پاک شده بگیریم و این معنی با «دیوانه عاقل

جان» مناسب است.

و ضمناً باید گفت که این ضبط «مهتوک مسَبِّح دل» در همه نسخه خطی آمده و درست

است و تغییر کلمه «مهتوک» به «معتوه» و «مَسْبُوح دل» به «مسیحا دل» مطلقاً وجهی ندارد و

قیاسی است و در هیچ نسخه‌ای نیامده است.

۱۳۱ وزن این قصیده مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن در بحر منسرح مَثْمَن مطوی

مکشوف است. «کان، دان، گردان و...» قافیه «ن» حرف رَوی و «الف» ردیف اصلی و «او»

ردیف است.

۱/۱۳۱ عجمی صورت: گنگ زبان، بی زبان.

۲/۱۳۱ زنگ خورد: زنگ خورده، زنگ زده.

۲/۱۳۱ آینه دل: (اضافه تشبیهی).

۲/۱۳۱ آینه گردان: آرایشگر.

۳/۱۳۱ جگر تفته: جگر تافته، جگر سوخته.

۳/۱۳۱ چرب آخور: آخور پر آب و گیاه، چراگاه خوب و سبز.

۳/۱۳۱ زله کش: ریزه کشنده خوان، زله، خرده‌ها و ریزه‌های غذای مانده در سفره.

۵/۱۳۱ رَصَدگاه دهر: (اضافه تشبیهی) جای رَصَد برای گرفتن عوارض.

۵/۱۳۱ دَخَل: دَرآمد. «عُشر» ده یک و این کلمه با رَصَدگاه که ده یک یا عُشر از

کالاها و بارهای وارد شده به شهر می‌گرفتند، تناسب دارد.

۶/۱۳۱ نطع وجود: (اضافه استعاری) سفره چرمین هستی.

- ۶/۱۳۱ لگدکوب: لگد کوفته، لگد خورده.
- ۶/۱۳۱ تک جولان: تاخت حرکت و گردش.
- ۷/۱۳۱ آتش بازی: آتش افروختن، و به مناسبت نیستان، آتش افروختن را آورده و گفته که شیر نیستان او یعنی دل آتش بازی می‌کند و با آب و خاک کار ندارد.
- ۸/۱۳۱ حُلّه دل: (اضافه استعاری) پارچه فاخر و ابریشمین دل.
- ۸/۱۳۱ مُطّوا: (اسم مفعول از نظریه، از ریشه طراوت معرب از تر فارسی) مُطّرا، تازه شده، زینت شده، «مطّراکتان» تازه کنند با طراوت کننده.
- ۱۰/۱۳۱ شاه دل: (اضافه تشبیهی).
- ۱۰/۱۳۱ اسب گلین: اسب ساخته شده از گل و خاک، مقصود جسم خاکی است.
- ۱۰/۱۳۱ رخس: مطلق اسب. «بهرای زر» با گلوله‌های زرین و سیمین زین اسب.
- ۱/۱۳۲ بیدق: پیاده شطرنج که چون حرکت می‌کند و پیش می‌رود فرزین یا وزیر می‌شود. سعدی در گلستان می‌گوید: «پیاده عاج چون عرضه شطرنج بسر برد فرزین شود یعنی به از آن شود که بود...».
- و پیاده باید هفت خانه بی‌مانع پیش رود تا فرزین شود، به این جهت در مصراع دوم گفته است: «چون که پایان رسد هفت بیابان او».
- ۲/۱۳۲ شَمّه‌ای: قسمتی، قدری.
- ۳/۱۳۲ شحنه: (به کسر) داروغه و امیرشهر.
- ۳/۱۳۲ نایب حسان: جانشین حسان بن ثابت انصاری مداح رسول اکرم (ص) که پیش از این از او بسیار صحبت شده و خاقانی نیز حسان العجم لقب داشته است.
- ۴/۱۳۲ خسته شدن: مجروح شدن، زخم خوردن.
- ۴/۱۳۲ فزع: داد و فریاد و فغان.
- ۴/۱۳۲ نُشره: (به ضم) تعویذ و دعا.
- ۵/۱۳۲ کاف و نون: (کُن) یعنی باش و طاها و یاسین دو سوره قرآن درباره پیامبر اکرم (رک ص ۱۲۳ ب ۱۰) «قابلة کاف و نون» شایسته کُن یعنی باش، شایسته وجود و شدن.
- ۵/۱۳۲ عاقله کاف و لام: نیروی عاقله کُلّ جهان، در جای دیگر «عاقله کائنات» گفته است.
- ۶/۱۳۲ خستن: مجروح کردن و آزرده.
- ۶/۱۳۲ غاشیه: روپوش بلند دنباله دار.
- ۶/۱۳۲ خلائق: مخلوقات: آفریدگان، مردمان.

- ۶/۱۳۲ سُفتن: سوراخ کردن.
- ۷/۱۳۲ عقل درخت پیری است و منتظر مائده که تخت یا چوگان او بشود یعنی بهر حال در اختیار او (پیامبر) قرار گیرد.
- ۱۳۳ وزن این قصیده: منقول فاعلات مفاعیل فاعلن، در بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف محذوف است.
- قافیه «خوان، مستان، خوان...»، «ن» حرف رَوی، «الف» رَدْف اصلی و «صبحگاه» ردیف است. و باید توجه داشت که در این قصیدهٔ چهل بینی یک بار در مصراع دوم «مستان» با الف و نون جمع آمده که شایگان است.
- ۱/۱۳۳ زَلَه خور: ریزه خوار، خورندهٔ ریزه‌های خوان و سفره.
- ۱/۱۳۳ خوان صبحگاه: (اضافهٔ استعاری).
- ۲/۱۳۳ بحرکش: دریاکش، بسیار شرابخوار.
- ۳/۱۳۳ غربیل: غربال. «غربیل بیختن» غربال کردن برای جدا کردن درشت و ریز یا خوب و بد چیزی، و در بیت خاقانی، غربال کردن خاک است برای یافتن سیم و زر، و این کار را در موارد دیگر «خاکبیزی» گفته است.
- ۳/۱۳۳ زرّ عیار: زر خالص و ناب.
- ۴/۱۳۳ سندان صبحگاه: (اضافهٔ استعاری) این جا منظور کویهٔ آهنی در خانه است.
- ۵/۱۳۳ «درآمد و بیرون شد حیات»: درآمدن و بیرون رفتن زندگی که یک دم است.
- ۵/۱۳۳ روزنامه: به اصطلاح قدیم صورت اعمال و کارهای روزانه است.
- ۶/۱۳۳ کوس زیر گلیم زدن: پنهانی و نهانی کاری انجام دادن، و مَثَل است مرادف «طبل زیر گلیم زدن» یا «کوفتن» (امثال و حکم دهخدا).
- ۷/۱۳۳ درع فراسیاب: زره فراسیاب پادشاه توران در شاهنامه، «به پیکان» با پیکان.
- ۸/۱۳۳ برای یافتن و ربودن گنج در زیر زمین نقب می‌زدند و راه زیرزمینی می‌گشودند.
- ۹/۱۳۳ سبز طشت: کنایه از آسمان.
- ۱۰/۱۳۳ روی در کشیدن چون آب: کنایه از چین بر ابرو و رخسار انداختن و اخم کردن و ترشروبی است.
- ۱/۱۳۴ نُزل: باز هم در شعر خاقانی آمده و پیش از این شرح کرده‌ایم که حاضری و

غذای آماده است که پیش مهمان می‌گذارند.

۲/۱۳۴ هفت علفخانهٔ فلک: هفت آسمان سبز رنگ که چون علفزار و علفخانه است.

۳/۱۳۴ دهکیا: رئیس و بزرگ دِه، «دهکیای دهر» (اضافهٔ استعاری) بزرگ و رئیس روزگار و جهان.

۳/۱۳۴ گشادنامه: نامه و فرمان سرگشاده که به کسی دهند تا جایی برد یا بر جایی حاکم شود. در تاریخ بیهقی هم آمده: «امیر به خط خویش گشادنامه‌ای نبشت... و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد».

۶/۱۳۴ مرغ عرشی: خروس عرش که بامداد سبوحُ قدوس می‌گوید خروسان زمینی به پیرو او به صدا در می‌آیند.

مرغی عرشی را کنایه از روح انسانی نیز دانسته‌اند.

۷/۱۳۴ دو صبح: صبح کاذب، نخستین و صبح صادق، دومین.

۸/۱۳۴ گرم دلان: تفته دلان، تافته جگران.

۹/۱۳۴ بُخور: آنچه بر آتش نهند و گرم کنند تا بوی خوش دهد و مشام را معطر سازد.

۹/۱۳۴ رُوحانیان: فرشتگان اما «روحانیان عشق» عشق ورزان روحانی و معنوی را می‌رساند که معنی مناسبتری است.

۹/۱۳۴ مجمر: آتشدان، و بیشتر عود سوز است که با بخور مصراع قبل تناسب دارد.

۱۰/۱۳۴ «گلاب فشان شدن چشم»: اشک ریختن آن است، قیاس کنید با «از دیده گلابی کن» در قصیدهٔ ایوان مدائن.

۱۰/۱۳۴ آینه گردان را شرح داده‌ایم که در اصل معنی مشاطه و آرایشگر می‌دهد. اما در این بیت مقصود این است که دل‌های ما در برابر نور صبح قرار گرفته و روشن شده و آینه گردان صبح شده، از این جهت اشک شوق می‌ریزیم یا چشم ما در برابر نور اشک آلود شده است.

۱۱/۱۳۴ شباهنگ: ستارهٔ صبح، شعری، کاروان کُش، و این معنی با ژاله و صبا، مناسبت دارد و این همه در روز معزول و برکنار از کار و فقط هنگام صبح کارگزار و عمل ران و کار دارند.

۱/۱۳۵ از اشک چشم جیحون راه بینداز و با آه خود سمرقند را بگیر تا تو را خاقان صبحگاه بنامیم.

- ۲/۱۳۵ خوان دل: (اضافه تشبیهی) و «نزل سرا» سفره، خانه، خانه غذا و خوراک
حاضری.
- ۳/۱۳۵ گوش ماهی: جامی به شکل گوش ماهی.
- ۳/۱۳۵ دریاکشان: بسیار شرابخواران، می خواران مُفرط.
- ۳/۱۳۵ عطشان: تشنه (صفت عربی).
- ۴/۱۳۵ می ربحانی: می خوشبوی چون ریحان، «می ربحانی سرشک» (اضافه
استعاری) سرشک چون می ربحانی، خوشبو و نشاط آور.
- ۵/۱۳۵ یونس: پیامبری که در دریا افکنده شد و در دهان ماهی رفت و به عنایت
خداوند چهل روز زنده ماند و نجات یافت (قصص الانبیاء نیشابوری).
- ۶/۱۳۵ فتح باب: پیش از این هم گفته‌ایم، اصطلاحاً بارانی است که بعد از
خشکسالی می آید و در بیت هم این اشاره را دارد که از ستاره‌ها و قطره‌های اشک غبار
غصه را با باران صبحگاهی (همان اشک چشم) بنشان.
- ۱۳۶ راجع به فخرالدین منوچهر شروانشاه در مقدمه صحبت کرده‌ایم، او خاقان اکبر
لقب داشت و خاقانی تخلص خود را از او گرفت.
- وزن این قصیده، مستفعَلن مستفعَلن مستفعَلن مستفعَلن، در بحر رجز مثنی‌سالِم است
کلمات «عمدا، مینا، صفرا...» قافیه، «الف» حرف رَوی و «ریخته» ردیف است.
- ۱/۱۳۶ «کام صبح»: و صبح و «ناف شب» هر دو اضافه استعاری است و مشک
چون از نافه آهو بیرون می آید و سیاه است، با ناف شب تناسب دارد و مجموعاً بوی خوش
صبح را در نظر می آورد.
- ۱/۱۳۶ عمدا: (قید) عمداً، به قصد.
- ۱/۱۳۶ زرین هزاران نرگسه: هزاران نرگسه زرین مقصود ستارگان است و
«نرگسه» نقشهای به شکل نرگس است که با گچ بری بر سقفها می زنند و این جا هم سقف
مینا کنایه از آسمان به همین مناسبت آمده است.
- ۲/۱۳۶ گلگون: اسب سرخ رنگ، و در این بیت کنایه از سرخی رخسار و
برافروختگی صبح است.
- ۲/۱۳۶ آخته: کشیده از مصدر آختن و بیشتر در مورد شمشیر و تیغ به کار می رود.
- ۲/۱۳۶ شبیخون: حمله و کشتار و خونریزی شبانه.
- ۳/۱۳۶ زرین سلب: (صفت و موصوف مقلوب) جامه زرین و طلائی و برای صبح
اشعه آفتاب مقصود است.
- ۳/۱۳۶ نوراها: (نو + راه + ان نسبت) ارمغان و سوغاتی و تحفه‌ای که از راه

آورند.

۳/۱۳۶ زهره شکاف: شکافنده زهره (جگر)، صفا، آب زرد، زرداب که از کبد (جگر) بریزد.

۴/۱۳۶ چاه بیژن: چاهی که افراسیاب بیژن را در آن انداخت و زندانی کرد (داستان بیژن و منیژه).

۴/۱۳۶ زال زر که مشرق گشاده: روشنایی و سفیدی دم صبح است، مانند زال زر سپید موی.

۴/۱۳۶ خون سیاوشان: خون سیاوش که به امر افراسیاب کشته شد و خونس در طشتی ریخت و در شاهنامه داستان او آمده و «ان» در سیاوشان الف و نون نسبت است، خون سیاوشان ماده گیاهی نیز هست و این جا پرتو خورشید در سرخی مراد است.

۵/۱۳۶ شیر مصفا: شیر زلال و صاف شده، کنایه از قطره‌های باران است که از آسمان ریخته.

۶/۱۳۶ بادام ساقی: کنایه از چشمان ساقی است.

۶/۱۳۶ شادروان: در قصیده ایوان مدائن شرح کردیم، به معنی پرده بزرگ و شامیانه است.

۶/۱۳۶ صهبا: (صهبا عربی) شراب مایل به سرخی و مطلق شراب.

۷/۱۳۶ مرغ مراحی: (اضافه تشبیهی) صراحی، شیشه شراب که شکل مرغ داشته است.

۷/۱۳۶ یاقوت حمرا: یاقوت سرخ، کنایه از شراب قرمز است.

۸/۱۳۶ مضطبه: سکو، دکان، دکه و محل میخواری و می فروشی، میکده، دکه شرابخواری.

۸/۱۳۶ سفالین مشربه: مشربه سفالین، شرابخوری و آبخوری سفالی.

۸/۱۳۶ قوت مسیح یکشبه: شراب است و در شرح این مصراع گفته‌اند که مردی را به جای عیسی گرفتند و یک شب به او شراب دادند و فردای آن روز او را به جای عیسی به دار زدند. و «پای ترسا» جامی است به شکل پا و ترسا به مناسبت مسیح آمده.

۹/۱۳۶ «طاق ابروان» ابروان طاق، تک یکتا، به خمیدگی هم نظر دارد، «در حُسن طاق» در نیکویی و زیبایی تک و تنها. «جفت کین» با کینه جفت و همراه، «جفت و طاق» تضاد دارند.

۹/۱۳۶ زخمه سحر آفرین: زخمه و مضراب و آهنگ سحرکننده.

۹/۱۳۶ «شکر ز آوار ریخته»: صدا و نغمه شیرین و شکرین برآورده است.

- ۱۰/۱۳۶ هشت تا: هشت تار، هشت سیم «هشت تا بر بط» بر بط هشت سیم (راجع به بر بط رک ص ۳۷ ب ۱۰) بر بط سازی است مانند عود دارای کاسه.
- ۱۰/۱۳۶ «جان را بهشت هشت در»: برای جان مانند بهشت هشت در و هشت باب است چون از بهشت سخن گفته، هر تار بر بط را مانند درخت طوبی در بهشت دانسته که از هر تار صد میوه (صد نغمه و آهنگ) ریخته است.
- ۱۱/۱۳۶ نی را به ماری بی زیان مانند کرده که در استخوانش سوراخ‌ها دارد و پیش از این نیز گفته‌ایم که نی نه سوراخ داشته و استخوان نای را سرمه دان خوانده و آن را چنان لاغر پنداشته که گویی تمام گوشت‌های اعضایش ریخته و فقط استخوانش مانده است و باید اضافه کنیم که معمولاً سرمه دان را از استخوان و عاج می‌ساخته‌اند.
- ۱/۱۳۷ دَف: دایره، از آلات موسیقی که چوبی دایره وار با پوست دارد.
- ۱/۱۳۷ شیدا: شیفته، دیوانه، دل از دست داده.
- ۱/۱۳۷ خون صاقی: شراب.
- ۲/۱۳۷ رِبَاب: (رک ص ۴۸ ب ۴) یکی از آلات موسیقی زهی کاسه‌دار.
- ۲/۱۳۷ شعرتر: شعر تازه و خوب.
- ۲/۱۳۷ نوش: گوارا «برنوش» بر گوارایی.
- ۲/۱۳۷ قول کاسه‌گر: آهنگ و نغمه کاسه‌گر که یکی از نواهای موسیقی است و هم چنین خط ششم از هفت خط جام جم است و در این بیت ایهام به آن نیز دارد.
- ۳/۱۳۷ راوی: روایت کننده اشعار شاعران.
- ۳/۱۳۷ دُرهای دری: سخنان و اشعار خوب و عالی.
- ۳/۱۳۷ راوی با اشعار که چون دُر دری است مانند دلال و واسطه است و دل‌های مستمعان مشتری آن دُر‌هاست. و صاحب دُر‌ها خاقانی است که جوهری و جواهر فروش و گوهر فروش است و او این دُر‌های سفید را عرضه داشته است.
- ۴/۱۳۷ دُر دری را از قلم خود در رشته جان ضم کرده و همراه ساخته پس از هم گشوده بر شاه و الا (مدوح) ریخته و نثار کرده است.
- ۵/۱۳۷ زهره: خنیاکر و نوازنده چرخ.
- ۵/۱۳۷ زیر: آهنگ زیر مقابل بم، «دستان» نغمه و آهنگ.
- ۵/۱۳۷ زیردستان: (صفت جمع بجای موصوف) فروتران، خدمتگزاران.
- ۵/۱۳۷ ثریا: پروین، خوشه پروین، عقد ثریا.
- ۷/۱۳۷ چشم زد: چشم بر هم زدن، طرفه‌العین، یک لحظه.
- ۷/۱۳۷ تن زدن: کنار رفتن مترادف با «شانه خالی کردن».

۸/۱۳۷ کوی تو محراب و قبله گاه قیصر است و روی تو روشن و درخشان و شادی آور مانند عید مسیحا است.

۸/۱۳۷ (راجع به عود الصلیب رک ص ۳۴ ب ۱۲) عود الصلیب چوبی که چون بشکنند مقطع آن صلیب نماید.

۸/۱۳۷ چلیپا: صلیب «آب چلیپا ریخته» آبرو و رونق چلیپا را ریخته و از میان برده است.

۸/۱۳۷ پختن سودا: پختن سودای عشق، پروردن عشق، عشق ورزیدن.

۱/۱۳۸ تف زرین صدف: گرما و حرارت خورشید «زرّین صدف» کنایه از خورشید و اشعه زرّین و طلائی او.

۲/۱۳۸ شاه یک اسبه: کنایه از خورشید که خون دی را ریخته و بر سرما چیره شده و سلاحش که نور و پرتو او باشد، یکایک بر قلب هیجا و جنگ ریخته است.

۳/۱۳۸ یوسف زرین رسن: کنایه از خورشید، در زیبایی چون یوسف و زرین رسن پرتوها و شعاع‌های اوست که چون ریسمان برای رهایی یوسف از چاه بود.

۳/۱۳۸ ابر مصری پیرهن: ابر سفید پیراهن، با پیراهن سفید مصری.

۳/۱۳۸ اشک زلیخا: قطره‌های باران است. و در این بیت، یوسف، چاه، مصر، رسن، پیراهن، زلیخا، با هم مراعات نظیر و تناسب دارند.

۴/۱۳۸ یوسف گردون نشین: باز هم خورشید است که در آسمان چهارم با عیسی هم قرین است.

۴/۱۳۸ دلو: برج دلو، باز دهمین برج از دوازده برج فلکی و ضمناً دلو به معنی سطل آب با یوسف و نشستن و بیرون آمدن او از چاه ایهام و تناسب دارد.

۵/۱۳۸ زرین رسن‌ها: شعاع‌های زرین خورشید.

۶/۱۳۸ مانند یوسف از دلو بیرون آمده و مانند یونس در حوت یعنی ماهی رفته و ایهام به برج حوت، دوازدهمین برج فلکی دارد.

۶/۱۳۸ غبرا: خاک «خاک غبرا» خاک زمین.

۷/۱۳۸ خوان برّه: سفره‌ای از برّه، غذایی از بره، ایهام است به برج حمل (بره) نخستین برج از دواز

ده برج فلکی و پیداست که خورشید از حوت به حمل (بره) وارد می‌شود.

۷/۱۳۸ سکبا: سرکه با، آش سرکه، پیش از این هم شرح کرده‌ایم. و بدیهی است که برای خوان و سفره و آماده سازی غذا، نمک و سرکه هم لازم است و نمک افشاندن ابر، بارش برف است و سکبای چهره ابر، گرفتگی هوا و سردی آن و ابری شدن هوا است.

۸/۱۳۸ برف و ابر باران ریز مانند آینه و پیل دمنده است. که ابر مانند پیل و برق آینه‌های نصب شده بر پیشانی و سر زانوی فیل است. فرخی سیستانی هم در وصف ابر گفته است: «ببارید وز هم بگسست و گردان گشت بر گردون — چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا».

۸/۱۳۸ نیلگون فرش: سبزه زار، چمن زار.

۸/۱۳۸ عاج مُطَرًّا: عاج تر و تازه و خوب، کنایه از برف است.

۹/۱۳۸ کافور و پیل: برف و ابر مقصود است.

۹/۱۳۸ کافور دَم: سَرْد نَفَس «دَمَان» دمنده، جوشنده، فریاد کننده.

۹/۱۳۸ کافور هندی در شکم: در شکم پیل (ابر) کافور هندی (برف) است که برای

دفع گرما می‌ریزد.

۱۰/۱۳۸ پیل از هندوستان آمد و طوطی زیاد آورد و طوطی‌های او، دانه‌های برف

است.

۱۱/۱۳۸ خیل سحاب: سپاه ابر «رنگین کمان» قوس قزح.

۱/۱۳۹ تَوَقِيع: دستخط و فرمان شاه و امیر بر کنار یا پشت نامه.

۱/۱۳۹ صَعَّ ذَلِك: صحیح و درست است آن.

۲/۱۳۹ فرقدان: دو ستاره نزدیک قطب شمال و آن دو ستاره پیشین از صورت

فلکی بنات النعش صغری (دُبّ اصغرا) است. «سعد» نیک بختی.

۲/۱۳۹ مَوَّفا: تمام، کامل (عربی مَوْفَى).

۳/۱۳۹ گوهران: نژادها، اصل‌ها، تبارها.

۳/۱۳۹ «آب نژاد دیگران...»: آبرو و رونق نژاد دیگران را یا برده و یا ریخته‌ای.

۴/۱۳۹ تریاق اکبر: پادزهر بزرگتر، آن را تریاق فاروق نیز گویند که جداکننده

خون از سم است و بهترین انواع پادزهر شمرده می‌شود.

۴/۱۳۹ صفرائی: صفرا دار، زردی داشته. کِلک را طیب انس و جان دانسته و

رنگ زرد آن (نی قلم) را در نظر آورده و مرکب آن را که سیاه است سودا نامیده و گفته

زردی داری است که سودا از دهان قی کرده است.

۵/۱۳۹ تیغ تو در آب و آبداری: مانند آذر سوزان شده و چرخ و زمین مظهر و

نمایشگاه او قرار گرفته (ظاهراً آب از چرخ و آسمان و آذر از زمین).

۶/۱۳۹ شَرِب: (بکسر) آبشور، مشرب.

۶/۱۳۹ مُنَقَّا: بادام پوست گرفته یا کشمش و مویز دانه در آورده.

۷/۱۳۹ «خاری است جفت بو لهب...»: خاری است که همسر ابولهب، ام جمیل در

راه پیامبر اکرم (ص) می‌ریخت، از پیامبر تعبیر به طه (طاها) کرده که نام سوره‌ای است در قرآن کریم است و گفته‌ایم عنوان و نامی است برای رسول اکرم (ص) و مصراع اشاره است به آیه ۴ سوره ۱۱۱ (النهب): «وَأَمْرَاتِهِ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» و آیه بعد این است: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ».

۸/۱۳۹ ملک آرشی: مملکت منسوب به آرش، تیرانداز مشهور که از آمل به مرو تیر انداخت. «از آن خوانند آرش را کمانگیر — که از آمل به مرو انداخت او تیر» (رک حماسه سرایی در ایران).

۸/۱۳۹ مشتئی آتشی: جماعتی و گروهی شیطانی چون آتش.

۹/۱۳۹ سعد و أسماء: سعد نام معشوق اسماء بود، چون سعد او را به نکاح درآورد صاحب تجمل شد، أسماء به نام مادرش «اسماء» نامیده شد.

۱۰/۱۳۹ شمع کیان: شمع پادشاهان «کیان» (جمع کی) شاهان، ظاهراً از آن جهت که در مقدمه گفته‌ایم، شر و انشاهان نسب خود را به ساسانیان میرساندند.

۱۰/۱۳۹ سمع الکیان: سماع طبیعی (کیان = طبیعت) عنوان قسمتی از حکمت طبیعی که از امور عامه طبیعی مانند ماده و صورت و حرکت و طبیعت جسم بحث می‌کند، یونانیان قسمتی از دروس ارسطو را که شفاهی می‌گفت و در آن بحث و گفتگو نبود «دروس شفاهی حکمت طبیعی» می‌خواندند. (راجع به سمع الکیان رک تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر ذبیح الله صفا).

۱۱/۱۳۹ قایم: استوار و پا برجا، و «قایم» در اصطلاح شطرنج آنکه هر دو حریف برابر باشند و این جا همین معنی مراد است و «مجارا» با هم برابری کردن است (از مجاراة عربی).

۱۱/۱۳۹ رقعہ: صفحه و بساط شطرنج، و رقعہ نظم دری (اضافه استعاری) و مجموع بیت این است که من بر صفحه و بساط دری استوار و پا برجا هستم، و عنصری در برابری با من آب روی برابری را ریخته و از برابری افتاده است.

۱۴۰ دربارهٔ مدوح این قصیده در مقدمه بحث کرده‌ایم، وزن این قصیده، مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان، در بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف مقصور است. کلمات «بر، اندر، تر...» قافیه «ر» روی ساکن و حرکت فتحه پیش از آن توجیه است و «آینه» ردیف است.

این قصیده را بسیاری از معاصران استقبال کرده‌اند و آن قصاید در مجلهٔ ارمغان سال ۵ شماره ۸ - ۹، نقل شده است.

۱/۱۴۰ فتنه: شیفته، مفتون.

- ۳/۱۴۰ خیال: (به فتح) صورت خیالی در آینه یا آب.
- ۴/۱۴۰ صفوت: پاکی، نور و پاکی بسته در آینه، آتش و کوثر را با هم آشکار ساخته است.
- ۵/۱۴۰ ناخدای ترس: بی ترس از خدای در مقابل خدای ترس.
- ۶/۱۴۰ از آهن صیقل یافته و شفاف آینه می‌ساختند «صیقل» جلا دهنده شمشیر و تیغ. «صیقلی» جلا دهنده «تا دیگر هیچ جلا دهنده‌ای آینه نسازد».
- ۷/۱۴۰ هر آینه: (قید) البته، بدون شک، «هر آینه» در پایان مصراع یعنی هر آینه‌ای.
- ۸/۱۴۰ صورت نمای: صورت نماینده، نشان دهنده صورت، شفاف.
- ۱۰/۱۴۰ ضو: روشن (ضوء عربی).
- ۳/۱۴۱ آینه ضمیر: آینه درون، درون مانند آینه، صاف و روشن.
- ۳/۱۴۱ مشتری هم: با همت‌ها و کوشش‌های مشتری (برجیس ستاره فلک ششم).
- ۴/۱۴۱ تر: آلوده و گناهکار.
- ۵/۱۴۱ «یافت توانم»: «توانم یافت» توانم یافتن.
- ۵/۱۴۱ طبع من از لطف مانند آینه پاک می‌شود، مانند آینه در اصل و گوهر می‌شود.
- ۶/۱۴۱ راجع به شرح این بیت رک ص ۹۱ ب ۹، زبان آموزی طوطی مقصود است.
- ۷/۱۴۱ اهل بصر: بینایان واقعی، صاحب دیدگان.
- ۸/۱۴۱ اعمی: (اعمی، عربی) کور.
- ۸/۱۴۱ در خور: شایسته و سزاوار.
- ۹/۱۴۱ ضرورتی: برای یک ضرورت، یک ناچاری.
- ۱۰/۱۴۱ نگزیرد: چاره نیست، از گزیریدن، چاره بودن.
- ۱۱/۱۴۱ نیم شاعران: شاعران فرو دست و کم مایه.
- ۱۲/۱۴۱ برخ اصغر: با رخ زرد و پژمرده و می‌گوید شایسته است که با رخ زرد و پژمرده به آینه نگاه نکنم.
- ۱/۱۴۲ رجم: سنگ باران، «دیو» شیطان، می‌گوید شیطان از ترس سنگ و تیرهای شهاب و سنگهای آسمانی بر فلک نمی‌رود.
- ۱/۱۴۲ أعور: یک چشم.
- ۲/۱۴۲ اگر آینه به کار ردیف شعر من نمی‌آمد، همانا که اسکندر آینه نمی‌ساخت و آینه اسکندر (فانوس دریایی اسکندریه) را در ص ۹۱ ب ۶ شرح داده‌ایم.

۳/۱۴۲ نقیضه: بازگونه شعر را جواب گفتن، بازگونه سخن آوردن، معنی بیت: «اگر گفتم که اسکندر برای ردیف شعر من آینه ساخته است، نقیضه و بازگونه‌ای دارد و این است که اگر ذره‌ای از نور تو در آینه بیفتد اسکندر آینه را برای آن ساخته است و گر نه اسکندر آینه نمی‌ساخت.

۴/۱۴۲ این بیت شریطه و دعای قصیده است.

۵/۱۴۲ «حاسد دولت و اقبال تو گرفتار مرضی شود که آهنگر برای او از مس آینه سازد» و مرضی که ذکر می‌کند «رعشه» و «لقوه» است و از خواص طبی مس این است که اگر رعشه دار در آینه مسی که نور در آن تابیده، زیاد نگاه کند، لقوه و رعشه‌اش دفع می‌شود.

۱۴۳ وزن این قصیده: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، در بحر هزج مثنیٰ سالم است کلمات «پنهانی، پیشانی، گریبانی...» قافیه «ن» حرف روی و «ی» حرف وصل و الف پیش از نون، ردف اصلی است.

این قصیده را «صفیرالضمیر» نام داده‌اند.

۱/۱۴۳ شکر ریز: به معنای شکرریزی، نشار کردن و پاشیدن نقل و شیرینی همراه با سکه زر و سیم، بر سر عروس و داماد که اکنون نیز در مجلس عقد ازدواج معمول است. شکر ریز (صفت فاعلی مرکب) بجای حاصل مصدر یا اسم مصدر مرکب به کار می‌رود و این استعمال در شاهنامه و متون دیگر نظم مسابقه دارد، خود خاقانی هم بکار برده است.

۱/۱۴۳ زناشویی زانو و پیشانی: کنایه از پیشانی و سر بر زانوی تفکر و اندیشه گذاشتن است و در قصیده «مرآت الصفا» زانو را «دبستان» نامیده و گفته است:
مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

سر تسلیم سر عشر و سر زانو و بستانش

۲/۱۴۳ همزاد شدن با غم: سر بر زانوی غم نهادن.

۲/۱۴۳ گریبان را دامن کردن: جیب و گریبان را بجای دامن قرار دادن در (حال گذاشتن سر بر زانو).

۲/۱۴۳ دامن گریبانی کردن: دامن را جامه و سر بال (گریبانی) کردن، و اگر گریبانی را اسم منسوب بگیریم، معنی چنین می‌شود دامن را بشکل گریبان و جیب و یقه و قسمتی از جامه دار آوردن.

۳/۱۴۳ تن مانند حلقه‌ای پر از دندان است که اگر بینی آن را دهان چشمه زمزم می‌خوانی.

- ۴/۱۴۳ اِحرام میان درد: (اضافه استعاری) اِحرام پوشان درد و غم.
- ۴/۱۴۳ صفا و مروه: دو کوه در مکه که سعی بین آن دو از مناسک حج است و در جای خود به تفصیل شرح داده‌ایم.
- ۵/۱۴۳ آئینه زانو از شانه دستم بنفش و کبود شده که مانند گل بنفشه سر بر زانوی پیشانی گذاشته‌ام.
- ۸/۱۴۳ عروس روز: خورشید و آفتاب.
- ۸/۱۴۳ بچگان دیده: کنایه از اشکهاست.
- ۹/۱۴۳ سامان نقب: (اضافه استعاری) سر و سامان و نظم نقب زدن.
- ۱۰/۱۴۳ معاذ الله: (ترکیب عربی) پناه بر خدا، پناه می‌برم بخدا.
- ۱/۱۴۴ نَشْرَه: (به فتح) آنچه با زعفران و سنگرف برای طفلان مکتبی نویسد و آن را «لوح طفلان» خوانند و سرخی چشم و زردی رخ در این بیت با این لوح تناسب دارد.
- ۲/۱۴۴ میم در خط کاتب کور است.
- ۲/۱۴۴ سین در حرف دیوانی: شکسته نوشته می‌شود و خط دیوانی، خط شکسته و نامنظم کاتبان و دبیران دیوان است.
- ۳/۱۴۴ مُشاع: بخش ناکرده، تقسیم ناکرده، بخش ناشده، و بیشتر استعمال آن در زمین و ملک است.
- ۴/۱۴۴ آئینه وحدت: (اضافه استعاری) آئینه یگانگی و یکتایی، و صورت عنقا را بهمین جهت آورده که مرغی است تنها و فرد.
- ۴/۱۴۴ پروانه: فرمان «پروانه عزلت» (اضافه استعاری).
- ۵/۱۴۴ گاو قربانی: گاوی که در عید قربان یا در جشنی قربانی کنند.
- ۶/۱۴۴ سم افکندن: سم انداختن، از حرکت بازماندن.
- ۶/۱۴۴ پالانی: اسب کودن، یابو.
- ۷/۱۴۴ هفتاد حُجُب: هفتاد حجاب و پرده در طریق سیر و سلوک و کمال، حجاب در اصطلاح مانع میان عاشق و معشوق، مانع و اسباب پوشیدگی میان فیوضات و تجلیات حق و انسان... (فرهنگ مصطلحات عرفا تألیف دکتر سید جعفر سجادی) در کتب صوفیه غالباً از «هفتاد حجاب» سخن به میان آمده است.
- ۸/۱۴۴ عِلَّت: بیماری، ناخوشی.
- ۸/۱۴۴ نَضِج: پختگی، بهبود درد.
- ۸/۱۴۴ بیمار بُحرانی: بیمار در بحران تب و درد.
- ۹/۱۴۴ بر نشستن: سوار شدن.

- ۹/۱۴۴ سلطان خرد: (اضافه تشبیهی).
- ۹/۱۴۴ باد هوس: (اضافه استعاری).
- ۱۰/۱۴۴ خاک بیزی: پیش از این گفته‌ایم غربال کردن خاک است برای یافتن زرو سیم یا خرده‌های چیزهای دیگر.
- ۱۱/۱۴۴ زر در خاک بیختن: زر با خاک آمیختن، و درهم کردن و بیختن زر با خاک.
- ۱۲/۱۴۴ اولین حرف لوح و نوشته فرمان یعنی «الف» که هیچ ندارد و فارغ است و عدد او به حساب ابجد (جمل) یک است. در مقابل حرف پایانی ابجد که «غ» است و عدد او هزار است به این جهت گرانبار و سنگین است.
- ۱/۱۴۵ علت سرا: سرای بیماری و ناخوشی، کنایه از دنیا.
- ۲/۱۴۵ تسکین ساز: (صفت فاعلی مرکب) تسکین دهنده، آرام بخش.
- ۲/۱۴۵ قائد: کَشَنده.
- ۳/۱۴۵ کژ جولان: کژگرد، کج رو.
- ۳/۱۴۵ پار دُم: تسمه و دوالی که به دنبال و عقب ستور می‌بندند، و در کشتی این پاردم در جلو آنست که بجای عنان او است، برعکس ستوران. و پار دُم یا پالدم، چرمی است که به زین اسب بندند و از زیر دم او گذرانند (برهان قاطع).
- ۴/۱۴۵ «آبت زیر گاه است»: یعنی آب (آبرو و رولق) کار تو زیر گاه حرکت می‌کند و اثری زیاد ندارد و چندان نمودار نیست، و کمال توزیر نقصانی و کاهش قرار دارد.
- ۵/۱۴۵ معلولی: (اسم مصدر) معلول بودن، بیمار و ناتندرست بودن.
- ۵/۱۴۵ سَفَرَجَل رنگ: زرد رنگ.
- ۵/۱۴۵ رُمّانی: مانند رُمّان و انار، و یا قوت رُمّانی از انواع خوب یا قوت است.
- ۶/۱۴۵ عوری: برهنگی، عور و برهنه بودن.
- ۶/۱۴۵ فَنک: (بفتح‌تین) نام جانوری است بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی پوست باشد از پوست سنجاب گرم‌تر و از سمور سردتر است (برهان) و دکتر محمد معین در حاشیه نوشته، در عربی فتک نوعی بسیار کوچک از روباه اطلاق کنند که در مناطق حازّه افریقا زیست می‌کند و پوست آنرا به کار می‌برند، و بعضی نوشته‌اند که ایرانیان فنک را به نوعی روباه تاتارستان اطلاق کنند و آنرا در ترکی شرقی تارساق گویند، فنک پوش زمستانی، یعنی پوشنده پوستین زمستانی.
- ۷/۱۴۵ بوی: اثر و نشان و آرزو.
- ۷/۱۴۵ گزیر: چاره.

۸/۱۴۵ در قصیده مسیحیت از سوزن عیسی صحبت کرده‌ایم که چون به آسمان رفت از مال دنیا سوزنی در جامه او بود، و هم در آن قصیده آمده که سوزن یک چشم و مانند دَجَال است که در آخر زمان پیش از مهدی موعود می‌آید.

۹/۱۴۵ ازرق پوش: کبود پوش.

۹/۱۴۵ خشن سیرت: خشن خوی، بد خوی.

۱۰/۱۴۶ دَقّ: بیماری که دائماً لاغر می‌کند، تبی است که متصل جسم را لاغر می‌کند و مَشک سقایان را هنگام بی‌آبی و خالی بودن از آب «دق دار» گفته است.

۱۰/۱۴۶ استسقا: (استسقاء) بیماری‌ای که بیمار ورم می‌کند و همواره آب می‌خواهد و اگر آب خورد می‌میرد، و پیش از این از مستسقی و استسقاء صحبت کرده‌ایم، مَشک را وقتی آب دارد و آب می‌گیرد دُچار استسقا دانسته است.

۱۰/۱۴۵ نثار افشان: نثار کننده، پاشنده نثار «نثار افشان هر خوان» یعنی آب دهنده و نثار کننده آب در هر سفره (درباره مَشک آب).

۱۰/۱۴۵ خانی: چشمه، آبگیر، «زکات استان هر خانی» زکات گیرنده و بهره برنده از هر چشمه و آبگیر (درباره مَشک آب).

۱۱/۱۴۵ بوم: جغد، بوم به معنی سرزمین و جا و مکان جناس نام دارد.

۱۱/۱۴۵ پیش از این چند بار آمده که عنقا در کوه قاف جای دارد.

۱۱/۱۴۵ کلمه: «عنقا» اگر بدون حرف قاف شود، «عنا» می‌شود به معنی رنج و

تَعَب.

۱/۱۴۶ شبه: سنگ سیاه، خرمهره.

۴/۱۴۶ تن آسانی: آسایش تن و راحت طلبی، این کلمه را بعدها به غلط یا مسامحه «تن آسایی» به کار برده‌اند.

۷/۱۴۶ در این بیت خود را به ابراهیم پیامبر مانند کرده که پدر یا عمویش نجار (درودگر) و نام او «آزر» بوده و پدرش علی نجار را «آزر صنعت» گفته است و در مقدمه آورده‌ایم که بعضی از این بیت و ابیات دیگر به غلط استنتاج کرده و نام خاقانی را «ابراهیم» دانسته‌اند در حالی که نام او «بدیل» است و یاء وحدت در آخر اسم عَلَم «ابراهیم» تشبیه را می‌رساند، خاقانی جای دیگر گفته: «وزدگر سو چون خلیل الله دروگر زاده‌ام...».

۹/۱۴۶ احمد مختار: پیامبر اکرم محمد مصطفی (ص).

۹/۱۴۶ قَد آخَسَنَت: آفرین بر تو، نیکویی بر تو.

۹/۱۴۶ حَسَّانِی: حَسَّان من، و گفته‌ایم که خاقانی خود را «حسان عجم» و مدّاح

پیامبر (ص) می‌داند مانند «حسان عرب» که مدّاح رسول اکرم (ص) بود و درباره او پیش از این چند بار صحبت کرده‌ایم.

۱۰/۱۴۶ ناصرالدین ابراهیم باکویی: عالم عارف که ممدوح خاقانی بود.

۱۰/۱۴۶ عراق: مقصود عراق عجم آن روز یعنی غرب و شمال غربی ایران که

سبک عراقی هم از نام آنست.

۱۰/۱۴۶ بانی: بناکننده، سازنده.

۱۱/۱۴۶ کنعان: فرزند ناخلف و نافرمان نوح که غرق شد.

۱۱/۱۴۶ نمرود کنعانی: نمرود بن کنعان بن کوش، پادشاه بابل، معاصر ابراهیم که

ابراهیم را در آتش افکند و دعوی خدایی کرد و خواست به آسمان صعود کند... (شرح آن در مآخذ مختلف از جمله در لغت نامه دهخدا).

و صعود نمرود را به آسمان یا بالا رفتن کیکاوس مانند کرده‌اند که داستانش در

شاهنامه آمده است.

۱/۱۴۷ خلافت دار: دارای جانشینی و خلافت.

۱/۱۴۷ فاروق: لقب عمر، خلیفه دوم، و ذوالنورین لقب عثمان بود.

۱/۱۴۷ فریقین: دو فرقه.

۱/۱۴۷ فرقان: قرآن، اشاره به جمع کردن و گردآوری قرآن به وسیله عثمان است.

۲/۱۴۷ پسر عم: پسر عمویش وحید الدین.

۲/۱۴۷ هیمه: هیزم.

۲/۱۴۷ عرق: رگ.

۳/۱۴۷ در قصیده مسیحیت داستان زادن عیسی و سکوت مادر او را بعد از زادن

عیسی آورده‌ایم که مریم سه روز روزه سکوت گرفت و «عیسی ثانی» وحید الدین پسر عم خاقانی است.

۴/۱۴۷ ادريس: پیامبری که پیش از مرگ به آسمان رفت و بهشت و دوزخ را دید و

نوشته‌اند که از بسیاری درس دادن، ادريس نامیده شده، نام او در سوره مریم و انبیاء آمده و بعضی ادريس را همان هرمس حکیم دانسته‌اند.

۴/۱۴۷ لقمان حکیم معروف و سوره‌ای از قرآن درباره او هست.

۴/۱۴۷ ادريس: ادريس بودن. «لقمانی» لقمان بودن.

۱۴۸ وزن این قصیده: فعولن فعولن فعولن فعولن، در بحر متقارب مثنی سالم است.

کلمات «وفایی، جایی، خاکپایی...» قافیه «الف» حرف روی و یاء اول حرف وصل و یاء دوم حرف خروج است، و کلمه «نیابی» ردیف است.

- ۱/۱۴۸ این منزل: کنایه از جهان و دنیا.
- ۲/۱۴۸ کیمیای وفا: (اضافه استعاری) (راجع به کیمیا رک ص ۳۰ ب ۷) ماده‌ای که مس را طلا کند.
- ۲/۱۴۸ خاکپا: متواضع، فروتن، درویش.
- ۴/۱۴۸ عنبرین: عنبر آلود، مقطر، درباره عنبر پیش از این صحبت کرده‌ایم.
- ۵/۱۴۸ آب خرد: (اضافه استعاری).
- ۵/۱۴۸ سنگ فطرت: (اضافه استعاری).
- ۶/۱۴۸ هفت ده: هفت اقلیم، هفت کشور، یا هفت طبقه زمین، که معنی اول درست‌تر است.
- ۶/۱۴۸ نه شهر: نه فلک، نه افلاک.
- ۱۰/۱۴۸ رخس همت: (اضافه استعاری) همت را هم در اصطلاح صوفیه شرح داده‌ایم.
- ۱/۱۴۹ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى: درختی در آسمان که شرح آن را داده‌ایم.
- ۳/۱۴۹ دو تا پشت: پشت خمیده، پشت دو تا شده.
- ۴/۱۴۹ ذکاء: (به ضم) آفتاب.
- ۷/۱۴۹ پیل پنداشت: پیل پنداشتن و خیال کردن.
- ۷/۱۴۹ وَغَا: جنگ و ستیز، و بیت اشاره است به جمله ابرهه با پیل به خانه کعبه که اصحاب فیل گفته می‌شوند و در قرآن کریم نیز آمده و در موارد مختلف گذشته به تفضیل از آن سخن گفته‌ایم.
- ۸/۱۴۹ عَزَّى: بُت معروف در خانه کعبه، یکی از سه بت معروف: لات و منات و عزی.
- ۸/۱۴۹ غزا: غزوه، جنگ در راه خدا.
- ۹/۱۴۹ حاجت روا: حاجت رواکننده، نیاز برآور.
- ۱۱/۱۴۹ وطا: پوشش.
- ۱۲/۱۴۹ دی ماه خوف: (اضافه استعاری) دی ماه ترس و بیم.
- ۱۲/۱۴۹ ربیع رجا: (اضافه استعاری) بهار امیدواری.
- ۱/۱۵۰ سرسام: مرضی که درد دماغ پیدا شود و دماغ ورم کند و خلل در آن ظاهر شود و مرکب است از «سر»، رأس و «سام» به معنی ورم، نوشته‌اند صاحب این مرض از روشنی آزار یابد و بی آرام شود (آند راج) نیز لغت نامه.
- ۱/۱۵۰ قلب شتا: وسط زمستان.

- ۱/۱۵۰ قلب شتا: یعنی وارونه شتا که «آتش» باشد.
- ۳/۱۵۰ سَبَا: کشوری در جنوب غربی جزیره العرب، که بلقیس ملکه آن بود (تفصیل سبا در ص ۳۸ ب ۵) و مقصود از مرغ ظاهراً هدهد است که از بلقیس برای مسلمان خبر آورد.
- ۴/۱۵۰ راست بازان: درست و خوب بازی کنندگان.
- ۵/۱۵۰ دَغَا: مکر و حيله.
- ۵/۱۵۰ سه شش در بازی نرد: به اعتبار آنکه پیش از این گفته‌ایم که در قدیم در بازی نرد با سه طاس بازی می‌کردند.
- ۷/۱۵۰ عقاقیر: داروها.
- ۸/۱۵۰ نما: نمو، رویش.
- ۹/۱۵۰ داعی حق: دعوت کننده و خواهنده حق.
- ۹/۱۵۰ ساعیان: سخن چینان، «ساعی» سخن چین، (از سعی و سِعايت) ساعیان، دوندگان نیز معنی می‌دهد.
- ۱۱/۱۵۰ صَلا: ندا دادن، فرا خواندن و دعوت کردن برای طعام و خوراک.
- ۱/۱۵۱ در فزا: در افزایش، درافزون.
- ۳/۱۵۱ نبیره: فرزند نوه، بعد از نوه، «نیا» جد.
- ۶/۱۵۱ تیره مشرب: آبشخور تیره و کدر و گِل آلود، کنایه از دنیا.
- ۸/۱۵۱ وَحْش صحرا: وحوش بیابان، وَحْش بیابان، حیوان وحشی صحرائی.
- ۹/۱۵۱ جم: اینجا مقصود سلیمان است که پیش از این گفته‌ایم، بهمین جهت با مور آمده که مور و سلیمان مناسب است و «سوره نمل» در قرآن کریم به این موضوع ارتباط دارد. حافظ گوید: «... سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش».
- ۱۰/۱۵۱ کهربا: کاهربا، سنگ زرد رباینده کاه.
- ۱۱/۱۵۱ کبریا: تکبر، بزرگی. «نار» «آتش» و اینجا ایهام و اشاره به کبر و غرور شیطان دارد که گفت از آتش آفریده شده‌ام.
- ۱۲/۱۵۱ گفته‌ایم که خاقانی شعر خود را «منطق الطیر» و «منطق الطیور» و «لسان الطیور» نامیده است.
- ۱/۱۵۲ همان معنی را می‌رساند و اشاره به سلیمان هم می‌کند که زبان مرغان می‌دانست.
- ۲/۱۵۲ موزون عیار: با عیار سنجیده شده و هم وزن و متناسب.
- ۲/۱۵۲ ناقد: نقد کننده، جدا کننده بد و خوب و سنجیده عیار، صداقت.

- ۲/۱۵۲ ژاژخا: بیهوده گو، یاوه گو.
- ۳/۱۵۲ ناقد مُشک: نقد کننده مُشک، تشخیص دهنده بوی مُشک.
- ۳/۱۵۲ دُهن مصری: مقصود روغن بَلَسان است که پیش از این درباره اش بحث کرده ایم.
- ۳/۱۵۲ «گندتا» تره: مقصود بیت این است که ناقد مُشک در آزمایش سیر و ناقد دُهن مصری تره است، و اگر بوی مُشک بر سیر غالب آید خالص است هم چنین، بوی گندنا (تره) اگر بر بَلَسان چیره شود بَلَسان خالص است. خاقانی در جای دیگر گوید: «روغن مصری و مُشک تبتی را درد و وقت — هم معرف سیر باشد، هم مزگی گندناست.»
- ۴/۱۵۲ «بارک الله»: (جمله عربی) آفرین خدای بر تو، فرخنده گرداند بر تو خدا.
- ۴/۱۵۲ صَدا: انعکاس صوت، پژواک.
- ۱۵۳ وزن این قصیده هم: فعولن فعولن فعولن، در بحر متقارب مثنی سالم است.
- کلمات «صداع، وداع، سماع...» قافیه «ع» حرف روی «الف» ردیف اصلی و «ی» حرف وصل است.
- ۱/۱۵۳ گل: گل سرخ و بوی زیاد گلهای سرخ در بعضی سردرد و حساسیت می آورد.
- ۱/۱۵۳ صُداع: سردرد.
- ۲/۱۵۳ بلبلان طرب: (اضافه استعاری) بلبلان خوشی و نشاط، بلبلان با گل تناسب دارد.
- ۲/۱۵۳ وِداع (بفتح) تودیع: تودیع، خداحافظی، نرک گفتن.
- ۲/۱۵۳ کاس: جام، کاسه.
- ۲/۱۵۳ نیوشیدن: گوش کردن، استماع.
- ۲/۱۵۳ صبوحي: باده صبحگاهی.
- ۲/۱۵۳ بوالفتوحی سَماع: آواز ابوالفتوح، شاید ابوالفتوح خواننده یا نوازنده ای باشد شاید هم به مناسبت صبوحي، بوالفتوحی، گشایش و آغاز صبح را در نظر داشته باشد، و «بوالفتوح» کنیه ای مانند «بوالعجب» و نظیر آن باشد.
- ۳/۱۵۳ قدما برای افلاک صَدا و صوت قایل بودند.
- ۴/۱۵۳ طالع ارتفاعی: طالع بالارونده، ستاره بالا رونده و اوج گیرنده.
- ۴/۱۵۳ ارتفاع در مصراع دوم به معنی برداشت محصول و زراعت است.
- ۵/۱۵۳ نُه شهر علوی: نُه شهر بالایی، نه افلاک.

- ۵/۱۵۳ هفت سفلی: هفت طبقه خاک، یا هفت اقلیم زمین.
- ۶/۱۵۳ سُدابی: منسوب به شداب گیاهی از تیره سداییان، دارای برگهای باریک متعفن که برای گریزاندن حشرات به کار می‌رود (حاشیه برهان قاطع).
- خوردن شداب برای رعشه و قولنج و درد پهلو و تنگی نفس نافع است. سابقاً هنگام بیرون آمدن از حمام می‌خورده‌اند، اما «فقع گشودن» یا «فقع گشادن» به معنی آروغ زدن است، و فقع را هم پس از بیرون آمدن از حمام با یخ می‌خورده‌اند به این جهت خاقانی در اینجا و جاهای دیگر «فقع» و «شداب» را با هم آورده و «چرخ سدابی» چرخ سبز رنگ و نیلگون و اسمان مراد است.
- اما فقع گشادن و فقع گشودن کنایه به معنی تفاخر و مباهات است.
- ۷/۱۵۳ شُقه: دیبا، پارچه حریر.
- ۷/۱۵۳ قدهمت: (اضافه استعاری).
- ۷/۱۵۳ پیمودن: اندازه گرفتن.
- ۸/۱۵۳ تنگ چشمان: تنگ نظران، ممسکان، بخیلان (جمع تنگ چشم).
- ۸/۱۵۳ تنگ باع: مُمسک، خسیس، تنگ نظر، بدون بخشندگی، «باع» به معنی دراز کردن دو دست و به معنی بزرگی و کرم است (آند راج).
- «از این تنگ چشمی، از این تنگ باعی» این استعمال در قدیم نظیر زیاد دارد که «از این» با اسم متصل به یاء وحدت می‌آید، تعجب و شگفتی یا تحسین و آفرین را می‌رساند.
- ۹/۱۵۳ صاع: پیمانانه، کیل، «صاع خواهان» اشاره به برادران یوسف دارد که در قحطی نزد او آمده و طلب صاع و پیمانانه گندم کردند.
- ۱۰/۱۵۳ قاع: بیابان.
- ۱/۱۵۴ زرین قناع: روبند و مقنعه زرین.
- ۲/۱۵۴ تفرقه: پراکندگی، در برابر جمعیت.
- ۲/۱۵۴ اجتماع: گرد آمدن آفتاب و ماه با هم در آخر ماه، آن را اتصال نیز گویند (التفهیم).
- ۳/۱۵۴ رضاع: شیرخوارگی.
- ۴/۱۵۴ «لایباع»: فروخته نمی‌شود.
- ۸/۱۵۴ اصطناع: پروردن، «اصطناع جستن» طالب پرورش و عنایت و توجه شدن.
- ۹/۱۵۴ مؤدب: ادب کننده (اسم فاعل از تأدیب).
- ۹/۱۵۴ فقیه: دانشمند، و مخصوصاً دانشمند دینی و عالم به دانش دین.

۹/۱۵۴ مُحدّث: حدیث گوی.

۹/۱۵۴ احادیث مُسنَد: حدیث‌های دارای اسناد صحیح و درست و دارای سند درست. حدیثی که بطریق درست و بدون انقطاع یکی از دیگری تا پیامبر (ص) روایت کرده‌اند، حدیث مُسنَد را در برابر «حدیث مُرسَل» بکار می‌برند.

۱۰/۱۵۴ صَفّ النعال: کفش کن، آستانه در.

۱۰/۱۵۴ انتفاع: سود بردن، بهره گرفتن.

۱۱/۱۵۴ خط نسخ: یکی از خطوط شش گانه اصلی که ناسخ خطوط دیگر است، خط نسخ و پنج خط دیگر را ابن مقله اختراع کرده است.

۱۱/۱۵۴ خط ثلث: یکی از شش خط اختراعی ابن مقله، و گویند یک سوم حرکات آن سطح و دو سومش دور است. (تعلیم خط تألیف حبیب‌الله فضائلی).

۱۱/۱۵۴ خط رقاع: خط رقعها و نامه‌ها، حکم رقاع حکم توفیع است جز آنکه خفی تر نویسند و اتصال کلمات و حروف در او بیشتر باشد... (تعلیم خط).

۱/۱۵۵ وشاق: (کلمه ترکی) غلام.

۱/۱۵۵ تازی براق: اسب عربی.

۱/۱۵۵ شراع: بادبادن، پرده، خیمه.

۲/۱۵۵ گزیریدن: ناچار و ضروری بودن.

۲/۱۵۵ انتجاع: در پی آب و علف و خوراک رفتن.

۳/۱۵۵ خام: پوست، جامه پوستی.

۳/۱۵۵ خیرالثیاب: بهترین جامه‌ها.

۴/۱۵۵ خان: خانه، کاروانسرا، سرای.

۴/۱۵۵ خیرالبقاع: بهترین بقعه‌ها و بهترین مکانها.

۱۵۶ وزن این قصیده فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن، در بحر رمل مثنی مقصور است کلمات «من، تن، ...» قافیه، «ن» حرف روی ساکن و حرکت پیش از آن توجیه است و «بگریستی» ردیف، و یاء آخر آن یاء شرطی است مطابق استعمال قدما، یا در مقام تمنی و آرزو با «کاشکی» و غیر آن می‌آید.

۲/۱۵۶ دل ریش: دل زخم دار.

۳/۱۵۶ دیده‌های بخت: (اضافه استعاری).

۴/۱۵۶ آنچه از دست سلیمان گم شد خاتم و انگشتری او بود.

۵/۱۵۶ بین: «یاس من» و «یا سمن» گل یاس جناس تام است.

۶/۱۵۶ با بزن: سیخ کباب.

- ۷/۱۵۶ مهین: بزرگتر، بزرگترین.
- ۸/۱۵۶ زمن: زمانه، روزگار.
- ۹/۱۵۶ جوهری: گوهر شناس، جواهر فروش.
- ۱۰/۱۵۶ زاد سرو: سرو آزاد.
- ۱/۱۵۶ شکر نطق: (صفت مرکب) شیرین زبان، شیرین گفت.
- ۱/۱۵۷ آب دهان نحل: (زنبور عسل) عسل، وانگبین است.
- ۲/۱۵۷ «صبا خلق»: با خوی چون باد صبا، ملایم و نرم و صفا بخش.
- ۲/۱۵۷ تشویر: شرمساری، شرمزدگی.
- ۲/۱۵۷ بهشت عدن: بهشت جاودان، نیز نام یکی از درجات هشتگانه بهشت.
- ۲/۱۵۷ بحر عدن: دریای عدن در جنوب غربی عربستان که مروارید آن معروف است.
- ۳/۱۵۷ فلک دست: چیره دست، دارای دستخط چون فلک نافذ.
- ۳/۱۵۷ دختران نعش: بنات النعش، هفتورنگ.
- ۳/۱۵۷ پرن: پروین، ثریا.
- ۴/۱۵۷ یارستن: توانستن، جرأت کردن.
- ۵/۱۵۷ مومین دل: نرم دل، دل نازک.
- ۶/۱۵۷ نوحه کردن: زاری کردن، نوحه خوانی. «نوحه» به غلط «نوح» چاپ شده است.
- ۶/۱۵۷ ارباب ظن: اهل گمان و تخمین.
- ۷/۱۵۷ فطن: فطنت‌ها، زیرکیها.
- ۸/۱۵۷ این خلف: این فرزند خلف، این جانشین.
- ۱۰/۱۵۷ فراز نارون: بالای درخت نارون.
- ۲/۱۶۰ قفا: پس گردنی. قفا زدن: پس گردنی زدن.
- ۲/۱۶۰ خاکپاشان: سواران که گرد و خاک می‌افشانند و می‌گذرند، یا کسانی که ترک همه چیز گویند و خاک بر هر چیز پاشند.
- ۲/۱۶۰ از بُن دندان: از ته قلب، از صمیم دل.
- ۲/۱۶۰ حریف آب دندان: هم حرفه گول و مُفت.
- ۴/۱۶۰ شبرنگ: اسب سیاه، به رنگ شب، مطلق اسب.
- ۴/۱۶۰ خاک شدن: متواضع و فروتن و خاکی شدن.
- ۶/۱۶۰ زخم پیکان: ضربه نیزه.

- ۸/۱۶۰ مرغ شوم: جغد، بوم.
- ۱۰/۱۶۰ این منزل: این جهان، این دنیا.
- ۱۰/۱۶۰ امانت‌دار یزدان: پیامبر اکرم (ص).
- ۱۰/۱۶۰ نیابت‌دار حَسَّان: جانشین حَسَّان بن ثابت، مدّاح پیامبر اکرم (ص) پیش از این نیز گفته‌ایم که خاقانی خود را جانشین و مانند حَسَّان دانسته و حسان العجم لقب یافته است.
- ۱۱/۱۶۰ گوهر هاشم: تبار و اصل و نژاد هاشم بن عبدمناف، جد پیامبر، از بزرگان و رؤسای قریش.
- ۱/۱۶۱ عقل و عشق با هم سازگار نیستند و در سیر و سلوک و عرفان، عشق پیش می‌رود و عقل را پس می‌زند، و این مطلب در آثار صوفیه و در اشعار عارفان بسیار آمده، و اشعار سنائی و عطار و مولوی و سعدی حکایت از این دارد. سعدی گوید:
- حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان حاکم مغرول و حافظ گوید:
- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عقل می‌خواست کزین شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
- ۳/۱۶۱ هوارا راه ده: عشق و خداجویی را راه ده، نه راهی را که تن می‌خواهد یعنی هوی و هوس و دنیا طلبی.
- ۴/۱۶۱ نظیر همین بیت و شرح آن در ص ۳۱ بیت آمده، چین به مناسبت نقاشی و صورتگری عالم صورت و جای مردم گیا (گیاهی به شکل آدمی، بیروح)، و هندستان عالم معنی است.
- ۶/۱۶۱ فتراک: شکار بند و تسمه و دوال دنبال اسب.
- ۷/۱۶۱ سور سِر: (اضافه استعاری) حصار و دیوار قلعه راز.
- ۱/۱۶۲ ره نمایان: راهنمایان، نشان دهندگان راه.
- ۱/۱۶۲ قلم در کشیدن: محو کردن، از میان بردن.
- ۲/۱۶۲ جُست: (مصدر مرخم) جُستن.
- ۳/۱۶۲ سربازی: (اسم مصدر مرکب) سرباختن، سر فدا کردن.
- ۳/۱۶۲ سِر چیزی داشتن: قصد چیزی داشتن، اراده به کاری کردن.
- ۴/۱۶۲ درباختن: فدا کردن.

- ۶/۱۶۲ چاه تحیر: (اضافه تشبیهی) چاه سرگردانی و گمشدگی.
- ۶/۱۶۲ رَسَن: ریسمان.
- ۷/۱۶۲ این گنبد: این آسمان، این افلاک، این جهان.
- ۷/۱۶۲ چرب آخور: آخور پر آب و گیاه، جای خرم و سبز و چراگاه خوب (رک قصیده منطق الطیر، چرب آخوری).
- ۸/۱۶۲ قیاس کنید با شعر حافظ:
- ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
- ۸/۱۶۲ سلطان دل: (صفت مرکب) با دلی به عظمت و بزرگی و قدرت سلطان.
- ۹/۱۶۲ استغفار: (باب استفعال) طلب آمرزش، آمرزش خواستن.
- ۹/۱۶۲ خُرده: اشتباه، گناه کوچک.
- ۱۰/۱۶۲ «اَوَادِنِي» قسمتی از آیه: «دَنِي فَتَدَلِّي، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی» که در مورد معراج پیامبر اکرم (ص) است (آیه ۸ و ۹ سوره ۵۲، والنجم).
- ۱/۱۶۳ دِرْعِ شَرَع: (اضافه تشبیهی) زره شریعت و آیین.
- ۱/۱۶۳ قَدْر دست: (صفت مرکب) با دست و قدرت و توانایی تقدیر.
- ۱/۱۶۳ فَرَقِ عَرَش: بالای عرش، «عرش» بعد از «کرسی» و بالاترین مقام در بالای آسمان است و از آن به فلک نهم و فلک الافلاک نیز تعبیر می‌کنند، چنانکه کرسی، فلک اطلس یا فلک هستم است.
- ۱/۱۶۳ نَطْع پا: فرش و سفره زیر پا.
- ۲/۱۶۳ قِدَم: برابر حدوث، پیش از این درباره‌اش بحث کرده‌ایم.
- ۳/۱۶۳ رَوَا رُو: (قید مرکب) آمد و شد خلق در شادی یا شیون کردن، دنبال به دنبال رفتن سپاه و مردم باشتاب.
- ۳/۱۶۳ لَوَايِ عَصْمَت: (اضافه استعاری) بیرق و عَلم پاکی و طهارت.
- ۳/۱۶۳ هَزَاهُز: جنبش و حرکت و آشوب در سپاه یا جمعیت.
- ۴/۱۶۳ دَسْتِ لَالِه: (اضافه استعاری) دست کلمه توحید: «لااله الاالله».
- ۴/۱۶۳ شَادُرَوَانِ اِلَا: (اضافه استعاری) پرده بزرگ و شامیانه اِلَاالله.
- ۴/۱۶۳ تَوَقِيع: فرمان و دستخط شاه و امیر و فرمانده برکنار یا پشت نامه.
- ۴/۱۶۳ طُغْرَا: پیش از این هم شرح کرده‌ایم، خط هلالی مخصوص که حاکی از نام و لقب سلطان به شکل خاص بر بالای نامه و فرمان نوشته می‌شد و به جای امضاء بکار می‌رفت، و طغرانونیسی، خط‌نویسی خاص بود و یک طغرا فرمان و «طغرا» به معنی فرمان هم به کار رفته است.

۵/۱۶۳ تبارک: تبارک الله، مبارک و فرخنده کرد خداوند، در مقام تحسین و تعجب گفته می‌شود.

۵/۱۶۳ سبحان: سبحان الله، پاک و منزّه است خداوند.

۵/۱۶۳ لَعْمُرُك: قَسَم بجان تو، به زندگی تو سوگند مأخوذ از (آیه ۷۲ سوره ۱۵): «لَعْمُرُك أَنَّهُمْ فِي سَكْرَتِهِمْ يَعْهَوْنَ».

۶/۱۶۳ کبوتر، پرده او داشت: کبوتر بر در غار ثور که پیامبر (ص) در آن بود، بیضه نهاد و عنکبوت تار تنید، و چون کافران و دشمنان آنجا رسیدند، گفتند در این غار کسی نیست.

«سایه خیمه او شد»: یعنی هر جا آن حضرت حرکت می‌کرد، ابر بر سر او سایه می‌افکند، و او خود سایه بر زمین نمی‌انداخت.

۶/۱۶۳ کُشْتَةُ پرزهر: بزغاله‌ای که زهر آلود بود و در خوراک پیامبر (ص) نهاده بودند و آن گوشت زهر آلود به صدا در آمد و پیامبر را از خوردنش منع کرد.

۸/۱۶۳ پنج ارکان ملت: پنج نوبت نماز در آیین و دین. اما پنج ارکان، پنج بنای اسلام نیز معنی می‌دهد که عبارت است از: کلمه طیبه، نماز، روزه، حج، زکوة، حدیثی هم در این باره از حضرت رسول اکرم (ص) نقل شده: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَإِيْمَاءُ الزَّكَاةِ وَحُجَّ الْبَيْتِ وَصَوْمَ رَمَضَانَ» (جامع صغیر).

۸/۱۶۳ چارارکان: چار عنصر، آخشيجان، و به معنی چهار جهت: شمال و جنوب و مشرق و مغرب نیز آمده است.

۹/۱۶۳ ناصرالدین: ناصرالدین ابراهیم باکوئی.

۹/۱۶۳ چارتن: ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع).

۹/۱۶۳ چار بالش: مستند و تکیه‌گاه شاهان و بزرگان که چهار باش داشت.

۱۰/۱۶۳ سرانداز: سرباز، سرفداکن.

۱/۱۶۴ ژنده: لباس و جامه کهنه و پاره شده یا وصله‌دار.

۳/۱۶۴ مانند ابراهیم پیامبر در طفلی و کودکی در بتخانه دولت از روی عقل یا با

عقل بت شکست.

۴/۱۶۴ از معجزو برهان مانند ابراهیم پیامبر است (نام ناصرالدین هم ابراهیم بود).

«نه سیدش کند اختر» یعنی ستارگان ابراهیم را نفرینند و مانند قوم خود ستاره پرست نشد و گفت:

«لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» و اصنام، بت‌های قبيله خود را هم شکست.

۵/۱۶۴ پیل آورد بر در کعبه: مقصود آبرهه و سپاه فیل است که برای خراب کردن کعبه آمد (ص ۱ الفیل). «مرغش سنگ باران کرد» اشاره است به «ارسل علیهم طیراً ابابیل» پرنندگان که بر سر آنان سنگ ریختند.

۶/۱۶۴ آتش حاسدان او: (ناصرالدین ابراهیم) را نمی‌سوزاند چنانکه آتش بر ابراهیم خلیل گلستان شد.

۷/۱۶۴ دربارهٔ ادريس پیش از این صحبت کرده‌ایم.

۸/۱۶۴ گنجه: شهر معروف که اکنون در جمهوری آذربایجان قرار دارد و مَولد نظامی گنجوی بوده، از ولایت اَران قدیم.

۹/۱۶۴ کوه شریعت: اضافهٔ تشبیهی.

۱۰/۱۶۴ نبات و گیاه آنجا در ماتم می‌گرید و می‌گوید کسی که ابر باران ریز ما را گم کرد و از میان برد، نامش از جهان گم باد.

۱۱/۱۶۴ وقتی نبات این نفرین را می‌کند، بین کسی که جان دارد چه نفرین خواهد کرد.

۲/۱۶۵ «قضا بر روزگار حاسدان تو می‌خندد و قدر دندان همی جَوَد و دندان می‌گزد و شگفتی می‌کند و خشم می‌گیرد».

۳/۱۶۵ دیگ پختن: کنایه از اندیشه‌ای در سر آوردن و خیال پختن و بیشتر خیال خام در سر آوردن.

۴/۱۶۵ عروسان سر کلک: نوشته‌ها، معنی مصراع: «نوشته‌های تو از من پنهان شدند»

۵/۱۶۵ طرازیدن: نظم دادن، نقش و نگار زدن.

۵/۱۶۵ دندان مزد: مزد دندان، آنچه از نقد و جنس به مهمانان دهند، مخصوصاً مهمانان مستمند و فقیر.

۶/۱۶۵ یزدان وحی کرد از غیب سوی نحل: اشاره به آیهٔ شریفه: «و اوحی ربُّک الی النحل...» خداوند خطاب کرد به زنبور عسل...

۹/۱۶۵ مُطْرَاگر: آرایش دهند، تازه کننده، نو کننده که با «کهنه پیراید» نیز متناسب دارد.

۲/۱۶۸ تصحیف اُنس: آتش است تصحیف، تغییر کلمه با افزودن و جابجا کردن نقطه‌هاست.

۴/۱۶۸ ارکان: چهار عنصر، چهار رکن. نیز ارکان چرخ.

۴/۱۶۸ اَدَهَم: اسب سیاه و مطلق اسب، «ابرش» اسب دو رنگ.

- ۷/۱۶۸ هفت کشور: هفت اقلیم زمین.
- ۸/۱۶۸ مردم گیا: بیروح، استرنگ (برای تفصیل و شرح آن رک ص ۳۱ ب ۶) مردم گیا به شکل آدمی است.
- ۱/۱۶۹ پیروزه گنبد: پیروزه‌ای، آسمان نیلگون.
- ۱۰/۱۶۹ پرند: پرنیان، حریر.
- ۳/۱۷۰ برگ مرهم: آمادگی و ساز و برگ داروی درمان زخم.
- ۸/۱۷۱ کارگزار: کارگزارنده، انجام دهنده و عامل کار.
- ۱۰/۱۷۱ خریطه: کیسه چرمی که در سابق افراد مختلف مخصوصاً کودکان مکتبی یا طالب علماست کتاب و دفتر و لوازم کتابت را در آن می‌نهادند، و خاقانی به این مطلب بسیار اشاره دارد.
- ۱۰/۱۷۱ جنبه‌بر: یدک‌کش.
- ۷/۱۷۲ قدح: سرزنش، ذمّ و نکوهش.
- ۸/۱۷۲ به ادب‌تر: با ادب‌تر، مؤدّب‌تر.
- ۱۱/۱۷۲ له الحمد: او راست ستایش.
- ۱۱/۱۷۱ له الفضل: او را و خاص اوست فضل.
- ۵/۱۷۳ ابخاز: نام ناحیه‌ای از قفقاز مجاور بلاد ازان که در آنجا گرجیان، قومی از نصاری ساکن‌اند (رک ابخازیان در قصیده مسیحیت).
- ۱۱/۱۷۳ کُر: رودخانه‌ای که از تفلیس می‌گذرد و به ارس می‌پیوندد و به دریای خزر می‌ریزد و این غیر از رودخانه کُر در فارس است. می‌گوید آب کُر مانند جیحون و تفلیس مانند سمرقند شده است.
- ۳/۱۷۴ طشت سرنگون بلند: کنایه از آسمان است.
- ۴/۱۷۴ بر: میوه.
- ۴/۱۷۴ شب یلدا: (رک قصیده مسیحیت) درازترین شب سال و تاریکترین.
- ۶/۱۷۴ قلاده: مخفف قلاده، گردن بند.
- ۶/۱۷۴ پشماکند: پشم آکنده، پر شده از پشم، جُل خر و ستور.
- ۷/۱۷۴ خَلَف صدق: جانشین راستین، فرز خلف.
- ۸/۱۷۴ صُلب: پشت.
- ۹/۱۷۴ خسته زخم: مجروح و زخم خورده.
- ۱۰/۱۷۴ نی بُن: (اضافه مقلوب) بُن نی، ریشه نی.
- ۲/۱۷۵ دفتر آز: (اضافه استعاری) دفتر آزمندی و حرص و افزون طلبی.

- ۲/۱۷۵ مصحف عزلت: (اضافه استعاری) کتاب و صحیفه گوشه نشینی.
- ۳/۱۷۵ خسرو خرسندی: اضافه استعاری.
- ۳/۱۷۵ کیقباد: پادشاه ساسانی و پدر انوشروان و در این بیت با خسرو مناسبت دارد و بجای قباد آمده اما «کیقباد» نخستین پادشاه کیانی نیز بوده از اخلاف منوچهر که جنگ رستم و افراسیاب در زمان او روی داد و افراسیاب شکست خورد و خاقانی در چند مورد به او اشاره کرده است.
- ۵/۱۷۵ لاشه چالاک: لاشه سبک و لاغر.
- ۵/۱۷۹ خاد: مرغ گوش رُبا، غلیوآج.
- ۶/۱۷۵ سیکی: (سه یکی) ثلث، یک سوم.
- ۱۰/۱۷۵ شمع برکن: شمع برافروز، شمع را بالا گیر و بالا بر.
- ۳/۱۷۶ شکوفه بار: شکوفه بارنده، اشک ریزنده از چشم.
- ۸/۱۷۵ رَصَد: در این بیت و موارد مشابه، رصددار و راهدار و مأمور وصول عوارض و نظایر آن از کاروانیان و بارآوران به شهر است.
- ۱۱/۱۷۵ رقعۀ زمانه: (اضافه استعاری) صفحه شطرنج و نرد زمانه.
- ۱۱/۱۷۵ دَغا: مکر و حيله مخصوصاً در بازی قمار.
- ۲/۱۷۶ اهل نما: اهل نشان دهنده، تظاهر به اهلیت.
- ۹/۱۷۶ آبا: (فارسی) آش.
- ۲/۱۷۷ عیال بر دوستان: وابسته به دوستان، نیازمند به دوستان.
- ۲/۱۷۷ وِبال: عذاب، بارگران.
- ۳/۱۷۷ محیط غم: دریای غم.
- ۵/۱۷۷ لابل: نه بلکه.
- ۷/۱۷۷ بوی: آرزو، خواست.
- ۸/۱۷۷ راجع به کیمیا و سیمرغ در اشعار پیش به تفصیل صحبت کرده ایم.
- ۹/۱۷۷ زینهار: امان.
- ۱۰/۱۷۷ أحمد: حضرت محمد بن عبدالله (ص).
- ۱/۱۷۹ آب و سنگ: آبرو و وزن و اعتبار.
- ۴/۱۷۹ خدنگ: چوب راست، تیر خدنگ، تیر راست، در این بیت کنایه از قد راست است.
- ۷/۱۷۹ تعویذ: دعای بازوبند.
- ۱۱/۱۷۹ مجمر: آتشدان، عودسوز.

۳/۱۸۹ چتر روز: اضافه استعاری.

۳/۱۸۰ مُنْجُوق: (در ترکی یا فارسی بودن آن تردید است) به معنی ماهچه عَلم، گوی و قبه و ماهچه زرنگار عَلم.

۳/۱۸۰ پرچم: امروز ما به بیرق و عَلم یعنی چوب و میله و پارچه، پرچم می‌گوئیم، اما پرچم در قدیم به دسته‌ای از مو یا منگله می‌گفتند که بر سر عَلم و بیرق می‌بستند و آن را از دُم گاو تبتی، غرغاو می‌گرفتند و این کلمه پیش از قرن پنجم هجری قمری در نظم و نثر فارسی نیامده (هرمزد نامه تألیف پورداود)، و یک کلمه ترکی هم «بجکم» همین معنی است.

خاقانی در همه موارد، پرچم را همان دُم گاو تبتی دانسته و به آن اشاره دارد که بر سر بیرق بوده چنانکه گوید:

تَف عَلم تو در دَم صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم
و از جهت سیاهی رنگ پرچم، شب را به آن مانند کرده و پرچم شب گفته است و پرچم شبرنگ هم در شعر آورده:

گر سلاطین پرچم شبرنگ یا پرخدنگ
از پر مرغ و دُم شیر دلاور ساختند
و «شیر دلاور» مقصود غرغا و یا گاو تبتی (یاک) است.

۴/۱۸۰ اَرَقِم: مار بزرگ و سیاه و سپید، ماریه.

۹/۱۸۰ کلمه صبر به معنی شکیبایی، عربی است. اما صمغ زرد تلخ رنگ دارویی هم صبر گفته می‌شود و شاعران و ادیبان این دو کلمه را به صورت جناس می‌آورند یا به صورت ایهام هر دو معنی را در نظر می‌گیرند. چنانکه سعدی گوید:

منشین رو ترش از گردش ایام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
و در مثنوی مولوی آمده:

صبر تلخ آمد بر او شکر است
صبر سوی کشف هر سیر رهبر است
خاقانی هم با اشاره به «دکان طیب عشق» و «مداوا» و «صبر» در بیت قبل همین ایهام را آورده است.

۱۱/۱۸۰ از خضر و ظلمات سکندری در شرح قصاید سخن گفته‌ایم.

۱/۱۸۱ آسیمه‌سر: سرآسیمه، آشفته، ناراحت و پریشان.

۲/۱۸۱ کجا: به معنی که رلط.

۶/۱۸۱ وامق: عاشق عذرا، و وامق و عذرا مانند لیلی و مجنون موضوع داستانهای منظوم قرار گرفته و عنصری یک مثنوی وامق و عذرا تصنیف کرده که قسمت عمده آن به وسیله پروفیسور محمد شفیع پاکستانی کشف و با تصحیح و مقدمه مفصل به چاپ رسیده

است.

ظهیر یا ظهیری کرمانی هم مجموعهٔ منشور و منظوم و امق و عذرا دارد.
۶/۱۸۱ کاوس کی پدر سیاوش بود و داستان سیاوش که به امر افراسیاب کشته شد
در شاهنامه آمده است.

۷/۱۸۱ عافیت: سلامت، تندرستی.

۲/۱۸۲ نای از راه سوراخها صدا می‌دهد و راز می‌گوید و سوراخها را تعبیر به
«چشم» کرده است.

۳/۱۸۲ دَم خریدن: افسون و نیرنگ خریدن، گول خوردن، و «دَم فروختن» افسون
خواندن و فریب دادن است.

۵/۱۸۲ زره در یک نقطه جمع می‌شود و تکه می‌خورد.

۷/۱۸۲ خام: چرم دباغی نشده، لباس، پوشش چرمین خشن یا مطلق جامه،
و کرباس نشسته هم «خام» گفته می‌شود.

۷/۱۸۲ پُرز: آنچه از پشم یا پنبه روی پارچه یا تارو بود آن ایستد.

۷/۱۸۲ اطلس مُقَلَم: اطلس نشاندار، اطلس فاخر.

۸/۱۸۲ شش روز مُسَلَم: شش روز آفرینش که پیش از این آورده‌ایم.

۱۰/۱۸۲ راجع به سوزن عیسی و رشتهٔ مریم (رک: قصیدهٔ مسیحیت و شرح آن).

۱/۱۸۳ قلم برکشیدن: قلم بیرون آوردن، آمادهٔ نوشتن شدن.

۲/۱۸۳ آستین برافشاندن: آستین افشاندن، به یک معنی ترک کردن و بی‌اعتنایی

کردن و به یک معنی در وجد و سماع درآمدن و پایکوبی است و این جا هر دو معنی مناسب
می‌نماید.

۲/۱۸۳ استوا: (استواءِ عربی) قرار گرفتن، جای گرفتن و مستولی شدن «استوی

علی العرش» (قرآن کریم).

۳/۱۸۳ توتیا: داروی درد چشم (رک ص ۴۴ ب ۱۸ و نیز موارد دیگر).

۶/۱۸۳ پنج دروازه: پنج حس ظاهر در بدن.

۶/۱۸۳ چار حدّ: چهار طرف، چهار سوی.

۶/۱۸۳ هفت و نه: هفت سیّاره و نه فلک.

۹/۱۸۳ نوش دارو: آنوش دارو، داروی بی‌مرگی، «آنوش، آن اوش، آن هوش،

بی‌مرگ، جاوید».

۲/۱۸۴ بی‌گرانی: بی‌زحمت، بی‌دردِ سر.

۲/۱۸۴ نافه: بجای مشک آمده است چون مُشک از نافه گرفته می‌شود.

- ۲/۱۸۴ تاتار: تاتار، سرزمین ترکستان و تاتارستان که مُشک آن معروف بود.
- ۴/۱۸۴ آفتاب زرد: آفتاب زردی، دم غروب.
- ۶/۱۸۴ خاک بیختن: خاک غربال کردن پیش از این شرح شده است.
- ۷/۱۸۴ دو نقد: دوسگه.
- ۷/۱۸۴ عیار: مقدار زر و سیم خالص در سکه.
- ۸/۱۸۴ آبگون پل: پل آبگون، کنایه از آسمان.
- ۹/۱۸۴ گنبد آب: حُباب روی آب.
- ۱۰/۱۸۴ دست کفچه کردن: دست کج کردن، دست را چون کبچه کردن.
- ۱۰/۱۸۴ طعم: (به ضم) به معنی غذای طیور و جانوران و مطلق غذا.
- ۱۱/۱۸۴ کاسه یوز: کاسه گدایی.
- ۱/۱۸۵ کاس: کاسه. این بیت مفهوم «وَلِلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ» را دارد که در شعر منوچهری آمده:
- «جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب» و اشاره به جرعه فشانی بر خاک است که گفته‌ایم از رسم یونانی «باکوس» رب النوع انگور و شراب گرفته شده است.
- ۲/۱۸۸ شَعَب: داد و فریاد و آشوب.
- ۳/۱۸۸ پالوده: صاف شده.
- ۵/۱۸۸ خطر کردن: کار بزرگ انجام دادن، خود را به خطر انداختن.
- ۸/۱۸۸ عَبْدُهُ: بنده او.
- ۹/۱۸۸ عَماری: هودج، کژاوه. «به دنبال عماری تو جان و روان خود را مرکب می‌کنیم».
- ۳/۱۸۹ مزید خواستن: افزون خواستن، بیشتر طلبیدن.
- ۴/۱۸۹ در کلمات «خودم» و «کاغذم» دال و ذال قافیه شده و درست است چون «کاغذ». با «خُوذ» به تلفظ قدیم قافیه شده.
- ۸/۱۸۹ دیت: خونبها.
- ۹/۱۸۹ عَلَى اللَّهِ: پناه بر خدا. «رک قصیده مسیحیت) داد از خدا، و در مورد «توکلّت علی الله» نیز می‌آید.
- ۱۰/۱۸۹ طبرزد: ثبات.
- ۱۱/۱۸۹ مُشَعِبِد: شعبده‌گر که در اصل مُشَعِبِد است.
- ۲/۱۹۰ نمود: نشان داد، به نظر آمد.
- ۴/۱۹۰ درس آمدن: به سر درآمدن، به سر افتادن.

۸/۱۹۰ ارغنون عشق: (اضافه تشبیهی). ساز عشق: (ارغنون پیش از این شرح شده است).

۹/۱۹۰ این غزل را حافظ استقبال کرده به این مطلع:

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

۹/۱۹۰ سر بمهرنامه: نامه سر بمهر، باز نشده و دست نخورده.

۲/۱۹۱ بزغم: برخلاف.

۲/۱۹۲ «قلم اینجا رسید سر بشکست» این مصراع مثل شده است بصورت:

«قلم اینجا رسید و سر بشکست» (امثال و حکم دهخدا).

۷/۱۹۲ هیچ آب: هیچ رونق و جلا.

۹/۱۹۲ «به» در آغاز همه مصراعها: برای سوگند است. «باء قَسَم»، «میگون لب»

سرخ لب.

۱۰/۱۹۲ نیزوش: نیز مانند، راست قامت.

۱/۱۹۳ ذقن: چانه، زنخدان، بر، سینه «ترنج بر» پستان.

۲/۱۹۳ دو نرگس: دو چشم، «دو سنبل»: دو زلف، «دو گل»: دو رخسار، دو گونه

سرخ.

۲/۱۹۳ سرو صنوبر فکن: قد و قامت.

۳/۱۹۳ غیب: گوشت زیر چانه.

۳/۱۹۳ سَمَن: گل سفید و یاس.

۴/۱۹۳ می عبهری: می خوشبو و مانند عبهر (نرگس) «خوی عبهری» عَرَق عبهر

بوی.

۵/۱۹۳ گهرهای تر: سخن‌ها.

۵/۱۹۳ حُلّی‌ها: زیورها.

۶/۱۹۳ راجع به زهره و هاروت فرشته‌ای که فریفته زهره (ناهید) شد پیش از این

صحبت کرده‌ایم و زهره را به مناسبت روشنایی و هاروت را در سحر و جاوگری آورده

است.

۷/۱۹۳ دو مخمور عروس حبشی: دو مردمک سیاه چشم «جزع یمن» جزع یمنی،

کنایه از چشم.

۸/۱۹۳ دوزنجیر شکن برشکن: دوزلف.

۹/۱۹۳ سرشک تر و خون جگر که بیرون و درون دهن بسته، سرخر لب و

دندانهاست که یکی بیرون و دیگری درون دهن است.

- ۱۰/۱۹۳ جَعْدُ گُشَن: گیسوی انبوه و درهم.
 ۱۱/۱۹۳ گداز: گداختن، ذوب شدن.
 ۱۲/۱۹۳ تعویذ: دعای بازوبند.
 ۱۲/۱۹۳ مشکین رَسَن: کنایه از زلف سیاه.
 ۶/۱۹۴ داعیه: سبب، خواست، طلب.
 ۲/۱۹۵ معجزه لعل: معجزه لعل لب.
 ۴/۱۹۵ سر اندازان: سربازان، فداکنندگان سر و جان.
 ۷/۱۹۵ بطراز: درست کن، نظم ده، زینت ده (از طرازیدن).
 ۱۰/۱۹۵ تیر غمزه: (اضافه تشبیهی) تیر غمزه چشم.
 ۳/۱۹۶ روز فرو شدن: روز به پایان رسیدن، غروب شدن روز.
 ۵/۱۹۶ آمد شد: آمدن و شدن.
 ۷/۱۹۶ بروت: سبیل (سبیل).
 ۸/۱۹۶ پرده نو: آهنگ و نغمه تازه.
 ۸/۱۹۶ زخمه: مضراب، ضربه به ساز.
 ۹/۱۹۶ ران گشادن: حرکت کردن، رفتن، راه افتادن.
 ۱/۱۹۷ دُردی: ته نشین، رسوب کرده.
 ۵/۱۹۷ میگون لب: سرخ لب، لب مانند می سرخ.
 ۶/۱۹۷ دیت: خونبها.
 ۱۱/۱۹۷ مِقرعه: تازیانه.
 ۴/۱۹۸ توسن خوی: با خوی و خُلق ناآرام و سرکش.
 ۸/۱۹۸ زنهاری: آمان خواه، درآمان.
 ۱۱/۱۹۸ خَمّار خانه: شراب خانه، جای خَمّاران و شرابخواران.
 ۱۱/۱۹۸ کوی مُغانه: محله و کوی مُغان، زردشتیان و این جا مقصود خرابات مُغان است.

- ۳/۱۹۸ گِل سر: گِل سر شوی، گِل حَمّام.
 ۷/۱۹۹ رکاب می: جام می به شکل رکاب.
 ۹/۱۹۹ این غزل را مولانا جلال الدین استقبال کرده است به مطلع:
 روزم به عیادت شب آمد جانم به زیارت لب آمد
 و بعضی ابیات غزل خاقانی را تضمین کرده است.
 ۱۱/۲۰۱ خاقانی: «زره ابر» بسیار آورده و «ابر» را به زره مانند کرده است.

۱۱/۲۰۱ غالیه فام: غالیه رنگ، سیاه رنگ و «زره غالیه فام» کنایه از زلف و گیسو است در عین حال به بوی غالیه که ماده‌ای است معطر نظر دارد، به این شعرها حافظ توجه کنید:

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

ور غمزه کمانکش گشت در ابروی او پیوست.

۲/۲۰۳ وام‌گزاردن: ادای قرض و وام کردن، پرداختن وام.

۳/۲۰۳ دل از دست شدن: دل از دست رفتن، دل دادن.

۶/۲۰۳ چشم کعبتین مقصود خالهای طاس نرد است.

۶/۲۰۳ زنگ عَنَا: (اضافه تشبیهی) زنگ و آلودی رنج و درد.

۲/۲۰۴ سر بر کردن: سر بالای کردن.

۱۰/۲۰۴ بنام ایزد: (بنا میزد) این ترکیب برای تعجب و تحسین بکار می‌رود.

۱/۲۰۵ طراز جامه: حاشیه و زینت کنار جامه یا تمام آن.

۳/۲۰۵ پیش از دین چند جا شرح داده‌ایم که در قدیم نرد را با سه طاس بازی

می‌کردند و باز هم کعبتین (بصورت مثنی) به کار می‌بردند، بنابراین «نقش سه شش» یعنی سه شش در سه طاس.

۴/۲۰۵ کله بر آسمان افشاندن: کُله بر آسمان انداختن که نشانه شادی و نشاط

زیاد است و «کلاه به آسمان انداختن» مثل است و (امثال و حکم دهخدا).

۵/۲۰۵ باران مژه: (اضافه استعاری)، اشک چشم.

۷/۲۰۵ کار آب کردن: شرابخواری، می‌خوردن.

۷/۲۰۵ آبِ کار: رونق و آبرو و جلائی کار و ترکیب «کار آب» و «آب کار» را

خاقانی در موارد بسیار بکار برده است.

۹/۲۰۵ این غزل از نظروزن و مضمون شعری (مثلاً ب ۴ و ۵ ص ۲۰۶) مانند غزل

منسوب به مولانا جلال الدین است با مطلع: «روزها فکر من این است و همه شب سختم — که چرا غافل از احوال دل خویشتم».

۱۱/۲۰۵ «برگ نثاری بکنم»: نثاری ساز و آماده کنم، برای نثار چیزی آماده کنم.

۳/۲۰۶ تام: تامرا.

۵/۲۰۶ این بیت به اشعار سبک هندی شباهت دارد.

۱۱/۲۰۶ زیر بالای فراق: در زیر و بالای دوری، گرفتار شده در دوری و جدائی

از هر طرف.

۱/۲۰۷ محابا: (محاباة) پرا، اعتنا، توجه، «بی محابا» بی پروا.

۲/۲۰۷ بجای تو: در حق تو، درباره تو، همین معنی در بیت ۱۰ و ب ۱ و ۲ ص

۲۰۸.

۲/۲۰۷ «عَلِمَ اللهُ»: خداوند.

۴/۲۰۷ «گذارم وفای تو»: وفای تو را رها کنم، از وفای تو بگذرم.

۵/۲۰۷ «گشته شد»: برگشت، دگرگون شد.

۷/۲۰۷ «فدی»: و «ندی» مُمال «فدا» و «ندا».

۷/۲۰۸ «افضل»: افضل الدین لقب خاقانی است و معنی برتر و فاضل تر را هم

می‌رساند.

۳/۲۰۹ تیمار: غم و اندوه.

۴/۲۰۹ «پاء»: در آخر این غزل همه شرطی است یا ثمنی و ترجی را می‌رساند.

۱۰/۲۰۹ لعب فلک: بازی چرخ و روزگار.

۱۰/۲۰۹ رخ و فرس: دو اصطلاح شطرنج.

۲/۲۱۰ عَفَى اللهُ: عفو کند و بیخشاید خدا (جمله دعایی).

۳/۲۱۰ جگر خواری: غم و غصه و اندوه بسیار خوردن، و این جا رنج و مشقت و

زحمت زیاد وارد کردن بر دیگری است، «جگر خوردن» در صورت متعدی با کسی به سختی و مشقت رفتار کردن است.

۱۱/۲۱۰ طُرّه: پیش آمدگی گیسو، مطلق زلف و گیسو.

۶/۲۱۱ تیر قد: راست قد، با قد چوینتر راست و بالا کشیده.

۶/۲۱۱ زهره رخ: تابان رخ و درخشندگی رخسار چون ستاره زهره.

۸/۲۱۱ سَمَر: افسانه.

۲۱۴ وزن معروف رباعی: «مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع» (لا حولَ وَ لا قوّةَ إلاّ بالله)

بحر هزج مثنی‌اخر مقبوض است ولی بر وزن اخر مقبوض و اوزان دیگر نیز از همین بحر هزج می‌آید که در شجره اخر آن ۱۲ وزن آمده که هشت وزن آن در فارسی مستعمل است، و در شجره اخرم هم ۱۲ وزن هست که کمتر استعمال دارد، در همین رباعیات خاقانی هم جز وزن اصلی و معروف رباعی وزن «مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل» دیده می‌شود (درباره رباعی و ۲۴ وزن آن رک لغت نامه دهخدا).

۵/۲۱۴ گران: سنگین، پر زحمت.

۷/۲۱۴ تاب: تابش، نور، به توش و توان نیز ایهام دارد.

۶/۲۱۵ نشستن در این بیت خاموش شدن معنی می‌دهد.

۶/۲۱۵ جام جم: جام جمشید، جام کیخسرو، جام جهان بین و جام نما که در

اصطلاح عرفان به دل مرد عارف کامل تعبیر کرده‌اند و در اشعار حافظ و دیگران آمده و شرح آن نیز در کتب مختلف دیده می‌شود. (در معنی اول حاشیه برهان قاطع از دکتر محمد معین، نیز مقاله جام جهان نما، بقلم همان استاد در مجله دانش سال اول شماره ۶) نیز (رک مزدیسنا و ادب فارسی تألیف دکتر محمد معین) نیز (رک مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف تألیف نگارنده این سطور).

۸/۲۱۵ در یک ترانه از علی اکبر شیدای اصفهانی، شاعر و آهنگساز معاصر، مصراع دوم این بیت چنین آمده: «یا رب تو کلید صبح در چاه انداز» و در مصراع اول: «در صبحدم فراز دار» یعنی در صبح را ببند که صبح نیاید و در ترانه شیدا آمده: «ای روشنی صبح به مشرق برگرد - ای ظلمت شب با من بیچاره بساز» و مناسب است از سعدی بیاوریم که گوید: «ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح - بر آفتاب که امشب خوش است با قمر».

۵/۲۱۷ این بیت یادآور یک عقیده قدیمی است که هر هزار سال در جهان مردی کامل می‌آید و در دو بیتی یا با ظاهر هم می‌خوانیم: «به هر الفی الف قدی بر آیو - اَلِفِ قَدُمِ که در اَلِفِ آمدستم».

۷/۲۱۸ کوچه بیداد: کنایه از دنیاست و «این غمکده» نیز همین اشاره را دارد.

۱/۲۱۹ مهجور: دور شده، هجرت کرده.

۱/۲۱۹ دور از تو: دور از تو باد، «دور از من» نیز دو معنی دارد.

۸/۲۱۹ فرزین: وزیر شطرنج و «پیاده» نیز مهره دیگر شطرنج است.

۴/۲۲۰ پای فشردن: پافشاری کردن، اصرار ورزیدن.

۲/۲۲ بیش از این جان را زنگ زده و آلوده نمی‌کنم زیرا این جان آینه‌ای است که

غیب نمای من است و از غیب به من خبر می‌دهد، و همه نسخه‌ها اینطور است بنابراین در چاپ دیگر «غیب نما» مناسبت ندارد.

۵/۲۲۲ مَشام: بینی.

۶/۲۲۲ توکل از متامات اهل تصوف است: و تعاریف زیاد دارد از جمله: «مراد از

توکل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی‌الاخلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق» (مصباح الهدایه) و گروهی از صوفیه توکل را با جهد و کوشش متافی نمی‌دانند (در این باب رک داستان نخجیران مثنوی و شرح آن از فروزانفر در شرح مثنوی شریف).

۶/۲۲۲ رضا و صبر هم از متاعات صوفیه است.

۱۰/۲۲۲ همای: مرغ فرخنده و مبارک.

۶/۲۲۳ قدمت: (اضافه استعاری) و نیز (قبای فقر).

- ۶/۲۲۳ به بالای روزگار: به قدّ زمانه.
- ۷/۲۲۳ طراز آستی: حاشیه وزینت آستین.
- ۸/۲۲۳ و هم و پندار گردش فلک هم به گرد من نمی رسد اگرچه مهندس طبع و شعبده گراست.
- ۱/۲۲۴ دیده فراز بودن: دیده بسته بودن.
- ۲/۲۲۴ طرازیدن را معنی کرده ایم.
- ۷/۲۲۴ ضمان دار: ضمان دارنده، ضمانت کننده، ضامن، پایندان.
- ۷/۲۲۵ چار علت: فاعلی، غائی، صوری، مادی.
- ۷/۲۲۵ چار ارکان: چهار عنصر.
- ۹/۲۲۵ إخوان: دوستان، برادران.
- ۱۱/۲۲۵ دم دادن: اخوان خواندن، فریفتن.
- ۳/۲۲۶ این بیت و دو بیت بعد بصورت مَثَل درآمده با تغییر: «خرکی را به عروسی خواندند...» (امثال و حکم).
- ۵/۲۲۶ چُست: چالاک، زرنگ.
- ۷/۲۲۶ زحل در آسمان هفتم و مشتری در آسمان ششم قرار دارد، زحل، نحس و سیاه و مشتری سعد و روشن است.
- ۵/۲۲۷ مارچوبه: گیاهی است که دفع زهر مار و کژدم می کند و گره گره به صورت مار است (لغت نامه).
- ۹/۲۲۷ نی در بُن ناخن زدن: یکی از انواع شکنجه و مجازات است که در زیر ناخن نی نازک فرو می کردند.
- ۲/۲۲۸ لله الحمد: مخصوص خداست حمد و ستایش.
- ۷/۲۲۸ کحل جواهر: سُرْمه ای که در آن مروارید یا گوهر دیگر اندازند، برای داروی چشم.
- ۸/۲۲۸ «چندان که به دست چپ شمارد»: مقصود آن است که برای شمارش فراوان از دست چپ آغاز می کنند و در حساب عقود انامل حساب مآت و الوف (صدها و هزارها) را با دست چپ می کنند.
- ۹/۲۲۸ محقق مهینه: پژوهشگر بزرگتر.
- ۹/۲۲۸ «انگشت کهینه بسته دارد»: یعنی انگشت کوچک را می بندد و به حساب نمی آورد.
- ۱۱/۲۲۸ در مقدمه نوشته ایم که خاقانی خود را بدَل سنائی غزنوی دانسته و گفته

است: «بدل من آدمم اندر جهان سنائی را — بدین سبب پدرم نام من بدیل نهاد.» (رک مقدمه).

۲/۲۲۹ بیضه خاکی: مرکز خاکی.

۳/۲۲۹ مُغلق فرد: روان گوی و شیوا سخن تنها و یکتا.

۳/۲۲۹ مُبدع فعل: نوآور و تازه آورنده دلیر.

۴/۲۲۹ طبق تقسیم قدما: غزنین در اقلیم سیم و شروان در اقلیم پنجم قرار داشته است.

۶/۲۲۹ جیب مغرب: گریبان مغرب.

۷/۲۲۹ محمود: محمود غزنوی، جان محمود به اصل پا به جهان جانها بازگشت.

۷/۲۲۹ سلجوق: سلجوق پسر دقاق، جد سلاطین سلجوقی.

۸/۲۲۹ این بیت با واقعیت تاریخی تطبیق نمی‌کند: مخصوصاً اگر اسکندر یونانی

پسر فیلیپ مقصود باشد اما به داستان اسکندر نامه قدیم نزدیک است که می‌نویسد اسکندر از دختر فیلقوس قیصر روم، همسر داراب بن داراب بن بهمن بود.

۱۰/۲۲۹ ابو حنیفه نَعمان بن ثابت: از ائمه چهارگانه اهل سنت و پیشوای مذهب

حنفی که در ۱۵۰ هـ ق درگذشته و در همان سال فوت او عبدالله محمد بن ادریس شافعی پیشوای فرقه مشافعیه زاده شده و در سال ۲۰۴ هـ ق درگذشته است.

۲/۲۳۰ مأخذ این مثل بدست نیامد شاید به مثل مرغی که تخم زرین می‌کرد بمرد، در

داستان فیلیپوس و دارا مربوط باشد (امثال و حکم دهخدا) در قصه‌های عامیانه هم آمده است.

۳/۲۳۱ شُناعت: شُنعت، سرزنش، بدگویی.

۴/۲۳۱ خه کردن: آفرین گفتن، تحسین کردن.

۵/۲۳۱ این بیت اشاره دارد به نوشته تواریخ اسلامی راجع به جمشید (روضه الصفا

ج ۱)، می‌نویسند در دوران سلطنت طولانی جمشید مردم در رفاه تمام می‌زیستند، و

جمشید به اغوای شیطان دعوی خدایی کرد و مردم را بستوه آورد و ضحاک بر او چیره شد

و او بگریخت و پس از چندی گرفتار شد و ضحاک او را به استخوان ماهی (مانند اژه) به دو

نیم کرد، و بیت تعقید لفظی دارد.

۶/۲۳۱ غمز کاره: غمّاز، غمز کار، سخن چین.

۷/۲۳۱ شوخ رویی: گستاخی، بی‌آزمی.

۷/۲۳۱ احتمال: به معنی تحمّل آمده و در قدیم بکار می‌رفته است.

۷/۲۳۱ گه: مخفف گاه، بوته زرگری (اسم است).

- ۱۲/۲۳۱ «والتین»: قسمتی از آیه «والتین و الزیتون»: «قسم به انجیر و زیتون».
- ۱/۲۳۲ آب زیر گاه: پنهان کار، مودی.
- ۱/۲۳۲ بی آب تر: بی آبروتر، بی رونق و بی رنگ تر.
- ۲/۲۳۲ صدور: صدرها، بالا نشینان.
- ۳/۲۳۲ جَبان: (صفت مشبه) ترسو، غالباً «جَبون» تلفظ می کنند و غلط است.
- ۴/۲۳۲ رخ و فیل و شاه: از اصطلاحات شطرنج و مهره های شطرنج است.
- ۵/۲۳۲ سران: سروران، بزرگان.
- ۵/۲۳۲ گوش راست بدست گرفتن: اطاعت و خوب گوش فرا دادن و پذیرفتن سخن است.
- ۷/۲۳۲ ارمن: ارمنستان.
- ۸/۲۳۲ دو دوست: «جنس»، در اصطلاح خاقانی به معنی دوست «نیم جنس» دوست نیمه تمام است در برابر چوب آخور (رک قصیده منطق الطیر و موارد دیگر.
- ۵/۲۳۲ بوی تر: اثر و نشانه ای از تازگی و رونق و نشاط.
- ۱/۲۳۴ صدیق: بسیار راستگو.
- ۲/۲۳۴ بحر دست: (صفت مرکب) دریا کف، بخشنده چون دریا.
- ۵/۲۳۴ شیر غاب: شیر بیشه.
- ۷/۲۳۴ عذار: (به کسر) رخسار، گونه.
- ۹/۲۳۴ فضله ها: افزونی ها، ریزش های زیادی.
- ۱۰/۲۳۴ لعاب سحاب: کنایه از باران است.
- ۱۲/۲۳۴ سومین بو تراب: نخستین بو تراب، آدم خاکی، دوم لقب حضرت علی (ع) خاک نشین، و خاقانی سومین خود را دانسته است. بو تراب (ابو تراب) خاک نشین، خاکی و بقرینه همین ابیات ممکن است حضرت رسول اکرم، و خضر را هم بو تراب لقب داده باشد.
- ۵/۲۳۵ اهل بیت: خانواده، «اهل حسن المآب» کسانی که بازگشت و پایان و عاقبت خوب دارند.
- ۱۰/۲۳۵ کِشت زرد: کِشت زرد شده و بی آب و خشک مانده.
- ۱۰/۲۳۵ فتح باب: پیش از این شرح داده ایم که در نجوم اصطلاح آمدن باران و از خشکسالی درآوردن است.
- ۳/۲۳۶ خستن: زخم زدن، جریحه دار کردن.
- ۵/۲۳۶ «ریزه روزی تو از ریسمان مادر است»: یعنی از دوکدان و نخ ریزی

اوست و دوکدان را چهار بیت بعد هم آورده است.

۷/۲۳۶ صَلَف: کبر و نار و نخوت.

۱۱/۲۳۶ در مقدمه راجع به شرح حال خاقانی نوشته‌ایم که از پدرش علی نجار جدا

شده و به عمویش کافی الدین عمر بن عثمان پیوسته است. و خود را مانند مسیح بی پدر دانسته و همواره با مادرش بوده و در بعضی موارد هم خود را پای بند مادر، در شروان گفته است.

۱/۲۳۷ «تا چند زخانه»: تا چند در خانه، تا چند از خانه می‌گویی و در خانه

بازمانده‌ای. سنائی گوید: «تا کی از خانه هین ره صحرا...».

۲/۲۳۷ دُرّیتیم: مروارید تک و تنها و یکدانه.

۳/۲۳۷ مُدبر خلف: فرزند و جانشین تیره بخت، بخت برگشته.

۱/۲۳۸ چراغ یقین: (اضافه تشبیهی) چراغ ثبات فکر و عقیده.

۳/۲۳۸ خیل غوغای آرز: (اضافه استعاری) سپاه غوغا و شورش آزمندی.

۳/۲۳۸ صَفدر کمین: با کمین و حمله صفدری.

۴/۲۳۸ شیر عرین: شیر بیشه.

۸/۲۳۸ ذُلّ: خواری، پستی.

۹/۲۳۸ حسبی الله: کافی است مرا خدا.

۱۲/۲۳۸ سر دزدیدن: سراز کنار کشیدن، سرگرداندن.

۵/۲۳۹ پالاهنگ: پالهنک، تسمه، دوال، کمند.

۶/۲۳۹ «مه صدر و مه ایوان»: و «مه میر و مه سرهنگ» این استعمال که در نظم و

نثر قدیم، بسیار نظیر دارد، در مورد نفی دو چیز به صورت رد کردن و نفرت بکار می‌رفته و

امروز «نه» به جای «مه» به کار می‌رود، خاقانی در مورد دیگر گفته:

«چو صرع آمیخت با عقلی، مه سر باد و مه دستارش — چو دزد آویخت با باری، مه

خر باد و مه پالانش» و در اسکندر نامه قدیم هست: «مه تو و مه مُلک مصر» و مولوی گوید:

کان فلانی یافت گنجی ناگهان من همان خواهم، مه کار و مه دکان

۹/۲۳۹ جم مقصود سلیمان است که با مور تناسب دارد و قبلاً خلط داستانهای جم و

سلیمان را شرح داده‌ایم.

۱۰/۲۳۹ نُزْهت: پاکی، صفا.

۱/۲۴۰ عَنَا: رنج و تعب.

۳/۲۴۰ سیماَب: جیوه.

۶/۲۴۰ ارجیش: نام شهر باستانی به ارمنیه نزدیک اخلاط که بحیره و دریاچه آن

معروف است و خاقانی بیشتر بُحیره ارجیش آورده، و دریاچه‌ای است در منتهای جنوب شرقی دریاچه وان.

۱/۲۴۱ بسطام: بخش قلعه نوشهرستان شاهرود، در یک فرسخی آن شهر، مدفن با

یزید بسطامی.

۱/۲۴۱ روضه: روضه رضوان، مرقد حضرت رضا (ع).

۳/۲۴۱ سدره: سدره المنتهی، درختی در آسمان.

۳/۲۴۱ گلشن رضوان: باغ بهشت.

۱/۲۴۲ هم سرایه: کلمه‌ای است که در قدیم به کار می‌رفته و امروز «همسایه» گفته

می‌شود.

۳/۲۴۲ این قطعه در جواب کسی است که به خاقانی، کنایه و تعریض (به اصطلاح

گوشه) زده و عنصری را بر او ترجیح داده و خاقانی در اشعار خود، عنصری و دیگر شاعران را ریزه خور خوان خود می‌داند و می‌گوید:

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست — ریزه خور خوان من عنصری و رودکی. ص

۵/۲۴۲ صاحبنظران: پادشاهی که قران کواکب در طالع تولد او افتاده یا قرانها را

گذرانده است.

۱۰/۲۴۲ ده شیوه: که جلالت شاعری است ظاهراً اشاره به ده موضوعی است که

قدما در شعر می‌آوردند و عبارت بود از: نسیب، تشبیب، مفاخره، حماسه، مدح، رثاء، هجاء، اعتذار، شکوی، وصف، حکمت و اخلاق.

۲/۲۴۳ بدره: کیسه زر.

۲/۲۴۳ فتح هندوستان: ظاهراً مقصود فتح سومات است و قصیده‌ای که عنصری

گفته به مطلع: «ایا شنیده هنرهای خسروان به خیر — بیا ز خسرو مشرق عیان بین تو هنر».

۳/۲۴۳ دیگدان: دیگپایه، آتشدان اُجاج.

۳/۲۴۳ آلات خوان: اسباب و ظروف سفره.

۴/۲۴۳ کور: (به فتح کاف) جایی که پشته و شکستگی بسیار دارد و کشت

نمی‌شود، «کور بخل» (اضافه تشبیهی).

۵/۲۴۳ دور باش: نیزه دو شاخ با چوبی مرصع که پیشاپیش شاهان می‌بردند قلم

خود را که از نی ساخته شده، به دور باش مانند کرده. «سه شاخ بنان» سه انگشت قلم گیر.

۶/۲۴۳ پری را مانند همای استخوان خوار گفته‌اند و خاقانی این مضمون را فراوان

آورده.

۷/۲۴۳ بین: «دو نان» دو قطعه نان و «دو نان» افراد دون و پست جناس است.

- ۷/۲۴۳ پَرَّ نَان: پَرَّه نَان، ریزه نَان، تَکَّه نَان.
- ۸/۲۴۳ تیر فلک: عَطارد، دبیر فلک.
- ۱۰/۲۴۳ نظم پروین: (ثریا) و ثربنات النعش پیش از این هم آمده مخصوصاً در قصیده جواب رشیدالدین و طواط.
- ۱۱/۲۴۳ سَحَبَان: سحبان بن زفر بن ایاد الوائلی ولادتش در ایام جاهلیت بود و قبول اسلام کرد و در ۵۴ هـ ق وفات یافت او خطیب مشهور عرب و در فصاحت و سخنوری مَثَل است (رک ص ۳۰ ب ۶).
- ۳/۲۴۴ نتیجه گیری و جواب شرط بیت پیش است.
- ۵/۲۴۴ خوار داشت: (مصدر مرخم)، خوار داشتن، پست شمردن.
- ۶/۲۴۴ وَرد: گُل، گل سرخ.
- ۶/۲۴۵ آب فسرده: آب منجمد، یخ زده.
- ۹/۲۴۵ اشاره به مَثَل معروف است: «کوه به کوه نمی رسد، آدم به آدم می رسد» (امثال و حکم).

فهرست لغات و ترکیبات

<p>آستین برافشاندن ۱۸۳</p> <p>آسیمه سر ۱۸۱</p> <p>آقسنقر ۶۸</p> <p>آل سامان ۶۷</p> <p>آل سلجق ۶۷</p> <p>آمدشد ۱۹۶</p> <p>آهوی سیمین ۶۶</p> <p>آیت رزق ۱۱۹</p> <p>آینه گردان ۱۳۴</p> <p>آینه و طوطی ۹۱</p> <p style="text-align: center;">الف</p> <p>آبا (آش) ۱۷۷</p> <p>ایا کردن ۳۳ ۸۷</p> <p>ابجدی ۴۷</p> <p>ابخاز ۱۷۳</p> <p>ابد ۲۶</p> <p>ابدال ۶۱</p> <p>ابرش ۳۷</p>	<p>آ آ</p> <p>آئینه از مس (دفع بیماری رعشه)</p> <p>۱۴۲ آب آتش زده ۸۱</p> <p>آبا ۳۳</p> <p>آباد (آش) ۱۷۷</p> <p>آبای علوی ۳۳</p> <p>آبخورد ۵۳</p> <p>آب ده ۴۲</p> <p>آب رنگ ۹۹</p> <p>آب زیرکاه ۲۳۲</p> <p>آب کار ۲۰۵</p> <p>آتش باز ۹۹</p> <p>آتش تر ۶۶</p> <p>آتشین پل ۱۰۶</p> <p>آختن ۱۳۶، ۵۱</p> <p>آخور سنگین ۴۶</p> <p>آدم ۳۱</p> <p>آذر صنعت ۱۴۶</p> <p>آستین باد مجرا ۳۵</p>
---	---

استغفار ۱۶۲	ابرهه ۷۴
استغفرالله ۳۵	ابلق ۶۳
استلام ۱۰۸	ابن یامین ۳۴
اسفندیار ۶۹	ابواسحق ابراهیم ۱۶۴
اسقف ۲۵	ابوالقاسم (ص) ۱۶۰
آسما (نام) ۱۳۹	احادیثِ مُسَنَد ۱۵۴
اصحاب کُهِف ۸۸	احتساب ۵۰
اصدق الکلام ۷۲	احتمال ۲۳۱
اصطفا ۱۲۵	احرار ۲۹
اضطراب ۴۶	احسن الصور ۲۸
اطعنا ۶۲	احشار ۸۷
اطلس مُعَلِّم ۱۵۲	احمد سخا ۴۳
اعجاز مریم ۳۳	اختر دانش ۳۳
اعرابیان ۴۶	اخستان ۶۸
اعلن ۱۲۲	أَدْخُلُوها بِسَلام ۶۳
أَعْلَى ۱۲۲	اربعین مغان ۱۰
اغثنا ۸۹	ارتفاع ۱۵۳
افراسیاب ۴۸	ارجعی ۲۹
افسردن ۱۲۷	ارزن زرین ۷۰
افضل ۲۰۸	ارغن ۱۲۱
افضل (افضل الدین) ۲۰۸، ۲۹	ارغنون ۳۷
اقضى القضاة ۱۱۰	ارغوان ۹۶
اقلیدس ۵۷	ارنی ۶۳
اقلیم ۳۰	آرّه بر سر جمشید ۲۳۱
اکسیر ۶۷	ازرق شعار ۴۲
إِلَّا الَّذِينَ ۱۰۱	ازرق و طا ۱۰۴
الا انعم صباح ۴۹	ازل ۲۶
الامان ۵۳	اسائت ۷۴
الب أرسلان ۹۷	استا (اوستا) ۳۵
التیام ۱۰۹	استسقا ۳۹

الست ۴۲	آین انزل ۲۹
الحمد ۳۴	ایتکین ۹۷
الفريق الغریق ۲۴۰	ایران ۵۹
الغزاة ۵۱	ایوان شمس الضحیٰ ۱۰۵
الغیاث ۷۹	ایوان مدائن ۱۲۷
الرحمن ۳۴	
الصلا ۳۰	ب
الف سوزنی ۵۱	بابل ۶۸
الف وصل ۱۰۰	باحورا ۵۸
الفهای اطعنا ۳۴	بادخانه احشا ۸۷
القتال ۳۰	بار (اجازه) ۴۸
الکن ۱۲۲	باربد ۳۷
الکھف ۳۴	بارک الله ۶۴
النبي النبي ۶۳	باغ پیر ۸۲
النهاب ۵۱	بال فرو کوفتن مرغ ۴۶
امارت ۳۱	بام (صبح) ۷۰
امتی امتی ۶۳	بچگان دیدہ ۱۴۳
ام صبیان ۵۹	بحر عدن ۱۵۶
أُمی ۵۰	بحرکش ۱۳۳
امیر النحل ۵۶	بُختیان ۵۶
انا الله ۹۱	بُخور ۱۳۴
انا الا على زنان ۹۳	بدر (غزوة بدر) ۵۰
آن الله واحد ۳۵	بدرقه ۲۶
انتجاع ۱۵۵	برأ بوالديه ۱۱۷
انجيل ۳۵	بُراق ۳۰
انس ۳۷	براهیم (ابراهیم باکوئی ناصرالدین) ۴۲
انگشت کز ۲۲۳	بربط ۳۷
اولاد الزنا ۳۱	بربط ناهید ۵۰
اولین حرف ۱۴۴	برداشتن ۵۵
اهل الثواب ۴۸	برص ۱۰۹

بیت الله ۴۴	برگ ریز ۱۰۲
بیت المقدس ۳۴	بُرنا ۳۶
بیت معمور ۹۴	برنشستن ۱۴۴
بیدق ۱۳۲	بره (برج حمل) ۵۴
بیدق زرین ۴۸	برید ۵۹
بیژن ۱۲۰	بریشم ۵۰
بیست و چهار ۷۱	بسطام ۷۵
	بشار ۱۰۱
پ	بطحا ۸۹
پاردُم ۱۴۵	بغداد ۵۵
پارگین ۳۱	بلال ۸۹
پازند ۳۵	بلبله ۷۰
پالانی ۱۴۴	بلی ۴۲
پالاهنگ ۲۳۹	بنام ایزد ۱۰۴
پانصد سال هجرت ۳۴	بنگاه ۱۸۰
پایاب ۹۲	بنی شبیه ۶۳
پای ترسا ۱۳۶	بوالعجب ۴۴
پای شیب ۵۷	بوالفتوحی سماع ۱۵۲
پرچم ۱۸۰	بوالمظفر ۶۹
پرده (آهنگ) ۱۹۶	بوت شکن ۲۸
پرده داشتن کبوتر ۱۶۳	بوتمام ۷۲
پرده عنقا ۳۸	بوحنیفه ۲۲۹
پُرز ۱۸۲	بوریا ۳۴
پَرّان ۴۴۳	بوکه ۴۴
پروا ۳۶	بهاء الدین محمد ۱۰۱
پرویز ۱۲۹	بهرا ۴۷
پروین ۳۸	بهشت عدن ۱۵۵
پشک ۱۱۷	بهشت هشت در ۱۳۶
پلنگان دین ۵۰	بهمن ۲۲۹
پنج ارکان ملت ۱۶۳	بهو ۸۳

تسبیح ۲۶	پنج اقلیم ۲۲۹
تسبیح (سُبْحه) ۸۱	پنج انامل ۳۹
تسدیس ۳۶	پنجاهه ۳۴
تشنیع ۶۶	پنج حس ۹۱
تصحیف اُنس ۱۶۸	پنج فرض ۲۷
تعال ۶۲	پنج نوبه ۲۶
تعریض ۲۴۲	پیاده ۲۱۹
تقلیس ۱۷۳	پیراُمَن ۴۷
تقلین ۵۱	پیرزن کوفه ۱۲۸
تموز ۵۳	پیروزه پَنگان ۵۸
تمیمه ۷۲	
تنگ باع ۱۵۳	ت
تنگیاب ۴۹	تاب ۴۷
تنور پیرزن ۱۲۸	تاب ۵۰
توتیا ۱۸۳، ۳۱	تابه ۵۳
توتیا ۳۱	تارقر ۵۳
توران ۶۹	تازی رومی خطاب ۴۷
توقیع ۳۷	تاویل ۳۴
تیر عیسی نطق ۹۸	تبارک الله ۲۰۸
تیغ سحر ۴۶	تباشیر ۱۱۵
تیه لا ۲۶	تبریز ۱۰۸
تیهو ۴۸	تپش ۵۰
	تثلیث ۳۶
ث	تحیت ۳۹
ثانون الف ۱۲۵	تخت نرد ۱۵۰
ثری ۹۰	ترآمدن ۱۴۱
ثریا ۹۰	ترازو (برج میزان) ۵۴
ثعلبیه ۵۷	تربیع ۳۶
ثقلین ۵۱	تردامنان ۸۶
ثلاثاً ۳۶	تریاق اکبر ۱۳۹

چارم کتاب ۵۰	ج
چارپار ۲۹	جذام ۱۰۹
چرب آخوری ۴۷	جعد ۴۹
چوب پهلو ۹۴	جعد گشن ۱۹۳
چرخ دوم ۹۸	جفت بولهب ۱۳۹
چرخ سدابی ۱۵۳	جلساء الله ۱۲۶
چشم دزدیدن ۴۳	جم ۴۸
چشم عبر ۸۲	جمال ۱۲۴
چکاوی ۳۸	جمال محمد (جمال لدین محمد) ۱۲۵
چل صبح ۹۴	جمشید ۱۰۶
چله ۳۴	جُناب ۱۲۳
چهارحد ۲۲۵	جنت ماوا ۶۳
چوخوا ۳۴	جنت ماوی ۸۹
چهارامین ۲۹	جنیبه بر ۲۹
چهاربالش وحدت ۲۶	جوارش ۳۹
چهاررئیس ۹۹	جوزائی ۵۶
چهارم فلک ۷۴	جوسنگ ۹۶
چین ۳۱	جوشن صورت ۴۱
ح	جوق ۳۱
حاجر ۵۸	جوینی ۱۰۹
حاش الله ۶۲	جی ۱۲۴
حام (فرزند نوح) ۱۰۷	جیحون ۱۳۷
حامل بکر ۳۵	چ
حامل وحی ۵۱	چار آخسنج ۹۱
حباب ۴۷	چارتن ۱۶۳
حج اکبر ۵۹	چارحد ۲۹
حداد ۱۲۵	چارطاق خیمه دهر ۱۲۰
حدوث ۲۶	چارعنصر ۲۹
حرز ۳۰	چار مرغ خلیل ۴۰

۴۲ خدنگ	۹۷ حرزجان
۷۹ خدیو	۱۴۴ حرف پایانی
۱۰۲ خرابات	۳۰ حسان ثابت
۷۵ خراس	۳۱ حصرم
۱۰۲ خراس فنا	۱۰۶ حطام
۶۸ خراسان	۸۹ حظیره علیا
۴۹ خرف	۱۲۵ حکم بازگونه مصر
۱۷۱، ۲۹ خریطه کش	۲۶ حِلّه
۴۲ خسرو زرین غطا	۱۳۱ حَلّه
۵۰ خسرو هشتم بهشت	۹۵، ۵۵ حَلّی
۴۹ خضاب	۷۰ حَمَام
۵۶ خضر	۱۲۵ حنظل
۲۶ خطا (ختا)	۲۶ حواری
۶۶ خط ازرق	۵۱ حوت فلک
۳۶ خط استوا	۵۰ حور
۵۰ خط امان	۱۲۳ حورا
۳۳ خط ترسا	
۱۵۴ خط ثلث	خ
۱۵۴ خط رقاع	۳۹ خارا
۱۸۸ خطر کردن	۱۳۰ خاقان
۲۶ خط محور	۱۳۹ خاقان اکبر
۱۵۴ خط نسخ	۳۱ خاک پیزان
۲۶ خطو	۹۴ خاک بیزی
۲۶ خطّه	۱۴۸ خاک پا
۷۹ خطیب سحر	۱۲۵ خاکدان دیو
۵۱ خلاب	۱۰۶ خام (کمند)
۱۴۷ خلافتدار	۴۲ خام پوش
۲۸ خَلّت	۳۷ خامه مصری
۴۷ خلمه نورد	۴۷ خانه خدا
۵۰ خلف	۱۲۴ ختم الغرائب

دردی ۴۷	خلقانی ۹۳
درزی ۵۴	خلیفه طيور ۴۹
درسرافکندن ۴۴	خلیفه کتاب ۴۷
درع ۳۰	خلیل الله ۳۵
درع سحاب ۴۶	خمار خانه ۱۹۸
دروا ۸۷، ۳۵	خمسين ۳۵
دِرّه ۵۰	خوف ۴۳
دریاکشان ۱۳۵	خوناب مطر ۸۴
دریامثابت ۳۲	خون سیاوش ۱۳۶
دریای کاف و نون ۹۷	خیر البقاع ۱۵۵
دُریتیم ۲۳۷	خیر الثياب ۴۸
دست کِشت ۱۰۴	خیر الطيور ۸۰
دست لاله ۱۶۳	خیر النثار ۴۸
دست نخست ۴۱	خیش خانه ۵۷
دشت موقف ۵۸	خیل ۴۹
دغا ۴۲	خیمه روحانیان ۴۶
دغل ۴۲	
دف ۷۱	د
دِقّ ۱۴۵	دارا ۸۷
دق الكوس ۶۲	دارالکتب ۸۳
دلدل ۱۱۴	دارالملک ۱۲۰
دل گران ۵۲	دارمُلک لا ۲۶
دَم قمری ۳۸	داعیه ۱۹۴
دنج ۳۵	داو ۹۱
دندان سپیدی ۹۵	داود ۹۴
دندان مزد ۱۶۵	دایگان ۹۵
دنی فتدلی ۸۹	دبستان نسو الله ۹۲
دواج ۱۱۵	دجال ۳۳
دواوین ۱۲۱	دجله ۵۶
دوپیکر ۴۳	درخشک دانا ۴۰

ذوالنورین ۱۴۷	دو خاتون نیش ۶۵
ر	دور باش ۲۴۳
راه ارغنون ۳۷	دوسنبل ۱۹۳
راهب ۳۳	دوشش ۸۱
رایج ۴۲	دوسنبل ۱۹۳
رباب ۶۷	دوگانه (توام) ۱۲۳
ربع مسکون ۱۵۰	دوگُل ۱۹۳
رب هب لی ۹۱	دو مخمور عروس حبشی ۱۹۳
رجا ۴۳	دونرگس ۱۹۳
رحبه ۵۶	ده شیوه شاعری ۲۴۱
رخ (مهرة شطرنج) ۲۰۹، ۱۲۹	ده غلام (ده انگشت) ۷۱
رخت بیرون بردن ۹۱	دهکیا ۱۱۸
رخش ۴۷	ده نگهبان (ده انگشت) ۶۷
رز (باغ) ۴۹	دُهَن مصری ۱۵۲
رسته (بازار) ۴۲	دیار و حش ۱۱۷
رسن تاب ۶۷	دیان ۷۴
رشته مریم ۳۳	دیت ۱۹۷
رشید (رشید و طواط) ۳۸	دیر ۳۳
رشید (فرزند خاقانی) ۱۰۹	دیرمینا ۳۳
رصدگاه ۱۳۱	دیر هرقل ۳۶
رضا (امام ع) ۷۵	دیگ پختن ۱۷۷
رضاع ۱۵۴	دیلم ۱۲۸
رطل ۱۰۳	دیوان شمس الضحری ۱۰۵
رفو کردن ۱۷۴	دیورجیم ۱۲۵
رقعه زمانه ۱۷۶	ذ
رقعه شطرنج ۴۸	ذکا ۱۴۹
رکن الدین (طغانیزک) ۷۱	ذَلّ ۲۳۸، ۳۵
رقعه غربا ۶۲	ذوالفقار ۷۹
رُمّانی ۱۴۵	ذوالمن ۱۲۲

زرق ۴۴	رمح ۶۶
زره ابر ۲۰۱	روارو ۱۶۳
زرنیخ ۶۸	روحانیان ۲۸
زریر ۹۶	روح الامین ۲۹
زرین شیرازه ۴۳	روح القدس ۲۹
زرین صدف ۱۳۸	روح الله ۳۳
زرین هزاران نرگسه ۱۳۶	روح طبیعی ۱۱۸
زکاة استان ۱۲۷	روح مقلّا ۳۶
زگال ۵۰	روزفروشدن ۱۹۶
زله ۹۴	روزنامه ۱۳۳
زله خور ۱۳۳	روستم (رستم) ۹۲
زمزم ۸۹، ۵۶	روضه السلام ۷۱
زمن ۳۰	روغن طلق ۴۷
زنجیر ایوان ۵۶	روم ۳۵
زند ۳۵	رهاوی ۵۰
زنده رود ۱۲۴	رویین دژ ۶۹
زوبین افکن ۴۸	ری ۷۵
زهرة زهرا ۶۱	ریاحین ۴۹
زهرة نوا ۶۱	
زیبق ۱۱۸	ز
	زال زر ۸۸
ژ	زال سید ابرو ۱۳۰
ژاژمطین ۶۹	زال مداین ۱۲۸
	زانو و پیشانی ۱۴۳
س	زیاله (اسم خاص) ۵۷
ساری (مرغ) ۳۸	زبن دندان ۱۲۷
سازکار ۱۱۴	زبور ۳۷
سام (فرزند نوح) ۱۰۷	زر جورائی
سام (پدر زال) ۹۲	زر خلاص ۴۳
سامری ۶۸	زردشت ۳۵

سبکبا ۸۷	سبا ۳۸
سگ کھف ۹۵	سُبْحه ۶۱
سلب ۱۳۶	سبز بادیان ۱۱۵،۵۴
سلجق ۲۲۹	سبز طشت ۱۳۳
سلسله ایوان ۱۲۷	سبز گلشن ۹۱
سلوت ۱۱۳	سپهر چهارمین ۷۸
سلوی و من ۱۲۱	سترون ۱۲۰
سلیمان ۵۸،۳۸	سحاب مزه ۸۴
سماع ۹۵،۳۷	سختن ۱۲۳
سَمَر ۸۳	سیدره ۲۸
سمرقند ۱۳۵	سدره المنتهی ۱۴۹
سمع الکیان ۱۳۹	سُدّه ۸۲
سمعنا ۶۲	سر آهنگان ۱۶۲
سمن ۴۸	سراندیب ۸۹
سنائی ۲۲۸	سراب ۵۰
سنجر ۷۹	سرانداز ۱۶۳
سندس ۵۸	سربمهر ۴۶
سنقرکان ۴۳	سربمهر نامه ۱۹۰
سومین بوتراب ۲۳۲	سعد (نام) ۱۳۹
سِهام (تیرها) ۷۲	سعد بن احمد ۱۰۱
سهم ۵۰	سعد فلک ۳۶
سه تا ۳۷	سعود چرخ ۹۶
سه جمره ۵۹	سعی صفا و مروه ۵۹
سه زخم ۷۰	سُفتن ۱۳۲
سه شاخ بنان ۲۴۳	سفرجل ۱۴۵
سه شش ۷۰	سَفَن ۵۰
سیاهان اغو ۸۳	سَقَا (سَقَاء) ۲۶
سید الانام ۷۱	سقایه ۱۲۴
سید الشعرا ۳۸	سقر ۸۱
سیه بستن ۱۲۵	سقط کردن ۵۴

شکالیدن ۳۵	شرالدواب ۸۰
سوزن عیسی ۳۳	شرع ۱۵۵
سهیل ۳۱	شرب ۱۳۹
سحبان وائل ۳۰	شروان ۵۱
سن سن ۱۲۲	شست ۹۴
سیدالبشر ۲۸	ششدر ۹۱، ۷۰
سیم مذاب ۴۷	ششدرایام ۸۱
سیمرغ ۸۰	ششدر فنا ۲۹
سیم ناب ۴۶	شش روز آفرینش ۲۷
سیکی (سه یکی) ۱۷۵	شش روزگون ۳۹
سین در خط دیوانی ۱۴۴	شش روز مُسَلَّم ۱۸۲
سیم اقلیم ۲۲۹	شعری ۹۱
ش	شعوزه باز ۲۲۳
شادروان ۱۲۸	شعوزه گر ۸۱
شادروانِ اِلا ۱۶۳	شغب ۱۸۸، ۵۱
شافعی ۲۲۹	شُقّه ۱۵۳
شافی ۵۷	شکارگاه دف ۷۱
شام ۵۹	شکر ریز ۱۴۳
شاهقام ۷۱	شماخی ۶۸
شاه مربع نشین ۴۷	شمار به دست چپ ۲۲۸
شباب ۴۹	شَمَر ۸۳
شباهنگ ۱۳۴	شنگرف ۴۳
شب روان ۵۵	شوربا ۸۷
شَبّه ۱۴۶	شهاب ۴۸
شب یلدا ۸۷	شه پیلی ۱۲۹
شحنه ۴۱	شه طغان ۳۹
شجر لا ۴۲	شهمات ۱۲۹
شرالبلاد ۵۱	شیدا ۱۳۷
شرالدواب ۵۱	شیخ الائمه ۱۰۸
	شیر قضا ۵۱

شیر یزدان ۵۶	ص ۱۰۰
شیرین ۱۲۹	صلیب ۳۴
شیرین لعاب ۴۸	صور آه ۸۶
شیشه بازیچه ۴۷	صور پسین ۱۲۳
	صوم العذارا ۳۵
	صهیل ۳۷
	ض
صاحب ستران ۴۹	ضحاک ۵۳
صاحب نصاب ۵۰	ضراب ۵۱
صادق الصفا ۲۷	ضرابان ۳۰
صاع خواهان ۱۵۳	ضمان دار ۱۲۰
صبحک الله ۴۹	ضو ۱۴۰
صبر (صمغ) ۱۸۰	ط
صحّ ذلک ۱۳۹	طاسین میم ۳۴
صحف ۴۸	طاق آب فام ۱۰۶
صخره صا ۶۱	طاق فلک ۴۱
صدا ۴۴	طالب زکوة ۵۰
صداع ۱۵۳	طاها ۱۲۲، ۳۴
صدر الزمان ۳۸	طبرزد ۱۸۹
صدر ۱۲۴	طرفه تر ۳۸
صدر الشریعه ۱۰۸	طریقوازان ۲۷
صدر دار ۱۱۶	طریقت ۲۷
صدره ۶۸	طریق کاسه گر ۳۷
صریر ۳۷	طرز ۸۳
صفر ۴۷	طعان ۵۱
صف النعال ۱۵۴	طُعم ۱۸۴
صفا و مروه ۵۹	طغرا ۹۵
صفاهان ۵۸	طفیل ۵۵
صفه ۵۷	
صفیر ۳۸	
صلصل ۴۸	

عطسه ۵۰	طلق روان ۴۳
عظیم الروم ۳۵	طوبی ۲۶
عقاب ۵۰	طور ۱۰۱
عقاب (جمع عقبه) ۵۰	طوطی و آینه ۱۴۱
عقاقیر ۱۲۱	طوفان ۱۲۸
علم طشت و خایه ۱۱۶	طوف کنان ۴۷
علی نجار شروانی ۱۴۶	طویله ۳۹
علی العرش استوی ۲۸	طیان ۶۹
علی رغم ۱۱۷	طیرابابیل ۱۲۲
عمده دین ۱۰۸	طیره ۵۲
عمره ۵۸	طیلسان ۷۹
عمل دار ۱۰۱	
عمل ران ۱۳۴	ع
عنا ۴۴	عاریه ۱۱۶
عنب ۸۱، ۴۸	عازر ۶۴
عنب ۳۱	عافیت ۲۷
عنبر سارا ۶۴	عاقله کاف و لام ۱۳۲
عنصری ۲۴۲	عُبد ۱۸۸
عنقا ۳۸	عبرت بین ۱۲۷
عود الصلیب ۳۴	عبر کردن ۱۲۷
عود سوخته ۹۵	عتاب ۴۹
عودی خاک ۴۷	عجمی صورت ۱۳۱
عیار ۱۰۰، ۴۱	عذرا ۳۳
عیال بودن ۱۷۸	عراق ۹۷
عید هیکل ۳۵	عَرَض ۲۷
عین شمس ۱۲۴	عرفات ۶۳
	عروه حزام ۱۰۷
غ	عروه وثقی ۱۰۹
غاشیه ۲۹	عزالدوله ۳۵
غالیه فام ۲۰۱	عُزَى ۱۴۹

فسردگان ۳۷	غبنب ۸۴
فصّاد ۶۷	غرا ۳۶
فصل الخطاب ۱۰۸	غرائب ۱۰۱
فصل ربیع ۴۹	غربیل بیختن ۱۳۳
فقاع ۱۵۳	غرر ۱۰۱
فَقْل ۳۵	غرچکان ۳۱
فلاخن ۱۲۲	غرزان ۳۱
فلک گردان ۱۲۸	غزالی ۱۰۹
فلکِ گردان ۱۲۸	غزنین ۲۲۹
فنک پوش ۱۴۵	غضبان ۱۲۲، ۵۹
فید ۵۷	غطا ۴۲
	غمام ۷۱
ق	غول دار بادیه ۲۸
قائد ۱۴۵	غیث ۱۰۱
قاب قوسین ۸۹	
قابلة کاف و نون ۱۳۲	ف
قاع ۱۵۳	فاتحه ۴۸
قاف و لام ۲۸	فاخته ۳۸
قایم ۱۳۹	فاروق ۱۴۷
قباد ۲۶	فتح باب (گشایش در) ۴۸
قبضه ۵۰	فتح باب (اصطلاح نجوم) ۳۹
قَبِل ۹۹	فتراک ۲۶
قبه ۴۲	فرات ۵۶
قبه قبه ۷۸	فرزدق ۱۰۹
قداحسنت ۱۴۶	فرزین ۲۱۹
قدتیروش ۱۹۱	فرس (اسب شطرنج) ۲۱۰
قَدَح ۳۱	فُرْقان ۱۴۷
قَدَر دست ۱۶۳	فرقت ۳۷
قِدَم ۲۶	فرقدان ۱۳۹
قدوة الحکما ۳۹	فزع ۵۱

کاسه گر ۳۷	قُرّا ۶۱
کاسه یوز ۱۸۴	قِرَاب ۵۰
کافور ۴۸	قِرَاسَنَقَر ۶۸
کافور هندی ۱۳۸	قِرَصَه خورشید ۱۱۸
کاف و نون ۱۲۲، ۲۸	قِرَعَه ۶۲
کاه برگ ۹۹	قِریشی ۲۶
کبریا ۴۱	قِر ۵۳
کبوتر خانه روحانیان ۱۲۱	قِسِیس ۳۵
کُتاب (کُتاب) ۴۷	قِصَار ۱۲۵
کتاب کریم ۳۸	قِصَه خلیفه و سقا ۸۸
کتف ۴۶	قُطَب هدی ۴۶
کجا (به معنی که) ۱۸۱	قُقا خوردن ۱۰۴
کحلی چرخ ۴۷	قُقا زدن ۱۶۰
کد خدا ۱۱۹	قُفس پنج حس ۹۹
کُر (درود) ۴۷۳	قُلب (سکه قلب) ۴۵
کران کران ۱۱۲	قُلب شتا ۱۴۰
کرته ۸۳	قُلم برکشیدن ۱۸۳
کرخ ۱۲۴	قُلم غالیه خور ۸۴
کزاوه ۵۶	قُله ۱۱۶
کژروت ۳۳	قُناع ۱۵۴
کَسِر ۲۶	قُندیل عیسی ۶۵
کِسری ۲۶	قُوس قزح ۶۶
کُشته پرزهر ۱۶۳	قُول کاسه گر ۱۳۷
کعب باز ۴۶	قُیس عامری ۱۰۷
کعبه ۴۶	قُیصر ۳۵
کَلَه خضرا ۴۹	
کلیم ۱۰۱	ک
کمانچه رباب ۴۸	کائانات ۲۸
کمان گروهه ۴۰	کار آب کردن ۲۰۵
کم اوطان گرفتن ۷۶	کارگزار ۱۷۱

گزاردن ۴۴	کم ترکوا ۱۲۹
گزیدن ۱۴۱	کندری ۱۰۹
گشادنامه ۱۳۴	کنعان ۱۴۶
گشن ۱۹۳	کنف ۳۹
گلاب از دیده کردن ۱۲۸	کوثر ۵۸، ۲۶
گلبام ۷۰	کوچه بیداد ۲۱۸
گلبانگ ۶۱	کوژ ۳۱
گیل حمزه ۱۳۰	کوس ۴۶
گلخن ۱۲۱	کوس زیر گلیم کوفتن ۱۳۳
گیل سلمان ۱۳۰	کوکبه ۱۲۸
گلشکر ۶۸	کوفه ۱۲۸، ۵۶
گلگون (اسب) ۱۳۶	کوه رحمت ۵۸
گلشن رضوان ۲۴۱	کوه قاف ۵۸
گلشن سودا ۸۶	کهربا ۴۴
گنبدی آب ۱۸۴	کهگل ۵۳
گنبده گل ۱۷۳	کیان ۶۹
گنج روان ۴۷	کیان (کی) ۹۵
گنج شایگان ۹۴، ۵۳	کیمخت ۵۰
گنجه ۱۶۴	کیمیا ۳۰
گندنا ۱۵۲، ۴۴	کیوان ۶۹
گوش به سیماب انباشتن ۱۲۱	
گوگرد ۱۶۹	گ
گه (گاه) بوتۀ زرگری ص ۲۳۱	گاز ۵۴
	گاوزرین ۹۲، ۶۶
ل	گاو سفالین ۷۰
لاله ۴۲	گاو قربانی ۱۴۴
لا انقصام ۱۰۹	گیران ۴۰
لاله تر ۷۰	گران باری ۱۴۴
لام ۱۰۷	گردران ۵۴
لامولی لهم ۹۲	گرده ۵۰

مجرگردان ۴۸	لائیاع ۱۵۴
مجنون ۷۱	لثام ۱۰۷
محابا ۲۰۷	لیبید ۹۳
محراب اقصا ۲۴	لحن ۳۸
محرمان ۵۵	لسان الطیور ۱۵۲
محک ۴۵	لعبتان دیده ۹۵
محمد یحیی ۷۹	لعبت باز ۴۸
محیط ۵۰	لعبت چشم ۸۲
مداین ۵۶	لؤلؤ لالا ۸۹
مدبر خلف ۲۳۷	لوزینه ۱۲۶
مرحبا ۲۶	لد الحمد ۱۷۲
مرحبا گفتن ۱۰۳	لد الفضل ۱۷۲
مردم گیسا ۳۱	لعمری ۱۶۳
مرغ صراحی ۱۳۶	لیس من اهلک ۹۲
مرغ طرب ۴۶	لیلة الفطر ۳۵
مرغ عرشی ۱۳۴	لیلی ۷۱
مرغ عیسی ۳۳	
مرغول ۶۶	م
مرکب چوین ۸۴	مآب ۴۶
مرکب داشته ۶۳	مارچوبه ۲۲۷
مروحه زن ۴۸	ماش ۴۴
مریخ ۱۲۱	مالک رقاب ۴۹
مریم ۲۰	مام سیه پستان ۱۳۰
مزمار ۳۷	ماه تیر ۳۶
مسا ۱۰۵	مباهات ۶۳
مسالک ۲۶	متکا ۲۸
مستیج دل ۱۳۰	مثلث ۲۸
مستدام ۱۱۰	منا ۸۸
مستضی ۵۷	مجارا ۱۳۹
مسجد الحرام ۱۰۶	مجتبی ۲۸

معاذالله ۱۴۳	مسجد اقصی ۱۰۶
مغانه ۱۹۳	مسجد خیف ۵۹
معیار ۴۱	مسدس ۲۸
مغسرا ۱۰۲	مسلخ (مکان) ۵۸
مُغان ۱۰۲	مسلسل ۳۳
مغیلان ۵۳	مُسَلَّم ۱۲۰
مفاجا ۶۱	مَسْمَن ۱۲۰
مفَرِّح ۲۸	مسیحا ۳۵
مقام ۸۹	مسیح یکشبه ۱۳۴
مقامات ۸۳	مشر ۵۹
مقتدا ۴۳	مشاطه ۹۵
مقتفی ۵۷	مشاع ۱۴۴
مقراض ۴۹	مشتري ۱۲۱
مقرعه ۱۹۷	مشتري هم ۱۴۱
مقولاتی ۳۵	مشعبد ۱۸۹
مکه ۵۷	مشیمه ۲۶
مُل ۱۱۶	مُصاب ۷۹
ملا ۳۸	مصر ۳۱
ملاکردن ۱۰۳	مصر مملکت ۷۸
ملکا ۳۵	مصطفی (محمد ص) ۵۰
ملک آرشی ۱۳۹	مصطنع ۲۸
ملتمع نقاب ۴۶	مصنع ۵۸
مُتَمَكِّن ۱۲۰	مصنوی ۸۹
مینی ۵۹	مصنّف ۱۱۶
مناره (مکان) ۵۶	مضغه ۷۵
مناسک ۵۵	مضیق ۵۳
منال عیش ۱۱۵	مطران ۶۷
منجوق ۱۸۰	معتکف ۴۶
منزلِ اِلاالله ۲۶	معلول ۶۸
منشور ۱۱۶	معنبر طناب ۴۶

ن	منطق الطیر ۴۶
ناب (دندان پیش) ۵۱	منقلب ۴۶
ناپهنگام بهار ۷۵	موصل ۱۲۵
ناحفاظ ۴۴	موصل ۷۲
ناخدای ترس ۱۴۰	موسی سخن ۴۳
نارون ۱۵۷	موفا ۶۲
ناصرالدین ۴۲	موقف الشمس ۶۶
نافه آهو ۴۳	مولوزن ۳۴
ناردان ۵۳	موم ۳۷
نالش ۴۳	مومین دل ۱۵۷
ناهید (زهره) ۲۸	موی عاریت ۹۲
نبیره ۱۵۱	مهبط ۱۲۳
نحل ۴۸	مهتوک ۱۳۰
نزل ۱۳۴	مهدی (ع) ۱۲۳
نسطور ۳۵	مهره ۴۰
نسر طائر ۱۲۰	مهرگان ۵۳
نشابور ۱۰۸	مهلهل ۴۷
نُشره ۱۳۲	مه صدر و مه ابوان ۲۳۹
نُضح ۱۴۴	مهندس نهاد ۲۲۳
نطع ۲۸	موی شدن ۴۳
نطع زمین ۱۲۹	موی شکافتن ۴۳
نظام (نظام الملک) ۱۰۹	مهد راستین ۳۵
نظامان ۳۰	مهدی غلام ۵۰
نعايم ۹۳	مه نخشب ۴۶
نعش (بنات النعش) ۳۸	میانجی ۵۲
نعم الفتی ۳۰	میده ۸۷
نعمان ۱۲۹	می ریحانی ۱۳۰
نعم الوکیل ۳۰	میقات ۶۳
نعمات ۳۷	میم در خط کاتب ۱۴۴
نفخه صور ۵۸	

نیل مکرمت ۷۸	نفر ۸۴
نیوشیدن ۱۵۳	نفس سر بمهر ۴۶
و	نفس مطمئنه ۲۹
والتین ۲۳۱	نفیر ۳۸
وادی عروس ۵۸	نقطه فا ۱۲۴
واحزن ۷۲	نقطه کنار زره ۱۸۴
وارشیداه کنان ۸۴	نقیضه ۱۴۲
والشعرا ۱۰۱	نکته ۱۲۳
واشهد ۳۵	نگارستان ۱۲۸
واقصه ۵۷	نماز دیگر (نماز عصر) ۵۸
والضحی ۶۳	نمرود کنعانی ۱۴۶
وحل ۵۴	نمط ۴۱
وحی یزدان سوی نحل ۱۶۵	نوی ۲۸
وحید ۱۴۷	نوادادن ۱۰۴
وشاقان ۸۲	نوح ۵۹
وظا ۲۸	نوحه کردن ۱۵۷
وقایه ۷۸	نورستگان ۵۰
وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ ۶۲	نور نخستین ۱۲۳
ه	نورهان ۹۵
هاتف ۲۹	نوشروان ۱۲۹
هاروت فن ۶۱	نهان داشتگان ۸۴
هاشم ۱۶۰	نه چرخ ۹۱
هیئنا ۲۹	نه چشم نای ۷۱
هرمز ۱۲۹	نه روزن ۶۷
هزار آوا ۳۸	نه شهر ۵۵
هزار و یک اسما ۳۹	نه شهر بالا ۱۴۸
هزاهز ۱۶۳	نهنگان کین ۵۰
هشام ۱۰۹	نیسانی ۳۱
	نی در بن ناخن زدن ۲۲۷
	نیل ۴۱

هندوستان ۹۳	هشت تا بریط ۱۳۶
هوام ۱۰۹	هشت جنان ۱۰۷
هیجا ۳۷	هشت در ۹۶
هیکل ۱۰۹	هشت شهر ۱۰۴
هین ۱۱۵	هشتم بهشت ۵۰
	هشتم در رضوان ۷۴
ی	هفتاد آب و خاک ۸۷
یا ایها الملائ ۳۸	هفت اجرام ۱۶۴
یار غار ۱۱۳	هفتاد حُجُب ۱۴۴
یاسین ۱۲۲، ۳۴	هفتاد وحج ۵۹
یا قوت حمرا ۱۳۷	هفتاد و سه فرقت ۵۹
یالک ۱۲۳	هفت ایوان اخضر ۱۲۲
یا منیث ۸۹	هفت بیابان ۱۳۲
یباب ۵۱	هفت چرخ ۲۹
یثرب ۶۰	هفت چشمه گردون ۱۷۹
یحیی ۹۳	هفتخوان اسفندیار ۸۶
یدالله ۵۵	هفت ده ۵۵
ید بیضا ۸۶	هفت ده زیر ۱۴۸
یرحمک الله ۱۲۳	هفت ده خاکدان ۱۰۴
یعقوب ۳۵	هفت سفلی ۱۵۳
یلدا ۸۷	هفت شادروان ادکن ۱۲۲
یوسف ۳۴	هفت علفخانه فلک ۱۳۴
یوسف زرین رسن ۱۳۰	هفت قرآ ۳۴
یوم الحساب ۸۰، ۴۶	هفت قلعه مینا ۸۶
یوم الظفر ۵۱	هفت کشور ۱۶۸
یوم یحیی ۲۷	هفت مردان ۳۴
یونس ۱۳۸	هفت مردان کھف ۱۰۳
یهودا ۳۴	هُمام ۱۱۰
یهودانه ۶۵	هند ۳۱
	هندو ۱۲۸



در همین مجموعه:

- در آرزوی خوبی و زیبایی
گزیده بوستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی
- دامنی از گل
گزیده گلستان سعدی
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی
- ره آورد سفر
گزیده سفرنامه ناصر خسرو
انتخاب و توضیح از دکتر محمد دبیرسیاقی
- نامه نامور
گزیده شاهنامه فردوسی
انتخاب و توضیح از دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- مجموعه رنگین گل
گزیده اشعار صائب تبریزی
انتخاب و توضیح از محمد قهرمان

- مفلس کیمیا فروش
گزیده اشعار انوری
انتخاب و توضیح از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- درس زندگی
گزیده قابوس نامه
انتخاب و توضیح از دکتر غلامحسین یوسفی
- آنسوی حرف و صوت
گزیده اسرارالتوحید
انتخاب و توضیح از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- تصویرها و شادیهها
گزیده اشعار منوچهری دامغانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمد دبیرسیاقی
- سخن گستر سیستان
گزیده اشعار فرخی سیستانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید محمد دبیرسیاقی
- شاعر صبح
گزیده اشعار خاقانی شروانی
انتخاب و توضیح از دکتر سید ضیاء الدین سجادی
- خمی از شراب ربّانی
گزیده مقالات شمس
انتخاب و توضیح از دکتر محمد علی موحد

- بگشای راز عشق
گزیده کشف الاسرار میبدی
انتخاب و توضیح از دکتر محمد امین ریاحی
- در معرفت شعر
گزیده المعجم فی معاییر اشعار العجم
انتخاب و توضیح از دکتر سیروس شمیسا
- گنجور پنج گنج
گزیده اشعار نظامی
انتخاب و توضیح از دکتر عبدالحمّد آیتی
- رای و برهمن
گزیده کلیله و دمنه
انتخاب و توضیح از دکتر فتح الله مجتبایی

PERSIAN CLASSICS FOR EVERYMAN'S LIBRARY

No. 11

**Selections from the Poems of
Khāghāni-e Shervāni**

Selected, Introduced, and Annotated

by

Dr. S. Z. Sajjādi

Sokhan Publishing Co.

1994

